اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۵۷
چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۸۷
بها۳۰۰۰ریال

ماه محرم و پنجمین دوره مسابقه قرآنی

بهرام زند:

در ناوارو دروغ نگفتیم

خوشبختی با شوهر پرحرف

فیلم‌های مطرح سال در این شماره

حسین هدایتی:

ما برویم شما چه می‌کنید؟

پنج گام به سوی ارتباطات موثر

گزارشی از اخراجی‌ها۲ قبل از اکران

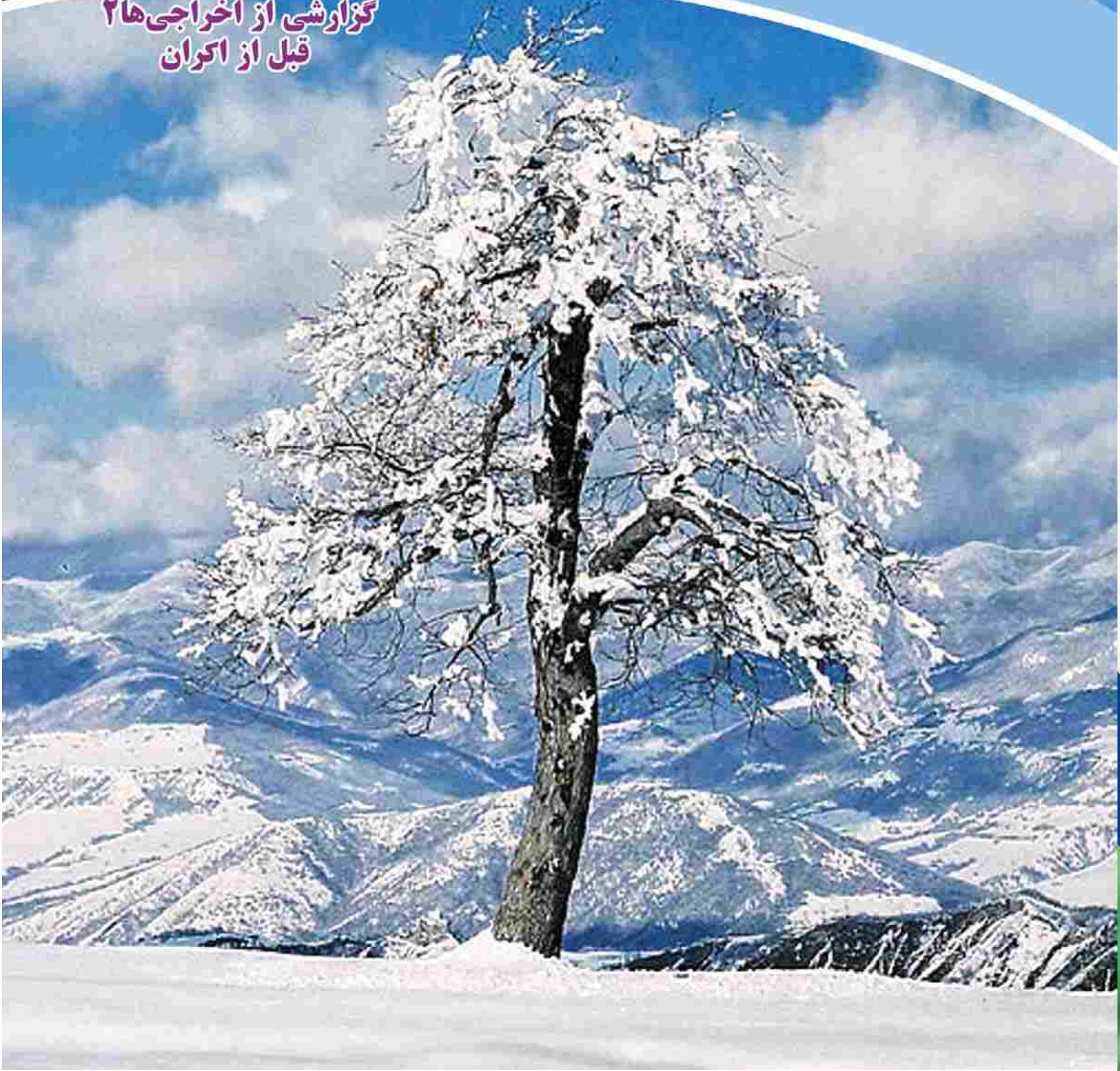

تصویر برگزیده هفته

مراسم عزاداری عاشورای حسینی در حرم مطهر امام حسین(ع)

تصویر سه بعدی

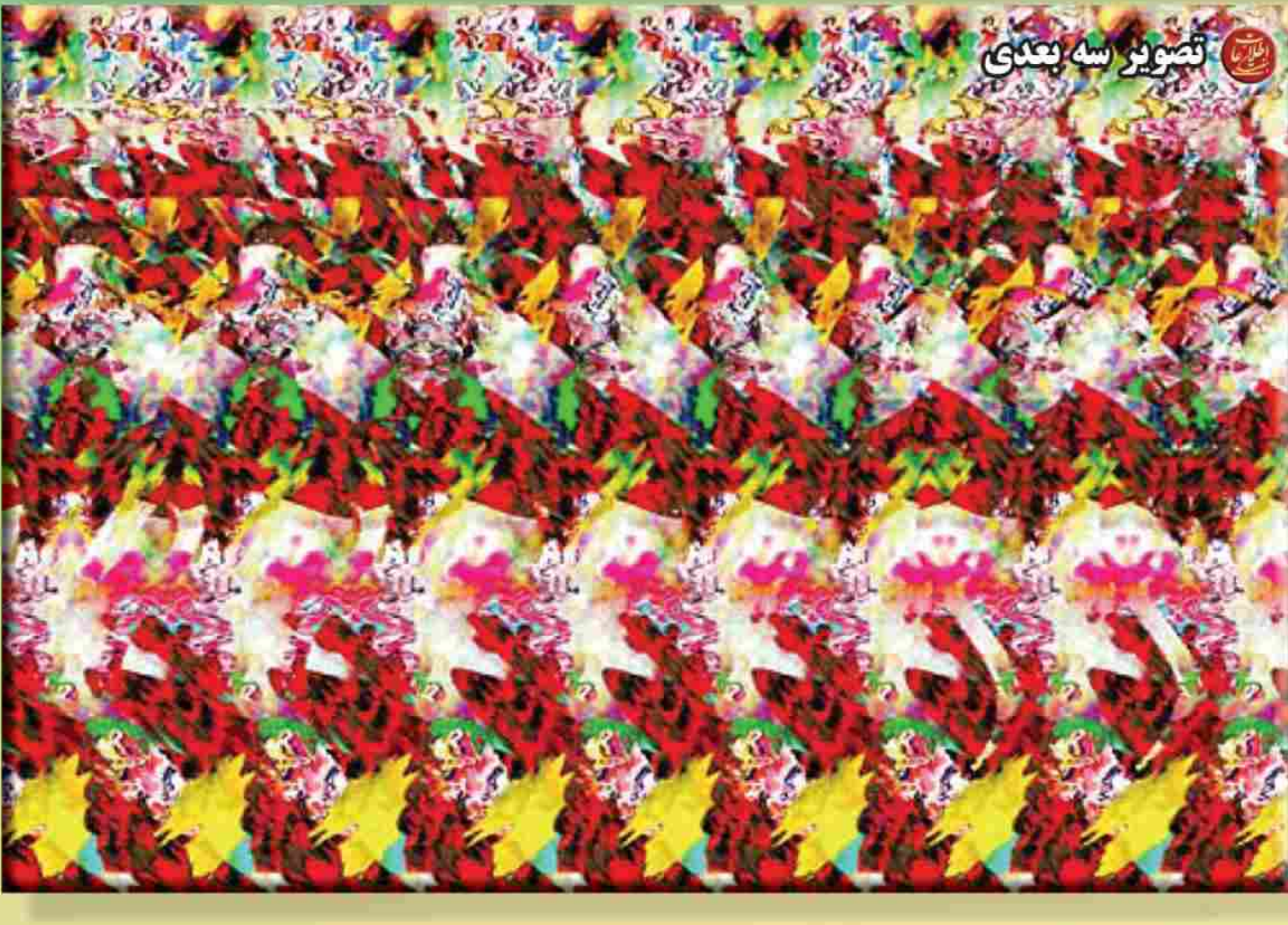

گلدان

بسم الله الرحمن الرحیم

فرارسیدن ماه محرم الحرام، ماه پیروزی خون بر شمشیر و ایام سوگواری عزای حسینی و نهضت ماندگار سالار شهیدان و یاران باوفایش در کربلای همیشه سرخ تاریخ، بر همه خوانندگان پیرو مکتب ظلم ستیز امام حسین (ع) گرامی باد

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیرسیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
دیدنیهای ایران زمین ---------- ۱۰
نفس کشیدن صحیح را یاد بگیرید ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ١٤
مسابقه بزرگ قرآنی ---------- ١٦
محرم و آغاز نهضت حسینی (ع) ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ جهانی اول ---------- ۲۲
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
ماجراهای خواستگاری — در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٦
گزارش از زندان ---------- ۲۸
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
عکسها و حرفها ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
ترازو ---------- ٣٦
باریکتر از مو — نوشته های ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
سرگذشت واقعی ---------- ٤٤
رمزبازی کودکان — فرهنگ مردم ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
یک هفته حادثه ---------- ٥٤
گفت و گوی پزشکی ---------- ٥٦
در قلمرو داستان ---------- ٥٧
ورزشـــی ---------- ٥٨
پیغامهای آشنایی ---------- ٦٣
از ناکجا ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۵۷ - چهارشنبه ۱۱ دی ۱۳۸۷
۳ محرم ۱۴۲۹ ۳۱ دسامبر ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

پیام تاریخی امام (ره) به گورباچف

در ۱۱دی ماه ۱۳٦۷ هجری شمسی حضرت امام خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران پیام مهم و تاریخی خود را خطاب به گورباچف صدر هیئت رئیسه شوروی سابق صادر فرمودند. حضرت امام در بخشی از پیام خویش چنین فرمودند:« برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست، چراکه مکتبی است مادی و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت که اساسی ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است به در آورد...». شایان ذکر است که پیام امام خمینی از طریق هیئتی به ریاست آیت الله جوادی آملی در روز ۱۳ دی ماه به گورباچف ابلاغ شد و نماینده ویژه میخائیل گورباچف، از هیأت ایرانی در فرودگاه مسکو استقبال کرد.

عملیات محمد رسول الله (ص)

در ۱۲دی ماه سال ۱۳٦۰هجری شمسی عملیات محمد رسول الله(ص) آغاز شد. این عملیات در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه جمهوری اسلامی ایران، اجرا شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات محمد رسول الله(ص) را در غرب نوسود به انجام رساندند. این عملیات با رمز عملیاتی لااله‌الاالله محمد رسول الله(ص) شروع شد و هدف از اجرای آن شناسایی و برهم زدن سازمان رزمی دشمن در منطقه عملیاتی غرب نوسود بود.

قتل جهان پهلوان تختی

در ۱۷دی ماه سال۱۳٤٦هجری شمسی جهان پهلوان تختی قهرمان ورزش کشتی ایران به طرزی مشکوک درگذشت. تختی در خانواده‌ای تهیدست در تهران متولد شد. او دریایی از پاکی و صداقت بود. دلاوری بی‌باک که قلبی رئوف و مالامال از عشق مردم در سینه ستبر خود داشت. همه این ویژگیها او را به پهلوان شکست ناپذیر و محبوب دلها مبدّل کرده بود. تختی در زندگی‌اش بیش از قهرمانی به پهلوانی و خلق و خوی انسانی اهمیت می‌داد. تختی در دوران قهرمانی خود با کسب ۹مدال طلا و نقره جهانی و بازیهای المپیک جزو معدود ورزشکاران ایرانی است که بیشترین طلاهای عرصه‌های بین‌المللی را برای ایران به ارمغان آورده است اما هرگز فروتنی و تواضع خود را از دست نداد و همواره ساده زندگی کرد. جهان پهلوان تختی با فتح حماسی خود در بازیهای المپیک ملبورن در سال۱۹۵٦میلادی مدال طلا بر گردن آویخت و با فرستادن نماینده‌های شوروی سابق و آمریکا به رده‌های دوم و سوم اعتبار بیشتری برای کشتی ایران فراهم کرد. تختی پهلوان ایران که درمقابل ظلم سرفرود نیاورد سرانجام با دسیسه‌های عمال رژیم پهلوی به قتل رسید و مرگ او ریاکارانه خودکشی قلمداد شد اما مردم خودکشی تختی را باور نکردند.

درگذشت نیما یوشیج

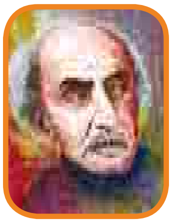

در ۱٦دی ماه سال۱۳۳۸هجری شمسی علی اسفندیاری متخلص به نیما یوشیج از شاعران نوپرداز معاصر و پدر شعر فارسی با زندگی وداع کرد. او در دهکده یوش مازندران بدنیا آمد. در تهران تحصیلاتش را ادامه داد و زبانهای فرانسه و عربی را آموخت. نیما به تشویق استادش نظام وفا سرودن شعر را آغاز کرد و سرانجام سبکی در شعر ایران پدید آورد که به شعر نو یا شعر نیمایی مشهور است. مبانی و اصول شعری نیما را از نوشته‌هایش می توان دریافت زیرا او در اغلب آثار منثورش به شرح آراء خود پرداخته است. از ویژگیهای شعر نیما بیان عینی شعر و به کارگیری وزن و قافیه به تناسب است. برای نیما وزن تابع زبان شعر است که از صورت طبیعی کلام و آهنگ گفتار سرچشمه می گیرد و در خدمت بیان عینی شعر درآمد. از زیباترین آثار نیما یوشیج «قطعه شعر افسانه» را می توان نام برد.

به مناسبت فرارسیدن ایام تاسوعا و عاشورای آقا اباعبدالله الحسین (ع) و روزهای سوگواری و تعطیل، هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی شود.

با خواهشهای نفس پیکار کنید تا مالک وجود خود گردید
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

همه چیز را سیاسی نکنیم

یکی از مصیبت های جامعه امروز ایران این است که، بسیاری از مسایل و مشکلات پیش روی آن زیر مه غلیظی از سیاست یا دیده نمی شوند و یا فراموش می شوند و یا مورد توجه قرار نمی گیرند.

مثلاً همه ما می دانیم دزدی چیز بدی است. به هر حال فرقی نمی کند چپ و راست، بالا و پایین، این حزب و آن حزب ندارد، اما به محض اینکه یک روزنامه خبری از سوءاستفاده و یا دزدی فلان آدم می دهد، روزنامه دیگر یک نمونه از جناح مقابل رو می کند و خبر روزنامه قبل را سیاسی جلوه می دهد و در این دعوای دو جناح، خود دزد به هیچ سزایی نمی رسد و اصولاً سرانجام این دزدی بلاتکلیف می ماند! در حالی که قاعدتاً همه ما باید متولی مبارزه با دزدی باشیم. چپ و راست و بالا و پایین ندارد، موافق و مخالف دولت هم ندارد.

یک وقت است که دزدی، جیب بری یک آدم معتاد است و یا کیف قاپی یک آدم بدبخت که فوری می گیریم و می زنیم و به زندانش می اندازیم، اما اگر دزدی فراتر برود، مثلاً بشود فلان آدم بانفوذی که یک رقم کوچک مثلاً ده میلیارد تومانی با زد و بند وام گرفته و در طول این چند سال حسابی هم از این وام استفاده کرده و حالا حتی زورش می آید که اقساط وامش را بدهد، آنهم بعد از چند سال! خُب، این دیگر شامل دزدی نمی شود، چون دیگر دزدی یک کیف و یا یک تلویزیون از خانه یک آدم نیست، اصلاً دزدی به حساب نمی آید، چون رقم کوچک که نیست، بزرگ است. آدمهایی که کارهای بزرگ می کنند، قاعدتاً آنقدر بزرگ هستند که خیلی که به افکار عمومی فشار بیاید و مطبوعات بخواهند به رسالتشان عمل بکنند، می شود «ع—م» یا «د—ک» یا «ص—ل». تازه در این وسط یکمرتبه می بینید که روزنامه های اینطرفی می گویند که برای کوبیدن حزب و جناحشان پرونده این آدم را رو کرده اند تا به جناحمان لطمه بزنند و پس فردا هم یک پرونده از آنطرف رو می کنند و این دفعه آنطرفی ها صدایشان درمی آید که افشای این ماجرای دزدی یا سوءاستفاده و یا حیف و میل برای کوبیدن حزب ماست. در این وسط مردم بلاتکلیف می مانند که بالاخره گرفتن وام میلیاردی از بانک و پس ندادن آن خوب است یا بد؟

میلیاردها تومان پول گرفتن و با آن هزار کار کردن و آخرش هم بعد از چند سال اصلش را هم پس ندادن و اقساطش را پرداخت نکردن، دزدی حساب می شود یا نه؟ و خلاصه مردم باید تکلیف خودشان را بدانند که دزدی و سوءاستفاده و رانت و مسایلی از این قبیل آیا اگر در زیر چتر یک حزب و جناح صورت بگیرد، پسندیده است و اگر جناحی نباشد آنوقت بد است؟ مثلاً همین چند روز پیش یکی از روزنامه های منتقد دولت نوشته بود که؛ این دویست میلیارد دلاری که درآمد ارزی ایران در این سالهای اخیر بوده است، توسط بی کفایتی و سوءمدیریت تیم اقتصادی دولت به هرز رفت و حال که قیمت نفت پایین آمده، اقتصاد مملکت را به روز سیاه نشانده است.

دو روز دیگر یکی از روزنامه های طرفدار دولت یک تیتر درشت در صفحه اولش زد که؛ میلیاردها دلار زیان قراردادهای نفتی در دوران اصلاحات بوده است که توسط آنطرفی ها و به واسطه بی کفایتی آنها موجب چند میلیارد دلار خسارت به بیت المال شده است. خُب، از این دست گل زدنهای جناحی متاسفانه در تیترهای روزنامه ها زیاد می بینیم و آدم را یاد این ضرب المثل می اندازد که؛ «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن»، اما در این وسط اصل ماجرا فراموش می شود.

بالاخره هم تکلیف آن دویست میلیارد دلار باید

نامه های بدون واسطه

فضیلت عزاداری بر امام حسین (ع)

در منتهی الامال به نقل از شیخ صدوق از حضرت امام رضا(ع) روایت شد که: ای پسر شبیب! خبر داد مرا پدرم از پدر و جدش که چون جدم حسین(ع) کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید، ای پسر شبیب! اگر گریه کنی بر حسین(ع) و آب دیده تو بر روی گونه هایت جاری شود، حق تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره تو را بیامرزد، هر چند بسیار باشد. ای پسر شبیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد امام حسین(ع) را زیارت کن و اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا را داشته باشی هر گاه مصیبت آن حضرت را یاد کنی بگو: ای کاش من با شما بودم و به رستگاری می رسیدم.

فرستنده: محمود جعفری—کرمان

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

ای کاش مالحظه ای به خود می آمدیم و قدر اطرافیان به ویژه پدر و مادر زحمتکشمان را بیشتر می دانستیم تا بعدها به خاطر خواب غفلت، اشک ندامت نریزیم. بیایید احتراممان را نسبت به آنان بیشتر کنیم و در برابر این فرشتگان الهی خاشعانه سر فرود آوریم. بیایید بر دستان پینه بسته و زمخت آنها که زیبایی و طراوت خود را به خاطر راحتی و آسایش ما از دست داده اند بوسه بزنیم و تا آنجا که می توانیم آنها را از خود راضی و خشنود نگه داریم. پس با رفتار خاضعانه خود جایی برای اعتراض وجدان خویش نگذاریم.

فرستنده: مهشید گشمردی—بوشهر

سخنانی از بزرگان

- افلاطون گفت: نشانه ضعف انسان این است که گاه خیر از جایی نصیبش شود که به حسابش نیاورده باشد و شر از جانبی که انتظارش را نداشته باشد.
- حکیمی را گفتند: نعمت چیست؟ گفت: نعمت در هشت چیز است: بی نیازی—امنیت—محبت—جوانی—عزت—حسن خلق—برادران و زنی صالح.
- حکیمی گفت: با کسی که امور را تجربه کرده است مشاوره کن تا آن رأی که بهر او گران تمام شده رایگان در اختیارت نهد.
- سه کس از سه کس هرگز انصاف نبینند: بردبار از احمق، مؤمن از کافر و شریف از فرومایه.

منبع: کشکول شیخ بهایی

فرستنده: بهناز عجم اکرامی از شاهرود

خیر و شر

زندگی در هر شرایطی جریان دارد و نمی توانیم حرکت آن را متوقف کنیم. تلاش می کنیم چیزی را که خوب نمی شناسیم به دست آوریم!

ممکن است جفتی کفش باشد که پایمان را بیازارد. خانه ای باشد که در کنار آن همسایه بداخلاقی ساکن باشد. یا همسری باشد که مجبور شویم بگوییم تفاهم نداریم.

هر کدام از اینها می تواند مایه خیر و برکتی باشد، اگر درست انتخاب شود، در غیر این صورت تبدیل به معضلی می شود برای تباه کردن عمر و زندگی.

برای رسیدن به هدف و در آغوش کشیدن موفقیت، باید با تدبر، عشق و شور و هیجان پیش برویم، هر چند گاه به نادرست بسیاری از تمایلات به حق خود را افنا می کنیم و وقتی به مقصد می رسیم متوجه می شویم: پشت سر ویرانی و روبرو سرابی قرار دارد که ما را از ادامه مسیر باز می دارد، لاجرم زندگی در جریان است و ما فقط می توانیم قسمتی از آن را خردمندانه تغییر بدهیم ولی توقف هرگز.

عباس عابد—اندیشه

تقاضای یاری دارم

اینجانب دختری هستم ۲۳ ساله، در یک خانواده پر جمعیت هشت نفره زندگی سختی را می گذرانیم. سالهاست که مستاجر و خانه به دوشیم. کرایه خانه بالاست و توانایی پرداخت آن را نداریم، زیرا پدرم کارگر ساده ای است که نمی تواند از پس مخارج سنگین زندگی برآید. برادرم نیز دچار مشکلات تنفسی است، بنابراین خیلی نمی تواند در رفع نیازهای خانواده موثر باشد. مادری دارم که مدت ۱۲ سال است زمین گیر بوده و توانایی انجام کار و تحرک ندارد. خود نیز از لحاظ بدنی به شدت ضعیف و دچار سوء تغذیه هستم و همچنین کم خونی دارم و نمی توانم فعالیت آنچنانی داشته باشم. مدتی برای حل مشکلات زندگی به مراکز متعدد مراجعه کردم که متاسفانه از همه جواب رد شنیدیم و حتی کمیته امداد(ره) نیز به بهانه این که سرپرست داریم هیچگونه امدادی را نپذیرفت. در صورتی که این مساله نمی تواند ملاک باشد! ما شدیداً نیازمند کمک خیرین هستیم، زیرا نمی توانیم اجاره سنگین خانه را هر ماه بپردازیم و از این بابت صاحبخانه جوابمان کرده است. مشکل اصلی ما مسکن است که سالهای بسیاری است گریبانگیرمان بوده و رنجمان می دهد.

روشن باشد که آیا درست هزینه شده یا غلط و باید حساب و کتابی برای آن داشته باشیم و هم تکلیفمان را با کسانی روشن کنیم که با قراردادهای نامناسب و نادرست موجب وارد آمدن خسارت به بیت‌المال شده‌اند. وگرنه این شکل گلوله پراکنی ها ممکن است به کار احزاب بیاید، اما «آتش تهیه» هر دو طرف توپخانه روی باور و اعتقادات مردم است که همه را از انقلاب دور می کند و ترکش هایش باور مردم نسبت به انقلاب را از بین می برد و بی کفایتی مسوولان انقلاب را جار می زند، در حالی که همه باید بدانیم مبارزه با بی کفایتی، بی تدبیری، حیف و میل، سوءاستفاده، رانت‌خواری، دزدی، فساد اقتصادی و اجتماعی و مسایلی از این قبیل به هیچ عنوان نمی تواند و نباید سیاسی و حزبی شود.

دزدی بد است، سوءاستفاده بد است، دروغ بد است، حیف و میل بیت‌المال بد است، اینها همه جرم به حساب می آیند و باید مورد مجازات قرار گیرند. با سیاسی کردن آن هم نمی توان قبح آن را از بین برد. چرا می خواهیم همه چیز را سیاسی کنیم؟ چرا اجازه می دهیم بسیاری از ناملایمات و معضلات اجتماعی و اقتصادی در این دعواها و نزاعهای حزبی و جناحی یا فراموش شوند یا در زیر لایه ضخیمی از تعصبات و گرایشها دیده نشوند و یا به کوچه علی چپ بروند. خسته نشدیم از اینکه همه چیز را سیاسی بکنیم و سیاسی ببینیم؟

بگذارید به یک نمونه دیگر اشاره کنم.

همین الان نفس کشیدن در تهران سخت شده است. به شهروندی که در این کلان‌شهر زندگی می کند ربطی ندارد که شهرداری با دولت مشکل دارد یا ندارد، هر کدام از چه حزب و دسته‌ای هستند، نیروی انتظامی و پلیس در گروه دولت هستند یا شهرداری و یا هر جای دیگر، این شهروند می خواهد که راه عبور داشته باشد، بتواند در هوای سالم تنفس کند، اما آیا به آن توجه می کنیم؟ یک سازمان اینطرفی می گوید؛ هوای تهران در معرض هشدار قرار دارد. یک سازمان آنطرفی می گوید؛ اصلاً هم اینطور نیست و هوای تهران سالم است. در این میان مردمی که از خانه به محل کار می روند، به خوبی حس می کنند که نفس کشیدن برایشان سخت شده است، اما بلاتکلیف مانده‌اند و نمی دانند چه کنند.

ببینید کار به کجا کشیده است که حتی آلودگی هوای تهران و ترافیک کشنده آن هم در زیر لایه ضخیم سیاست‌زدگی به امان خدا رها می شوند و کسی فکری برای آن نمی کند.

شما را به خدا بس کنید، مردم دیگر خسته شده‌اند. بیشتر به فکر مردم باشید. مگر این وظیفه همه ما نیست که خدمتگزار همین مردم باشیم؟ ■

ما حتی از لحاظ ودیعه هم کمبود داریم و هر سال باید با قرض و وام مبلغ اندکی برای ودیعه منزل فراهم کنیم که با توجه به قیمت های درحال افزایش و تورم برای سال آینده جوابگو و مکفی نخواهد بود. ضمناً دو فرزند محصل نیز در خانه داریم. از تو هموطن عزیز که این سطور را می خوانی (در صورت امکان) تقاضای کمک برای خانواده‌ام دارم.

ما واقعاً مستحق کمک هستیم. هر کس که ما را به خاطر رضای خدا یاری کند آخرت را برای خودش خریده و آن را آباد کرده است. نشانی ما نزد دفتر مجله محفوظ است.

یک هموطن نیازمند

یاد باد آن روزگاران یادباد

هر روز که می گذرد تجدد و رفاه‌طلبی بخشی از داشته‌های قومی و فرهنگی ما را به یغما می برد. یکی از بارزترین خصلت‌های ما ایرانی ها رسم نیکوی صله رحم و خبر داشتن از یکدیگر بود. حتماً می گویید چرا از واژه بود استفاده کردم، به این دلیل واضح که در سالهای نه چندان دور این رسم نیک نزد بزرگان قوم و فامیل مقدس شمرده می شد و اگر فردی از یک خانواده در دید و بازدیدهای هفتگی غیبت داشت یا در این دیدارها روحیه مناسبی نداشت بلافاصله از سوی بزرگان واکاوی شده و در اولین فرصت همه در رفع مشکلات مادی و معنوی فرد مذکور تلاش می کردند. یادم می آید در دوران کودکی اکثر شبها به بهانه‌ای همه دور هم جمع می شدند و در این دور هم بودن امور جنبی کار کشاورزی مانند (غوزه‌کشی، پنبه، دسته‌بندی توتون و...) مورد بحث و بررسی قرار می گرفت. در این شب‌نشینی ها افرادی بودند که داستانها و ضرب‌المثل های محلی را به شیوه بسیار دلنشین برای حاضران تعریف می کردند و آنهایی که صدایی داشتند شعرهای محلی را برای حاضران زمزمه می کردند و در این بین فرهنگ‌های بومی سینه به سینه به آیندگان می رسید. اما همچنان که مظاهر تمدن یکی یکی به زندگی ما پا گذاشت این رسوم زیبا از زندگی ما رخت بربست و به تعبیری بخشی از هویت قومی ما نابود شد. امروزه اکثر خانواده‌ها در کنار تلویزیون، اینترنت و ماهواره حتی از حال افراد درجه یک خانواده خود هم ماه به ماه بی‌خبرند و اگر خیلی بامحبت باشند فقط هفته‌ای یک پیام کوتاه ارسال می کنند و بالطبع مشکلات احتمالی از جمله بیماری و نداری نیز فقط برای آدم گرفتار می ماند و بس.

محمدرضا شاهد

ثواب یاد کردن امام حسین(ع) هنگام نوشیدن آب

ابن قولویه روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق(ع) بودم که آب طلبید، چون بیاشامید اشک از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود: خدا لعنت کند قاتل حسین(ع) را هر بنده‌ای آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، حق تعالی صدهزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صدهزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد، و در روز قیامت با دل خنک، شاد و خرم برانگیخته خواهد شد.

فرستنده: مریم پارسا ــ کوهبنان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت شهادت جانسوز فرزند ارجمند بتول، سرور و سالار شهیدان، آقا اباعبدالله الحسین(ع) و یاران باوفایش در دشت نینوا در کربلای جاودانه تاریخ و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◇ذکریا آقابابایی ــ گرگان

درمورد مسابقه قرآنی همانطور که این هفته شاهد آن هستید، پنجمین دوره آن را در همین شماره تقدیم کرده‌ایم. پیرامون راه‌اندازی صفحه‌های نامبرده هم مطمئن باشید که نظر من و همکاران مجله در ارتباط با این موضوع تغییر نکرده و در اولین فرصت نسبت به راه‌اندازی مجدد آنها اقدام خواهد شد.

◇تیمور قادری ــ کامیاران

لطفاً در ساعات اداری با دفتر مجله شماره (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس بگیرید.

◇بهناز عجم اکرامی ــ شاهرود

نامه‌تان را به مسوول صفحه شعر سپردم تا رسیدگی شود. در ضمن با توجه به حجم نامه‌هایی که برای بخش قصه و شعر به دفتر مجله می رسد، پاسخگویی به نامه‌ها کمی دچار تاخیر می شود، ولی به طور حتم هیچ نامه‌ای بدون پاسخ نمی ماند.

◇اسماعیل مترجمی ــ جهرم

دوست عزیز از مناجاتنامه‌ای که فرستاده‌اید متشکرم. بخشی از آن را با هم مرور می کنیم.

خدایا، اراده‌ای ده تا باز کنم قفل های ناگشوده را، بستانم حق خویش را از بیدادگران و صدایم فریاد مظلومان باشد...

◇عبدالکریم سهولی ــ دیر

دوست جوان، از لطف و عنایت شما سپاسگزارم. قصه‌ای که با نام خفته بیدار فرستاده بودید را در اختیار بخش داستان قرار دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◇محمدرضا حامد ــ اهواز

کارت خبرنگاری شما صادر و برایتان ارسال شده است. ممنون می شوم از دریافت آن ما را باخبر کنید.

◇سعید پورمسعودی ــ رشت

رواج تجمل گرایی و ارائه تصویرهای لوکس و شیک و آنچنانی در برنامه‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی مساله‌ای است که چندین بار به آن پرداخته‌ام. شما هم درست می گویید مگر چند نفر وجود دارند که در خانه‌های آنچنانی زندگی می کنند؟ تلویزیون و در مجموع رسانه‌های جمعی و مردمی نباید استثناها را قاعده کنند. ساده زیستی و در کنار هم و با هم بودن و زندگی کردن جدا از ترویج تجمل پرستی و تجمل گرایی از جمله موضوعاتی است که رسانه‌ای پرمخاطب چون تلویزیون باید اصولی تر و درست تر به آن بپردازد.

به روزگار تقیه و پرهیز، دوست ما از دشمن ما شناخته می شود ● حسین بن علی(ع)

ایران و جهان

- فرمانده نیروی انتظامی از ایمن نبودن خودروهای ساخت ایران خبر داد.
- علی مطهری هشدار داد که پوشش میهمانداران زن هواپیماها با پوشش اسلامی مغایرت دارد.
- به گفته آیت‌الله مکارم شیرازی، مملکت را با نصف بودجه فعلی هم می توان اداره کرد.
- احمدی‌نژاد، سارکوزی رئیس جمهوری فرانسه را متهم کرد که مثل فرعون سخن می گوید.
- برخلاف گفته مشاور ارشد رئیس جمهوری، ذخایر طلای کشور ٢٤ درصد کاهش یافته است.
- ١٦٠٠ دانشجوی دانشگاه شریف در نامه‌ای خواستار پاسخ شفاف رئیس جمهوری به ٣ سال ریاست جمهوری او شدند.
- کروبی محرومیت از تحصیل را بی معنی خواند.
- الهام نگاه رهبری را به دولت‌های اصلاحات و سازندگی انتقادی دانست.
- گفته می شود احمدی‌نژاد، قالیباف، جهرمی، پورمحمدی و ولایتی کاندیداهای اصولگرای ریاست جمهوری هستند.
- قانونگذاران آمریکایی درصدد توقف فروش بنزین به ایران هستند.
- آمریکا با استرداد مجاهدین خلق (منافقین) به ایران مخالفت کرد.
- واشنگتن با فروش سیستم دفاع موشکی اس — ٣٠٠ به ایران مخالفت کرد.
- لاریجانی در ملاقات با روسها خواستار تسریع در تکمیل نیروگاه بوشهر شد.
- حماس به آتش بس در غزه پایان داد.
- دفتر نخست وزیر عراق اعلام کرد روزنامه‌نگاری که کفش‌های خود را به سوی بوش پرتاب کرد، عذرخواهی کرده است.
- وزیر دفاع آمریکا هم بر تعطیلی گوانتانامو تاکید کرد.
- پاپ به خاورمیانه می آید. او که در سال ٢٠٠٥ روی کار آمد و برای نخستین بار به خاورمیانه سفر می کند.
- چاوز ١٥ فوریه را زمان برگزاری همه‌پرسی درباره ادامه دوران ریاست جمهوری خود اعلام کرد.
- سومین دور گفت‌وگوهای ملی لبنان با محور استراتژی دفاعی برگزار شد.
- خلیل‌زاد از گفت‌وگوی آمریکا با طالبان خبر داد.
- بهای نفت به ٣٥ دلار در هر بشکه سقوط کرد.
- نخست وزیر هند جنگ پاکستان را رد کرد.
- اسد امکان مذاکره مستقیم سوریه و اسراییل را رد نکرد.
- با مرگ کونته رئیس جمهوری بیمار گینه، نظامیان قدرت را در این کشور آفریقایی در دست گرفتند.
- محمود المشهدانی رئیس پارلمان عراق استعفا داد. وی از سوی نمایندگان متهم به عدم رعایت بی طرفی شده بود.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

خاورمیانه در استراتژی اوباما

چند روز دیگر «اوباما» رسماً در کاخ سفید مستقر شده و کنترل ریاست جمهوری آمریکا را در دست می گیرد. اگرچه او از روزی که در انتخابات ریاست جمهوری توانست با شکست **سناتور مک کین** از حزب جمهوریخواه موقعیت خود را تثبیت کند، همواره سعی کرده در مصاحبه‌ها و واکنش های مختلف به تشریح دیدگاههایش در قبال مسائل جهانی و منطقه‌ای بپردازد، ولی عده‌ای از طریق رسانه‌ها درصدد القای این مساله هستند که او دست به تجدیدنظر در برخی مواضع و شعارهایش زده و نمی خواهد در همان مسیری حرکت کند که بوش و جمهوریخواهان در ٨ سال گذشته طی کرده‌اند.

یکی از مسایلی که این روزها مطرح شده و اصولاً پس از انتخاب **خانم کلینتون** به جای **خانم رایس** در وزارت خارجه مورد توجه قرار گرفت سیاست خاورمیانه‌ای اوباما بوده است. به همین دلیل این روزها عنوان می شود که در میان دولتمردان جدید آمریکا و پیرامونیان اوباما، وضعیت خاورمیانه مساله‌ساز گردیده و به عاملی برای اختلاف تبدیل شده است.

اگرچه درباره صحت و سقم این مساله نمی توان به روشنی ابراز عقیده کرده و یا واکنش نشان داد اما این واقعیت را باید پذیرفت که مقوله خاورمیانه خصوصاً مناقشه اعراب و اسراییل همواره مورد توجه واشنگتن قرار داشته است. این مساله هر چند برای کاخ سفید اهمیت داشته اما از جایگاه ویژه‌ای در میان دموکرات‌ها برخوردار بوده و دموکرات‌ها حساسیت بیشتری نسبت به جمهوریخواهان در قبال اسراییل داشته‌اند. ولی به طوری که قرارداد کمپ دیوید بین اسراییل و مصر و یا قرارداد اسلو که میان اسراییل و فلسطینی ها به امضا رسید در زمان ریاست جمهوری دموکراتها در آمریکا منعقد شد. با توجه به این موارد آنچه در دوره بوش و جمهوریخواهان صورت گرفت دور از انتظار بود.

البته این واقعیت را باید مورد توجه قرار داد که در طول سالهایی که از تاسیس و شکل گیری اسراییل می گذرد هیچگاه آمریکا دست از حمایت این رژیم برنداشته و هیچ مقطعی را نمی توان سراغ گرفت که خدشه‌ای به رابطه این دو کشور وارد شده باشد.

با توجه به آنچه عنوان شد اعلام این مساله که دولت اوباما قبل از شکل گیری، بر سر استراتژی خاورمیانه دچار اختلاف و مشکل شده به نظر دور از ذهن می رسد، زیرا اگر نگاهی به تیم سیاست خارجی اوباما بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که این تیم که در رأس آن **خانم هیلاری کلینتون** قرار دارد از دوستان و حامیان اسراییل بوده و سیاست های کاخ سفید از این پس چرخش بیشتری به سوی این رژیم خواهد داشت ولی مشکل زمانی حاد خواهد شد که در اسراییل هم تغییر دولت به نفع راستگرایان صورت بگیرد که در آن صورت همه عوامل به ضرر فلسطینی ها خواهد بود.

شرایط خاورمیانه در مقایسه با سال ٢٠٠٠ که جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا شد بسیار متفاوت است زیرا هر چند دموکراتها طرفدار مذاکره و حل مشکل فلسطین از راههای دیپلماتیک هستند، اما آنگونه نیست که مایل باشند جناح محمود عباس و محافظه‌کاران را فدای حماس سازند.

محافظه کاری اعراب

خاورمیانه در مقایسه با ٨ سال قبل با چرخش سیاست‌ها در میان برخی از کشورهای عربی مواجه است. کشورهایی که به صورت آشکار و پنهان به مخالفت با گروهها و رژیم‌های تندروی عرب برخاسته و خواستار مهار آنها هستند. رشد و توسعه محافظه‌کاری در میان اعراب خاورمیانه به نفع گروههایی مثل حزب‌الله لبنان و یا حماس و رژیم سوریه نیست. به طوری که همانگونه که در جریان جنگ ٣٣ روزه اسراییل و حزب‌الله مشاهده شد و یا امروز در ارتباط با حوادث غزه احساس می شود کشورهای محافظه‌کار عرب که در رأس آنها عربستان قرار دارد تمایلی به تقویت و بقای این گروهها و حکومت ها ندارند.

به همین دلیل باید اعتراف کرد چرخش اوضاع به نفع این جریانها نبوده و اگر مصالحه‌ای صورت نگیرد، بیم آن می رود که چالش ها حادتر شود، به این دلیل که نگاه دموکراتها به مقوله خاورمیانه متفاوت تر از جمهوریخواهان می باشد، لذا اگر اختلافی بروز کرده و یا بر روی آن تاکید می شود در این ارتباط بوده و هیچ ربطی به جانبداری از فلسطینی ها یا اعراب ندارد بلکه موضوع اصلی این است که اقدامات آمریکایی ها چگونه باید باشد؟

آمریکا خصوصاً در زمان دموکراتها از سیاست اعزام نمایندگان ویژه به مناطق حساس جهان خصوصاً خاورمیانه جانبداری کرده و افرادی را برای مذاکره و یا میانجیگری به این مناطق اعزام می کرد که در این ارتباط می توان به فرستادگان واشنگتن به خاورمیانه، بالکان، آفریقا و شبه جزیره کره اشاره کرد.

البته اعزام نمایندگان و یا میانجیگران صلح به منزله پیشبرد اهداف و خواسته‌ها نبوده و نمی توان ادعا کرد که این افراد در ماموریت‌های محوله موفق عمل کرده‌اند درحالی که بسیاری اوقات تلاشهای آنها ناموفق بوده است که در این ارتباط می توان به خاورمیانه اشاره کرد. گاهی اوقات نیز با موفقیت همراه بوده که از آن جمله باید از توافق‌نامه صلح دیتون بر سر بوسنی نام برد.

خانم کلینتون وزیر خارجه جدید آمریکا مصمم است از طریق اعزام نمایندگان ویژه به مناطق حساس جهان خصوصاً خاورمیانه تحرکی دوباره به دیپلماسی خارجی آمریکا بدهد. تحرکی که می تواند به نفع طرفین باشد زیرا از یک سو آمریکایی ها را در جریان مسایل و خواسته‌های طرف مقابل قرار می دهد و از سوی دیگر راه صحیح و مثبتی را برای آمریکایی ها ترسیم می کند تا هوشیارانه تر قدم بردارند.

اگرچه از شخص بخصوصی به عنوان فرستاده **خانم**

کلینتون به خاورمیانه سخن گفته نمی شود اما نام افرادی نظیر دنیس راس فرستاده پیشین آمریکا به خاورمیانه در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون، **ریچارد هالبروک** نماینده پیشین آمریکا در سازمان ملل و یا مارتین ایندیک سفیر پیشین آمریکا در اسراییل بر سر زبانهاست.

به این ترتیب مشخص می شود که دولت اوباما خواهد ادامه دهنده راه بوش در خاورمیانه باشد

نمی

بلکه در صدد است با این مساله فعالانه تر برخورد [illegible] صرفاً با ارائه یک طرح و یا چند دور مذاکره آرام کودن و اعراب و اسراییل و یا فلسطینی ها و اسراییل را آشتی داد. افراط در این کار می تواند به ایجاد زمینه منفی و تقویت جناحهای افراطی منجر شود. دلیل آن نیز چالش و رویارویی طولانی مدت اعراب و اسراییل است که از مناقشه حکومت ها و رژیم ها به اختلافات و نزاع ملت ها تبدیل شده و تغییر ماهیت داده است. به همین دلیل تا زمانی که ملت ها نخواهند، خاورمیانه آرامش به خود ندیده و با چالش و تشنج دست به گریبان خواهد بود.

برنامه ریزی در خاورمیانه

اصولاً این واقعیت باید مورد توجه قرار بگیرد که هر گاه مناقشه و نزاعی مردمی شده و باخواسته توده ها عجین گردد حل و فصل آن بسیار حاد و مشکل خواهد بود به این دلیل که نیاز به جلب رضایت و موافقت توده ها و در حقیقت فعالیت فرهنگی برای همراه کردن مردم با طرح ها و برنامه ها می باشد.

در این ارتباط می توان به ناتوانی دولت های **هند** و **پاکستان** برای حل معضل کشمیر اشاره کرد. دلیل آن نیز کشاندن پای مردم به این مقوله و تبدیل آن به چالشی ملی –مذهبی می باشد. به گونه‌ای که پاکستانی ها معتقدند باید این منطقه را از هندوهای غیر مسلمان باز پس بگیرند و در مقابل نیز هندی ها نمی خواهند این سرزمین استراتژیک و حاصلخیز را در اختیار مسلمانان قرار بدهند. همین مساله به صورت دیگری درباره مناقشه خاورمیانه و یا درگیری های فلسطینی ها و اسراییل صدق می کند.

زمانی که **احمد شوقیری** اولین رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین فریاد برمی آورد که یهودی ها را به دریا خواهد ریخت و یا **دیوید بن گوریون** از تشکیل امپراتوری اسراییل از نیل تا فرات سخن می گفت مشخص بود که می خواهند مساله را ملی –مذهبی و نژادی جلوه داده و به مناقشه‌ای فراتر از نزاع بر سر یک سرزمین تبدیل کنند.

فقط در این میان فلسطینی ها و در رأس آنها حکومت های عرب و بیش از همه **جمال عبدالناصر** رهبر پیشین مصر در شکل گیری و پیدایش این اندیشه نقش داشتند تا مساله فلسطین را یک مساله عربی جا بزنند. در حالی که اگر از همان ابتدا آن را مرتبط با مسلمانان می دانستند قادر به جلب حمایت یک میلیارد مسلمان بودند. این مناقشه فقط زمانی که بحث بیت المقدس مطرح می شود ماهیت اسلامی می یابد و دلیل آن نیز تاکید بر این مساله است که این شهر اولین قبله مسلمین بوده و از جایگاه والایی برای مسلمانان برخوردار می باشد.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که **اوباما –کلینتون** دارای طرح و برنامه برای خاورمیانه بوده و در صدد ند تنش ها را کاهش داده و از میزان اختلافات بکاهند. ولی این مساله به منزله کاستن از حمایت از اسراییل و یا بها دادن به افراط گرایی نیست بلکه آنها ادامه دهنده راه **بیل کلینتون** رئیس جمهوری پیشین آمریکا خواهند بود که در سال ۱۹۹۳ منجر به انعقاد قرارداد صلح اسلو بین اسراییل و فلسطینی ها شد. اگر در آن مقطع زمانی، کارشکنی ها و اقدامات افراط گرایان نبود و شرایط کنونی بر کشورهای عرب و فلسطین حاکم بود یاسر عرفات می توانست دستاوردهای خود را افزایش دهد.

امروزه آمریکا به این واقعیت پی برده که خاورمیانه مرکز و مأوای افراط گرایی مذهبی است که می تواند به تروریسم و ناامنی جهانی منجر شود که به نفع آمریکا و دوستانش در منطقه نخواهد بود. مساله دیگری که حائز اهمیت است نقش سوریه در خاورمیانه می باشد که نمی توان آن را نفی کرد.

سوریه هم نشان داده که می خواهد بر سر سفره تقسیم غنایم ایفای نقش کند، لذا زمانی که **بشار اسد** رئیس جمهوری این کشور صراحتاً از گفت و گوی مستقیم با اسراییل جانبداری می کند و یا این خواسته اسراییل و آمریکا را می پذیرد که در صورت آشتی بر سر بلندی های جولان، رابطه با حزب الله لبنان و گروههای افراطی فلسطین را به حالت تعلیق درآورد می توان از یک سو به جایگاه دمشق و از سوی دیگر به خواسته‌های سوری ها پی برد.

با توجه به آنچه عنوان شد می توان صراحتاً اعلام کرد دوران **اوباما –کلینتون** می تواند برای خاورمیانه مثبت و مفید باشد منوط به این که طرفین خواسته‌های خود را هماهنگ کرده و به همزیستی صلح آمیز تمایل داشته باشند. در غیر این صورت فرصت ها از دست رفته و این احتمال وجود دارد که قدرت به دست افراطیون افتاده و شرایط از آنچه امروزه شاهدیم به مراتب بدتر و وخیم تر شود.

■

شما و جهان سیاست

شیوا محسنی: تبریز

◇**با وجود آن که از تحلیل هایتان شما را یک آمریکایی می دانم (!) اما می خواهم اطلاعاتی در مورد کوکلاکس کلان ها ارائه بفرمایید.**

سوال خانم محسنی دارای دو بخش است که بخش اول آن مرتبط با بنده است که نیازی به پاسخگویی به آن نمی بینم اما درباره بخش دوم باید به این مساله اشاره شود که مقوله این گروه و فعالیت هایش به دوران جنگ داخلی آمریکا و تلاش سیاهان برای دستیابی به آزادی و پایان بردگی باز می گردد.

زمانی که **آبراهام لینکلن** به عنوان اولین کاندیدای حزب جدیدالتاسیس جمهوریخواه به رقابت برای راهیابی به کاخ سفید پرداخت اختلاف بین ایالات شمالی مخالف برده‌داری و جنوبی های برده‌دار شدت گرفته بود. در این حال لینکلن در سال ۱۸۶۱ به ریاست جمهوری می رسد که این مساله اعتراض جنوبی ها را در پی داشت. در آن زمان ۱۸ ایالت مخالف برده‌داری و ۱۵ ایالت حامی برده‌داری بودند. در فوریه ۱۸۶۱ یک ماه قبل از ریاست جمهوری لینکلن جنوبی ها خواستار استقلال می شوند. عاقبت در آوریل ۱۸۶۱ جنگ های داخلی بر سر برده‌داری که به جنگ های انفصال معروف است آغاز می شود که ٤ سال طول می کشد. در آوریل ۱۸۶۵ با تسلیم قوای جنوبی جنگ پایان می یابد. لینکلن یک سال و ٥ ماه پس از آغاز جنگ آزادی برده‌ها را اعلام و از ژانویه ۱۸۶۳ برده‌ها آزاد می شوند. این مساله با افزودن متممی به قانون اساسی رسمیت می یابد اما در فردای روز پیروزی شمالی ها در ١٤ آوریل، لینکلن در تئاتر توسط یک متعصب به نام جان ویلیکس بوت ترور می شود. ولی این اقدامات و ترور رئیس جمهوری مانع آزادی سیاهان و برده‌ها نمی شود.

برده‌دارها و نژادپرست ها برای تحت فشار قرار دادن سیاهان و مخالفان برده‌داری با تشکیل گروه کوکلاکس کلان ها به مبارزه پرداختند. این گروه در سال ۱۸٦٥ ایجاد و دامنه فعالیتش به سرتاسر آمریکا گسترش یافت. آنها که لباس مخصوصی با آستین های گشاد وروبندهایی که دارای سوراخ برای دیدن بود به تن می کردند با قتل عام سیاهان و حامیانشان از طریق آتش زدن و یا لینچ (قطعه قطعه کردن اجساد) سعی در ایجاد ترس و وحشت داشتند. این گروه با وجود این که غیرقانونی است ولی هنوز هم فعال است اما از دامنه فعالیتش کاسته شده است.

اعضای این سازمان سوگند رازداری می خورند و فعالیت هایشان را شب هنگام، زیر نقاب و سرپوش و ردای سفید انجام می دادند. این گروه چندان خشن شدند که هواداران سیاهان در شمال و سیاهپوست ها به هراس افتادند. در نهایت مقامات ایالتی و آمریکا به سرکوبشان پرداختند در حالی که قبل از سرکوب شدن توانستند سیاهان را از پای صندوقهای رأی دور کنند. رقابت سیاهان با سفیدهای نژادپرست پس از آن نیز ادامه یافت و آنها با وجود فعالیت های گروه کوکلاکس کلان و دیگر گروههای نژادپرست در راه دستیابی به حقوق مدنی تلاش کردند. سیاهان در این راه با انواع فشارها مواجه بودند که ترور مالکوم ایکس و یا مارتین لوترکینگ از آن جمله است. عاقبت آنها توانستند به آزادی و برابری دست یابند.

برای پی بردن به واقعیت های جنگ داخلی و مبارزه سیاهان می توان به کتاب جنگ داخلی آمریکا نوشته آنل بارکر ترجمه دکتر حسن مرندی مراجعه کرد.

بزرگترین ثروت عقل است

• حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

kianfulladi@yahoo.com

به همین سادگی نیست

بیشترین سهم از تبلیغات صدا و سیما این روزها دراختیار اپراتور دوم تلفن همراه است که با فاصله‌ای زیاد با رقیب بعدی این عنوان را برای خود به محکمی حفظ کرده. شرکتی که پس از کش‌ها و قوسهای فراوان، سرانجام توانست از آفریقای جنوبی به ایران بیاید و خدمات تلفن همراه را اگر نخواهیم از انصاف دور شویم، واقعاً در ایران گسترش داد و سرمایه گذاری فراوانی هم انجام داد و در این کار البته شرکای ایرانی هم بسیار کمکش کردند و امروز کار به آنجا رسیده که تنها در مغازه‌ای را باز می کنید و از صاحب مغازه خواربارفروشی سراغ خط تلفن همراه را می گیرید و چند لحظه بعد یک مشترک جدید خطوط تلفن همراه متولد می شود بی آنکه هیچ نام و نشانی از مالک این خط تلفن دراختیار کسی باشد. همه این اتفاقها هم تنها با ۵ هزار تومان ناقابل روی می دهد و اپراتور سخاوتمند دوم، هر روز در گوش شما یادآوری می کند که اگر از این خط تلفن بیشتر حرف بزنید جایزه بیشتر و تخفیف بیشتری هم خواهید گرفت. به این ترتیب بسیاری از ایرانیان صاحب خط تلفنی شدند که می توانستند با آن هر که را و هر کجا را که می خواستند شماره گیری کنند و هرچه می خواهند بگویند و مطمئن باشند که هیچ کس آنها را نخواهد شناخت و امکان ردگیری و ردیابی آنها هم به حداقل می رسد، چرا که در هنگام خرید این خط هیچ کس نام و نشانی از این خریدار نپرسیده و نمی داند. درحالی که تا قبل از این خدمات جدید، کسانی که خطوط تلفن همراه دائمی خریداری می کردند، نام و نشانی خود را در مراکز مخابرات ثبت می کردند و با مشخص شدن شماره گیرنده در هر شماره گیری، طرف مقابل می توانست بداند که با چه کسی و با چه مشخصاتی گفتگو می کند و اگر در آن لحظه هم نمی توانست از این اطلاعات بهره مند گردد، دست کم پس از مدتی و با پیگیری از مراکز مخابراتی، جواب این سوال را در کف دستش می دید. به هر حال این خطوط تلفن همراه ده هزار تومانی به بازار آمد و امروز اطراف خودمان را که تماشا می کنیم، بسیاری هستند که علاوه بر داشتن یک خط تلفن همراه دائمی، یک یا حتی چند خط تلفن همراه اعتباری هم در اختیار دارند، اما بد نیست کمی از نزدیکتر به این ماجرای ساده نگاه کنیم و چند دقیقه‌ای به دنبال یافتن این سوال کوتاه باشیم که در شرایط فعلی که ارزش یک خط تلفن همراه دائمی حدود یکصد و چند هزار تومان بیشتر نیست، چرا برخی مایل به تهیه خط تلفن همراه اعتباری هستند؟

اولین جواب شاید این است که این خطوط اعتباری ارزانتر هستند و ملاحظات اقتصادی، بسیاری را متقاعد می کند که این شماره‌ها را انتخاب کنند، اما ظاهراً این جواب دیگر این روزها نمی تواند چندان قانع کننده باشد، چرا که اولاً روزهایی که بهای یک خط تلفن همراه چند صد هزار تومان قیمت داشت، خوشبختانه به پایان رسیده است و فاصله قیمت یک خط اعتباری با خطوط دائم به حدود یکصد هزار تومان رسیده، از سوی دیگر هزینه مکالمه با خطوط اعتباری بسیار بیشتر از هزینه مکالمه با خطوط دائمی است و به این ترتیب پس از مدتی که از مکالمه با خطوط اعتباری می گذرد، هزینه مکالمه‌های انجام شده چنان بالا می رود که اندک اندک با بهای تهیه یک خط تلفن همراه دائمی برابری می کند و حتی اگر استفاده از یک خط تلفن اعتباری برای مدت طولانی ادامه یابد، هزینه کلی آن از هزینه خریداری و مکالمه با خط دائمی بیشتر خواهد بود، ضمن اینکه ارزش یک خط تلفن دائمی تقریباً حفظ خواهد شد و صاحب آن می تواند در مواقع ضروری آن را واگذار کرده و از مبلغ آن استفاده کند درحالی که برای دارنده یک خط تلفن همراه اعتباری چنین امکان اقتصادی هم وجود ندارد. پس صرفه و صلاح اقتصادی نمی تواند در بسیاری موارد دلیل تمایل افراد به خرید و استفاده از خطوط تلفن اعتباری باشد. جواب دیگر شاید این است که ممکن است افرادی برای کارهای ضروری و موقت به چنین خدمتی نیاز داشته باشند و طبیعتاً به دنبال خطی و شماره‌ای هستند که برای مدتی کوتاه دراختیارشان باشد و نیازشان را برطرف کند و سپس کنار گذاشته شود یا تمام شود، اما مگر جز این است که همه گیر شدن و فراوانی خدماتی که شهروندان می توانند از خط تلفن همراه ببرند آنچنان گسترده شده که به هر حال ظاهراً تمام افراد ناگزیر از داشتن تلفن همراه شده‌اند و در برخی کشورها، حتی تعداد خطوط تلفن همراه از تعداد جمعیت کشور نیز بیشتر شده است؟

پس از گذشت چند سال از تولد تلفن‌های همراه اعتباری، کمتر کسی به آن روی سکه این فن‌آوری جدید نگاه می کند

پس این استدلال که این شماره و خط را تنها برای مدتی و انجام یک کار ضروری نیاز دارم هم، نمی تواند پاسخ محکمه پسند محکمی برای سوال باشد. به ویژه وقتی که با گشتی در بازار گوشی تلفن همراه، در می یابیم که تقریباً کمترین هزینه‌ای که برای خرید یک دستگاه گوشی تلفن همراه باید پرداخت تا امکان استفاده از خطوط تلفن همراه هم فراهم شود، چیزی حدود ۵۰

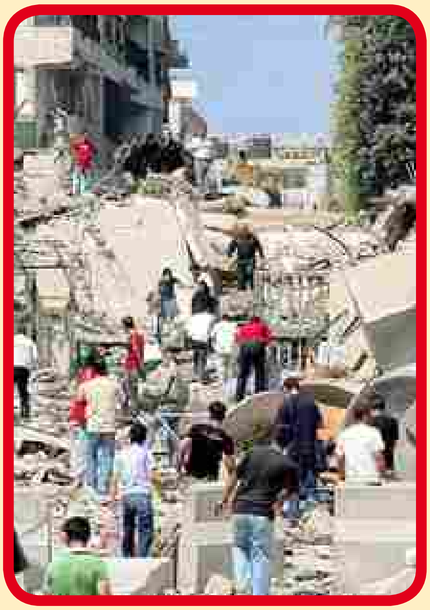

جنایت هولناک اسراییل در غزه

باریکه غزه از یک طرف به دریا و از طرف دیگر به خاک رژیم صهیونیستی متصل است. البته یک مرز مشترک هم با صحرای سینا و مصر دارد که چندان قابل اعتنا نیست. این نوار باریک محل زندگی صدها هزار فلسطینی است که در یک انتخابات کاملاً دموکراتیک حماس را به عنوان دولت قانونی خود انتخاب کردند. انتخاباتی که با وجود حاکمیت کامل دموکراسی به مذاق رژیم صهیونیستی خوش نیامد و موجب شد که از تاریخ روی کار آمدن این دولت مردمی، فشارهای رژیم صهیونیستی هر روز بر این مردم و بر این نوار باریک بیشتر و بیشتر شود. تاکنون هر روز شاهد کشتار فلسطینی ها توسط صهیونیست ها در این منطقه بوده‌ایم، اما جنایات اخیر آنان و حمله بیش از صد جنگنده به این نوار کوچک و باریک و به این منطقه محدود جغرافیایی، یک حمام خون کامل به راه انداخت که نشانگر سبعیت رژیم صهیونیستی است که نمی خواهد مردم این منطقه امکان ادامه حیات داشته باشند.

آنچه که بر مسلمانان فلسطینی ساکن غزه می گذرد، یک فاجعه بی نظیر تاریخی است که در سکوت کامل مجامع بین المللی و نیز کشورهای مسلمان عرب منطقه شکل می گیرد. در حمله ناجوانمردانه اخیر ۳۰۰ فلسطینی به خاک و خون کشیده شدند و بیش از هزار نفر زخمی شدند و صدها خانه با خاک یکسان شد و لکه ننگی بر دامان مجامع حقوق بشری و مدعیان دفاع از حقوق انسانها، سازمان ملل و نیز کشورهای عربی برجای گذارد.

این فاجعه با هیچ توجیهی قابل چشم پوشی نیست. درود بر مردم قهرمان غزه که با وجود همه این دشواریها و سختی ها، همچنان بر سر ایمان خویش چون کوه استوار ایستاده‌اند.

هزار تومان است و کسانی که توانایی مالی پرداخت چنین هزینه‌ای را دارند، به طور طبیعی نمی توانند توان خرید یک خط دائمی تلفن همراه را نداشته باشند. اگر آنچه گفته شد صحیح باشد به ناچار تنها یک پاسخ دیگر قابل بررسی و تامل است و اینکه دارندگان شماره‌های تلفن همراه اعتباری، اصولاً تمایلی به شناخته شدن ندارند و مایلند که پنهان بمانند و از تاریکی خارج نشوند و بتوانند حرفهایی بزنند بی آنکه در برابر حرفهایی که زدند مسوول باشند یا حتی آنانکه شنونده حرفها بوده، بتوانند گوینده را شناسایی کنند. قولهایی بدهند که قابل پیگیری و مطالبه نباشد و وعده هایی که هیچ راهی برای پیدا کردن وعده دهنده نیست و این خدای ناکرده ابتدای ماجرای دروغگویی یا نیرنگ و سوءاستفاده است. والا چه اشکالی هست اگر با کسانی که حرف می زنیم، بدانند پشت خط چه کسی در حال مکالمه است؟ یا چه ایرادی دارد که اگر بخواهند بتوانند دست کم از نام گیرنده باخبر شوند. اگر حرفهایی که با تلفن های همراه زده می شوند صادقانه و از سر حقیقت و خیرخواهی است نباید واهمه‌ای از شناخته شدن و دیده شدن داشته باشیم که ظاهراً تمام قصه پنهان کاری و ایستادن در تاریکی و حرف زدن با یک خط تلفن همراه اعتباری از همین جا آغاز می شود، جایی که صداقتی در ارتباط نیست یا اعتمادی وجود ندارد یا نیت و قصد ناپسندی جایی کمین کرده و نهان شده است. حرفهایی که گفته شد به هیچ روی نفی خدمات و خوبیهایی نیست که اپراتور دوم تلفن همراه در گسترش ارتباطات سیار در ایران انجام داد و به هیچ راه، معنایش حکم راندن در مورد تمام کسانی نیست که احیاناً خط تلفن همراه اعتباری هم به همراه دارند، بلکه تنها معنایش این است که در عصر ارتباطات سریع و پیچیده، نکند بی آنکه بدانیم و توجه کنیم، ابزار و آلات ما را به سمت بی اعتمادی، کم صداقتی، احیاناً دروغ و فریب ببرند و ناخواسته افراد را به سوی شرارت سوق دهند.

به سادگی اعتماد نکنیم ولی قدر اعتماد و صداقت اطرافیانمان را بیشتر بدانیم. ■

دیگر ارزان نیست

نگرانی را می شود در پشت چهره بسیاری از ایرانیان دید، وقتی که بهای نفت هر روز نسبت به روز قبل کمتر می شود. کشوری که با تمام آنچه انجام شده هنوز نیمی از درآمدش را در بهترین فرض، از محل فروش نفت تامین می کند و تا چند ماه قبل هر بشکه نفتش را تا یکصد و پنجاه دلار می خریدند، امروز برای همان بشکه‌ها، مشتریها بیش از سی و چند دلار نمی پردازند و البته شادی را هم می شود در چهره ایرانیان دید، روزهایی که خبر افزایش بهای نفت را هر روز از رسانه‌ها می شنوند و می خوانند، اما این افزایش و کاهشها را می توان جور دیگر هم دید. افزایش بهای نفت خام و طبیعتاً افزایش بهای فرآورده‌های نفتی در دنیا باعث شده بود که ایرانیانی که بسیار بنزین مصرف می کنند، ناچار به خریداری بنزین از خارج شوند و دولت بارها اعلام می کرد که بنزین را به بهای آزاد در جهان می خرد و حدود ۸۰۰ یا ۹۰۰ تومان برای هر لیتر پول می دهد و آن را با سهمیه‌بندی به بهای یکصد تومان و به بهای آزاد چهارصد تومانی بدون سهمیه‌بندی به شهروندان می فروشد. و به این ترتیب به ایرانیان کمک می شد تا در شرایطی که بهای بنزین و نفت در جهان گران است از بنزین ارزان استفاده کنند و روزهای خوشی داشته باشند، اما بحران اخیر اقتصادی و نزول عجیب بهای نفت و به دنبال آن بنزین باعث شده امروز بهای تجاری هر تن بنزین به شکل آزاد در کشورهای خلیج فارس به حدود ۳٤۰ دلار برسد. به این معنی که امروز بهای هر لیتر بنزین در محدوده خلیج فارس، بدون احتساب یارانه و تخفیف حدود ۳۰۰ تومان است. در حالی که بهای بنزین آزاد در ایران، مطابق روزهای گرانی گذشته، همان ٤۰۰ تومان است. به این ترتیب وزارت نفت عزیز نه تنها در فروختن بنزین آزاد به ایرانیان کمکی و حمایتی از آنها نمی کند بلکه ظاهراً با قیمت هایی که این روزها مورد مبادله قرار می گیرند، در هر لیتر، حدود یکصد تومان سود می برد و مدیر عامل شرکت پخش فرآورده‌های نفتی این وزارتخانه نیز اطمینان داده که هیچ تصمیمی برای کاهش بهای بنزین در دست بررسی نیست!

البته سود بردن وزارت نفت اسباب ناراحتی و احیاناً ملال خاطر هیچ کس نیست، اما مسوولان زحمتکش وزارت نفت بدانند که مصرف کنندگان بنزین خبر دارند که دست روزگار این روزها بهای بنزین را کمتر از آن چیزی کرده که امروز به مصرف کنندگان ایرانی فروخته می شود و در روزهایی که بحران و کسادی اقتصاد جهانی گریبان کشورها را گرفته، پسندیده نیست که ایرانیان همچنان کالاها را با قیمت های گران گذشته خریداری کنند. ■

در کشورهای جنوبی خلیج فارس، بهای بنزین این روزها از ایران هم ارزانتر شده است

طلاقهای آرام

از طلاق در ایران، هر از چندگاه آماری منتشر می شود و البته این آمارها معمولاً سیر صعودی طلاق را هم به یادها می آورد.

اما آمارهای افزایش طلاق چندان تکرار شده‌اند که دیگر توجهی را به خود جلب نمی کنند. اما این بار معاون سازمان ملی جوانان از آماری گفته است که تاکنون کمتر توجهی به این سمت جلب شده بود. مطابق اطلاعات این سازمان رشد آمار طلاق در روستاهای خوش آب و هوا و آرام ایران در سال ۸٦ به حدود ۷ درصد رسیده است و بیشترین آمار طلاق در زنان روستایی بین ۲۰ تا ۲٤ سال و بیشترین آمار طلاق در مردان روستایی بین ۲۵ تا ۲۹ سال روی داده است.

اگر پیش از این مفهوم کریه و زشت طلاق را زاییده شهرنشینی و یکی از بلاهای شهرهای بزرگ می پنداشتیم اما اینطور که پیداست، روستاهای بی آلایش و ساده ایران هم در حال دیدن سایه تلخ طلاق هستند. آنهم در میان تازه عروسان و تازه دامادهایی که باید در محیط پاک و آرام روستا به دورترین چیزی که می اندیشند، ماجرای تلخ طلاق باشد.

هرچند این ماجرای غم‌انگیز، جزء ماجراهای جدیدی است که در ایران روی می دهد اما می توان حدس زد در میان روستاییانی که خلق ساده و زندگی کم پیچ و خمی دارند، لابد بزرگترین عامل طلاق می تواند مشکلات اقتصادی باشد.

حیف است که غم نان، روستاهای زیبای ایران را برای جوانان ایرانی چنان تنگ کند که حاضر شوند همسرانشان را در سادگی و صفای روستا، رها کنند. ■

این سایه شوم از شهرها، راه روستاها را هم پیدا کرده است، بی آنکه دیده شود یا ابزاری برای پیگیری از آن در آبادیهای ایران در دست باشد

بزرگترین فقر نادانی است ● حضرت علی (ع)

بنای تاریخی تخت سلیمان با قدمتی ۳۰۰۰ ساله

مجموعه آثار باستانی تخت سلیمان در ٤٢ کیلومتری شمال شرقی شهرستان تکاب در استان آذربایجان غربی قرار دارد. آثار باستانی این مجموعه و دریاچه جوشان آن، روی صفحه‌ای سنگی و طبیعی قرار گرفته که از رسوبات آب دریاچه به وجود آمده است. قدمت این منطقه از لحاظ سکونت گاه انسانی به ۳هزار سال پیش باز می گردد و یکی از مهمترین آثار تاریخی کشور است که به عنوان چهارمین اثر ایران در میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیده است.

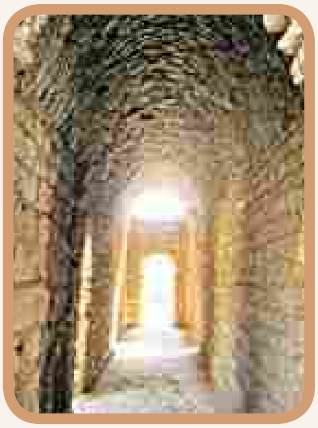

این مجموعه چه به لحاظ وجود آثار باستان شناسی و چه به لحاظ ارتباط با مدارک مکتوب تاریخی و اسطوره‌ای در شمال و غرب ایران کاملا منحصر به فرد است. هم اینک در این مجموعه آثاری از اوایل دوره ساسانی تا دوره ایلخانان مغول شناسایی شده، ولی از آنجایی که تاریخ نظری این مجموعه به دوره هخامنشی و اشکانی می رسد، بی تردید در صورت ادامه حفاری، آثار مهمی از دوره‌های پیش از ساسانی در این محل کشف خواهد شد. بخش طبیعی مجموعه تخت سلیمان متشکل از یک کوه آهکی است که در قله آن، چشمه بسیار بزرگی (با دریاچه‌ای به قطر حدود ۱۰۰ متر) وجود دارد. این کوه در طول هزاران سال در اثر رسوبات آهکی موجود در آب چشمه فوق شکل گرفته است. هم اینک در اطراف کوه تخت سلیمان چندین تپه کوچک از این نوع، در اطراف چشمه های آهکی در حال شکل گیری است. کوه بلند زندان سلیمان نیز یکی از همین کوه‌های رسوبی است که در پنج کیلومتری تخت سلیمان هزاران سال پیش شکل گرفته است (البته در حال حاضر چشمه به وجود آورنده این کوه و دریاچه آن خشک شده). روند شکل گیری کوه‌های رسوبی در منطقه تخت سلیمان امری طبیعی و مربوط به شکل خاص زمین و نوع املاح موجود در آب چشمه های منطقه است.

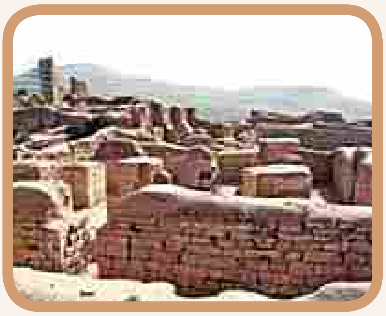

خانه های بدون دیوار

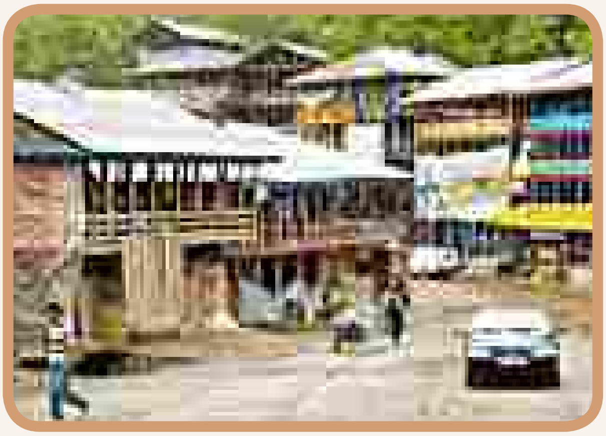

مقبره امامزاده ابراهیم که به استناد شجره نامه از فرزندان امام موسی کاظم(ع) می باشد در روستای طالقان از توابع شهرستان شفت و بر بلندای کوهی به ارتفاع ۱۸٤۰ متری واقع شده است. رسیدن به دامنه کوه، مصادف با حال و هوایی وصف ناشدنی است که دیدن آن خالی از لطف نیست. معماری خاص روستای طالقان آن را به محلی توریستی و دیدنی تبدیل کرده، بطوریکه وقتی برای اولین بار به این منطقه می رسید به یاد محله چینی ها می افتید. وقتی وارد این روستا می شوید آنچه بیش از هر چیز تعجب شما را بر می انگیزد خانه های چند طبقه چوبی است که غالباً از چوبهای مستحکم راش ساخته شده است. مردم خونگرم این روستا غالباً در فصل های بهار و تابستان پذیرای میهمانان خود هستند. اما نکته جالب این است که خانه های چوبی دیواری ندارند و تنها دیوارهای پرده ای اتاق ها را از هم جدا میکند و در قسمت جلویی اتاق ها نمایی زیبا از مناظر زیبای روستا در مقابل چشمان شما قرار دارد. برای رفتن به این محل پس از رسیدن به «شهرستان شَفْت» و گذر از شهر «چوبَر» و رسیدن به «روستای طالقان» باید در حدود ١٤ کیلومتر از مسیر جنوب شرقی «شهرستان شَفْت» را در انتهای جاده کوهستانی -جنگلی که تماماً از حاشیه رودخانه «سیمینه رود» امتداد پیدا می کند، طی نمود.

بزرگترین آبشار ایران

«آبشار شوی (تله زنگ) -جنوب استان لرستان» بزرگترین آبشار ایران است برای رفتن به این آبشار باید از شهرستان درود با قطار به سمت جنوب استان لرستان حرکت کرد (تنها راه موجود از استان لرستان) و در روستای تله زنگ پیاده مسیر را طی کرد. بقیه مسیر کوهستانی است و بعد از ۵ ساعت کوهپیمایی می توان به این آبشار زیبا رسید.

منطقه دیدنی آبشار سنگ نو

این منطقه در جنوب شهر بهشهر، شرقی ترین شهرستان استان مازندران قرار دارد.

مجموعه دیدنی سنگ نو در اعماق جنگل های کوه‌های پیش کوه جهان مورا در البرز شرقی قرار گرفته و شامل چهار آبشار است که بزرگترین آن حدود ۱۲ متر ارتفاع دارد. پوشش گیاهی منطقه به طور عمده درختان بلوط وحشی و انواع سرخس به ویژه گونه سرخس عقابی است. رودخانه در اثر فرسایش بستر رسوبی در طول زمان ایجاد شده و آب آن بسیار گوارا است.

فندقلو

دشت فندق‌لو در استان اردبیل و در ۱۶ کیلومتری شهرستان اردبیل واقع شده است، جنگل فندق لو بعلت نزدیکی به شهر نمین و سهولت دسترسی از جاده بین شهری اردبیل ـ آستارا همواره به‌عنوان یک منبع تفرجگاهی مطرح بوده است. این جنگل یکی از اراضی تفریحی جنگلی است که به فاصله ۱۰ کیلومتر از شهر نمین و ۳۰ کیلومتر از شهر اردبیل قرار گرفته و در حال حاضر به کانون عمده ای از فعالیتهای فراغت بدل شده است. نظر به اینکه درخت فندق نسبت به سایر درختان جنگلی وضعیت غالب دارد این منطقه فندق لو نامیده میشود. این منطقه در سطحی به طول تقریبی ۲۵ کیلومتر پراکنده است که از شرق خانقاه علیا واقع در مسیر جاده بین شهری نمین ـ آستارا شروع و به روستای حور خاتمه می یابد.

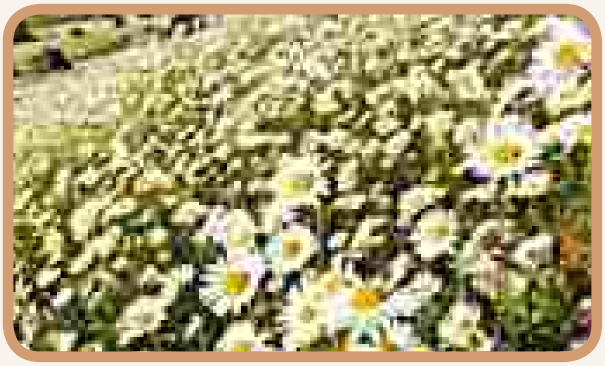

نفس کشیدن صحیح را یاد بگیرید

از: اعظم اسکندری زرین

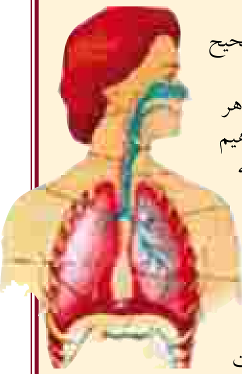

استرس، عصبانیت و بدخلقی را با یک تکنیک صحیح می توان آرام تر کرد.

همه افراد می دانند چگونه نفس بکشند، کاری که ما هر لحظه و هر روز حتی بدون این که به آن فکر کنیم انجام می دهیم اما جالب است بدانید تکنیک نفس کشیدن به این راحتی که تصور می کنید، نیست. اکثر افراد سطحی و خیلی سریع و تند نفس می کشند، اما شش ها و قلب انسان تنفس عمیق، آرام و طولانی را دوست دارد. این نوع تنفس برای سلامت عمومی مناسب است حتی استرس را نیز اداره می کند. تنفس عمیق و طولانی باعث از بین رفتن عصبانیت می شود. اکثر افراد وقتی دچار هیجان و عصبانیت می شوند با چند تنفس عمیق، حالت خود را کنترل می کنند، زیرا تنفس عمیق سیگنال هایی به مغز می فرستد که باعث آرام شدن مغز می شود، در نتیجه هورمون ها و تغییرات فیزیولوژیکی ایجاد می شود که منجر به آرام شدن ضربان قلب و کاهش فشار خون می شود.

شاید تعجب کنید اما تاکنون کتاب های بی شماری در مورد نحوه صحیح نفس کشیدن چاپ شده است زیرا داشتن تکنیک درست نفس کشیدن برای ورزشکاران، کارشناسان یوگا و حتی افرادی که به بیماری آسم مبتلا هستند، کاملاً ضروری است.

چند نکته کوچک در مورد نفس کشیدن را در ذهن خود نگه دارید:

۱) به طور کلی، باید به آرامی و خیلی عمیق هوا را از بینی داخل ریه های خود کنید. یک دم سالم حدود ۵ ثانیه به طول می انجامد.

۲) بازدم را به آرامی و از دهان خود انجام دهید و سعی کنید ریه های خود را کاملاً تخلیه کنید. افرادی که تنفس درست و صحیحی دارند روی بازدم خود بیش از دم تمرکز می کنند.

۳) دیافراگم را برای تنفس خوب دخالت دهید. دیافراگم ماهیچه ای است که در طول قسمت بالا تنه قرار دارد که با پائین کشیدن شش ها باعث ورود هوا به داخل آنها می شود سپس ریه ها را به سمت بالا فشار می دهد تا دی اکسید کربن از آن خارج شود. با یک دم صحیح با پائین افتادن دیافراگم ریه ها باد می کند و با یک بازدم خوب، دیافراگم بالا می رود. چنانچه هنگام نفس حرکت این ماهیچه را احساس نمی کنید باید عمیق تر نفس بکشید.

۴) سعی کنید در هر دقیقه تنها ۶ یا ۸ نفس عمیق بکشید. اکثر افراد در هر دقیقه بیش از ۲۰ مرتبه نفس می کشند.

غلبه بر عصبانیت

دکتر «مایکل کربتیری» متخصص و روانپزشک دانشگاه جرج واشنگتن در پنسیلوانیا می گوید: تنفس خوب و سالم در شرایط بحرانی مانند عصبانیت و استرس بسیار مهم است، در این شرایط اکثر افراد به تنفس توسط قفسه سینه متوسل می شوند.

در این نوع تنفس دم و بازدم بزرگ و جداگانه است که قفسه سینه به سرعت باد می کند و خالی می شود.

وی می گوید: برای این که در دوران عصبانیت بتوانید سالم و درست نفس بکشید، باید روی زمین دراز بکشید دو دست خود را روی قفسه سینه قرار دهید و از دست خود به عنوان یک وسیله برای کاهش حرکات قفسه سینه استفاده کنید و به جای این که حرکات قفسه سینه دخالت داشته باشد به دیگر اعضای بدن خود اجازه دهید تا در تنفس شرکت کنند و به جای دم و بازدم قفسه سینه از دیافراگم استفاده کنید. به مدت ۵ دقیقه این حرکت را تکرار کنید.

البته این نکته را نیز یادآور شویم اکثر افراد در مواقعی که زیاد احساساتی می شوند یا دچار چالش های فیزیکی هستند از تنفس قفسه سینه استفاده می کنند و این اصلاً اشتباه نیست.

هر کس بر دانش خود بیفزاید بر غم خود می افزاید • گوته

رفتارها و واکنش‌ها

بهترین ماجراجویی، نجات دیگران از خطر است

جستجوگر

دکتر بهمن بهروزی

مردی که از همه چیز رضایت داشت به غیر از خودش

> *«جیمز اسپرینگ همه چیز داشت، زندگی خوب، شغلی محترمانه و پردرآمد، همسری که عاشقانه او را دوست می‌داشت و دو فرزند کوچک که جان خودش را هم حاضر بود تا فدای آنها کند، اما با همه اینها در آستانه رسیدن به ۴۰ سالگی، ناگهان این احساس به او دست داد که گویی در زندگی کم گذاشته است، بویژه برای خودش. جیمز احساس می‌کرد که باید یکبار دیگر برای خوشایند خودش هم که شده، به یک ماجراجویی دست بزند و بدین ترتیب بود که جیمز به اینترنت رجوع کرد...»*

دو دختر بیگناه در اینترنت

جیمز اسپرینگ از جوانی انسانی ماجراجو بود. او حتی زمانی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد، شغل خبرنگاری را انتخاب کرد و سپس در بحبوحه جنگهای داخلی در السالوادور و نیکاراگوئه عازم این مناطق شد. او سعی می‌کرد تا در زیر بارش آتش و خون، خبرهای دسته اول را تهیه و ارسال کند. جیمز حتی برای مدت پنج هفته به دست گروهی سرخپوست استقلال‌طلب در نیکاراگوئه اسیر شد و به عنوان گروگان به زندان افکنده شد، اما پس از آنکه گام به سی سالگی نهاد، به خود نهیب زد که دیگر باید خودش را سر و سامان دهد. او به اندازه کافی ماجراجویی کرده بود، اما تشکیل خانواده و زندگی با ماجراجویی در تضاد کامل بود. جیمز پس از بازگشت به کالیفرنیا در یک موسسه اقتصادی مشغول به کار شد و در همان مکان بود که با «کلی» آشنا شد. جیمز در کلی خصوصیات همسر دلخواهش را مشاهده کرده بود و احساس می‌کرد که در کنار کلی به آرامشی که لازمه تشکیل یک زندگی پربار و آرام می‌باشد، دست خواهد یافت و بدین ترتیب دو سال پس از آغاز آشنایی با کلی، پیوند زناشویی میان جیمز و کلی بسته شد. در ضمن در محیط کاری هم جیمز با استعداد و پشتکاری که از خود نشان می‌داد، به پیشرفت کافی نائل آمد و مدیریت قسمت را به او واگذار کردند. آنگاه جیمز و کلی صاحب یک دختر و چهار سال بعد هم صاحب یک فرزند پسر شدند. بدین ترتیب همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رفت، تا اینکه جیمز اسپرینگ، در آستانه برگزاری جشن چهلمین سال تولدش قرار گرفت. درواقع کلی قصد داشت تا به همین خاطر میهمانی نسبتاً وسیعی را تدارک دیده و در آن از همه دوستان و خویشان دعوت کند، اما ناگهان در اندرون جیمز عذابی برخاسته بود. او چهل سالگی را مرزی تصور می‌کرد که با گذر از آن دیگر از جوانی خبری نخواهد بود. جیمز آنگاه ماجراجویی‌های خودش را به یاد آورد و ناگهان ندایی و حسی در وجودش به او می‌گفت که باید یکبار دیگر به خودش ثابت کند که توان ماجراجویی را دارد، اما این بار ماجراجویی باید با هدفی همراه باشد، هدفی که در پس آن جوانمردی و خوبی قرار داشت. به عبارت دیگر او به خودش نهیب زد که باید برای آخرین بار هم که شده، در زندگی خود به خدمتی دست بزند که حتی با خطر هم همراه باشد. اما باید یکبار دیگر خودش را به خودش اثبات می‌کرد و سپس در جلد زندگی آرام خود فرو می‌رفت و برای همیشه دیگر به زن و فرزندانش خدمت می‌کرد. اما تا آن موقع هنوز برای یکبار دیگر در خودش جربزه می‌دید و به این ترتیب بود که به سراغ اینترنت رفت. او ابتدا در میان سرفصل‌های اینترنتی به جستجو پرداخت تا موضوعی را که مورد علاقه‌اش باشد پیدا کند و ناگهان در برابر سرفصلی که کودکان گمشده قرار داشت، توقف کرد.

او به خود نهیب زد که شاید بتواند در این مورد به کسی یا گروهی و مرجعی کمک کند. بنابراین شروع به جستجو کرد و ناگهان خود را در برابر تصویری میخکوب شده یافت. تصویر شامل دو کودک بود. دختری ٦ ساله به نام ویانا و دخترکی یک ساله به نام لوسی بود. چهره بیگناه و درعین حال فرشته گونه آنها جیمز را به شدت مجذوب ساخته بود. اما آنچه که در زیر تصویر نوشته شده بود، او را از سویی متاسف و از جهتی هم خشمگین ساخت. در زیر تصویر نوشته شده بود که دو دختر متعلق به پدر و مادری هستند که شدیداً معتاد به شیشه و کراک بوده و در ضمن سوابق حمل و خرید و فروش مواد مخدر را هم داشتند، ضمن آنکه متهم به قتل همسایه خود هم بودند که در آخرین لحظات قبل از بازداشت شدن فرار کرده و اکنون فراری و مفقود محسوب می‌شدند. در ضمن به دلیل مشکلات رفتاری با کودکان، حق نگهداری از بچه‌هایشان از آنها گرفته شده و به پدربزرگ و مادربزرگ بچه‌ها واگذار شده بود، اما آنها در این فرار، بچه‌ها را هم برای رد گم کردن به همراه داشته و در زیر عکس‌ها نوشته شده بود که مقامات به شدت نگران بچه‌ها می‌باشند، چرا که این پدر و مادر، انسانهایی نیستند که بتوانند مسوولیتی در قبال کودکان، آنهم در سن و سالی که باید علاوه بر مهر و محبت، به آنها رسیدگی از نظر تغذیه هم می‌شد، بجای آورند. مشاهده تصویر و اطلاعات مربوط به آنها، ناگهان جیمز را بر آن داشت که به صندلی خود تکیه زده و به خود بگوید: «من باید آنها را پیدا کنم... من باید این دو طفل بیگناه را نجات بدهم... من باید...»

جیمز به راه می‌افتد

زمانی که جیمز جریان را به همسرش اطلاع داد، کلی با او سخت مخالفت کرد. همسرش به او می‌گفت که اکنون خودش دارای دو طفل بیگناه می‌باشد و نباید جان خودش را برای غریبه‌ها به خطر بیندازد، اما زمانی که جیمز تصویر اینترنتی را به کلی نشان داد، تمامی مخالفت‌های کلی به ناگهان ذوب شد و او نقشه شوهرش را پذیرفت و فقط از او خواست که در هر کجا و هر شرایطی، در جریان قرار بگیرد و با او تماس برقرار کند که جیمز هم با این شرط موافقت کرده و بدین ترتیب با تدارک کافی و ابزار و وسایلی که حتی شامل تعدادی کنسروهای غذا می‌شد، جستجوی خود را آغاز کرد.

جستجوگری سمج

جیمز برای به دست آوردن اطلاعات کافی در مورد ویانا و لوسی، ابتدا به تنها آدرسی که در اینترنت آمده بود، یعنی پدربزرگ و مادربزرگ دو کودک که در سانفرانسیسکو زندگی می‌کردند، مراجعه نمود. در آنجا بود که جیمز متوجه شد تا چه اندازه پدر و مادر بزرگ دو کودک نگران آنها بودند. آنها که درواقع والدین مادر بچه‌ها محسوب می‌شدند به جیمز گفتند که دخترشان در دوران کودکی و همچنین در دوران تحصیل در دبیرستان و کالج دختری بسیار خوش اخلاق و خوش مشرب بود، ضمن آنکه دختری هنرمند هم محسوب می‌شد و در رشته گرافیک از کالج فارغ‌التحصیل شده بود. بعدها او توسط یکی از دوستانش با مردی به نام چارلی آشنا شد. چارلی در آغاز بسیار مهربان نشان می‌داد اما همه این رفتارها در ظاهر بود. او بسیار زبان‌باز و حیله‌گر بود و دختر ساده‌ای چون میشل، به آسانی گول او را می‌خورد. چارلی با رفتار خود چنان میشل را شیفته خود کرد که در همان بار اول که از میشل تقاضای ازدواج کرده بود، میشل با کمال میل پذیرفت و پس از آغاز زندگی مشترک آنها بود که تازه پرده کنار رفت و شخصیت اصلی چارلی نمایان شد. اما کار از کار گذشته بود و آهسته آهسته این مواد مخدر بود که به زندگی آنها راه یافت و میشل هم با همان سادگی خودش گرفتار آن شد. حتی به دنیا آمدن نخستین فرزند هم میشل را به تغییر روش وادار نکرد، اما در این میان و در برابر چشمان حیرت‌زده پیرمرد و پیرزنی که همان پدر و مادر میشل بودند، دخترشان روز به روز پریشان‌حالتر می‌شد. اما آنها سعی می‌کردند تا حداقل از نوه خود یعنی ویانا که دخترک بسیار ملوس و شیرینی هم بود محافظت کنند. درحقیقت چارلی و میشل هر از گاهی به بهانه کسب و کار به سفرهای یکی دو ماهه می‌رفتند و پدر و مادر میشل هم با اصرارهای فراوان از آنها می‌خواستند که ویانا را به همراه نبرده و نزد آنها باقی بگذارند. بعدها آنها متوجه شدند که این سفرها برای خرید و فروش و معاملات مواد مخدر آن هم از انواع بسیار خطرناکی چون اسید و کراک بود. حال پریشان میشل هم برای آنها شکی باقی نگذارده بود که او هم گرفتار اسید شده بود. در این میان خبر وحشتناک این بود که فرزند دوم آنها هم که نام لوسی را برایش انتخاب کرده بودند، در آن شرایط متولد شد و به دلیل مشکلات شدید میشل و چارلی با مواد مخدر، لوسی را از بدو تولد مبتلا به سندروم دان تشخیص دادند.

پس از آنکه بیماری لوسی مسجل شد، طاقت پدر و مادر میشل دیگر طاق شد. آنها نمی توانستند که بی طرف نشسته و شاهد از دست رفتن نوه هایشان باشند و از این رو جریان را به دادگاه کشانده و تقاضای مسوولیت نگهداری از نوه هایشان را در دادگاه مطرح ساختند. دادگاه هم پس از آنکه میشل و چارلی از دادن آزمایش برای اثبات اعتیاد و یا عدم آن، سر باز زدند، رأی را به سود پدربزرگ و مادربزرگ بچه ها صادر کردند. در این میان ویانا از همه خوشحالتر بود. چرا که می دانست که در نزد پدربزرگ و مادربزرگ همه چیز بر وفق مراد است و بازی و هدایا به وفور در اختیارش می باشد، در حالی که در نزد پدر و مادر خودش، همواره داد و فریاد و عجله است و اکثر مواقع این دخترک از شدت ترس و وحشت خود را در زیر تختخوابش پنهان می کند.

یک جنایت

پدر و مادر میشل به جیمز گفتند که در خلال یکی از همین رفت و آمدها که میشل و شوهرش انجام می دادند، غیبت آنها بسیار طولانی شد و پس از آن هم در یک نیمه شب، میشل به هوای دیدار از کودکانش به خانه آنها رفته بود و در بامداد آنها در نهایت وحشت متوجه شدند که میشل رفته و بچه ها را با خود برده بود. آنها پلیس را خبر کردند و اتفاقاً این کارآگاه پلیس سانفرانسیسکو بود که به آنها گفت که هم پلیس و هم اف.بی.آی چند هفته‌ای است که در تعقیب میشل و چارلی است چرا که به تصور آنها، چارلی در یکی از معاملات مربوط به مواد مخدر، شخصی را به قتل رسانده بود و اکنون آنها در تعقیب چارلی به اتهام قتل و در تعقیب میشل به اتهام همدستی و کمک در ارتکاب به قتل بودند. در پی آن هم آنها را در حوالی مرز آمریکا و مکزیک دیده بودند و از دید اف.بی.آی، این امر به معنای فرار کردن آنها به آنسوی مرز بود که دیگر مشکل باید از طریق پلیس بین الملل پیگیری می شد. پدربزرگ و مادربزرگ بچه ها هم که از به سرقت رفتن بچه ها توسط مادرشان به شدت دلگیر و افسرده شده بودند، حتی سفری به مکزیک کرده و از پلیس آنجا طلب کمک کردند که نتیجه‌ای گرفته نشد، ضمن آنکه اف.بی.آی هم پرونده را در زیر پرونده‌های دیگر قرار داده بود که تلویحاً به معنای کنار گذاشتن پرونده آنها تلقی می شد. مادربزرگ بچه ها به جیمز گفت که به قدری از تنبلی و بی انگیزگی پلیس و اف.بی.آی در دو سوی مرز ناراحت شده بود که دیگر هرگونه اعتمادی را نسبت به بشر دوپا از دست داده بود و زمانی که سر و کله جیمز پیدا شد، آنگاه مادربزرگ به خودش گفته بود: «هنوز هم ندای انسانیت در گوشه و کنار شنیده می شود.»

به سوی مکزیک

جیمز پس از آگاهی از جزییات ماجرا و چگونگی شخصیت های درگیر، چاره را تنها در سفر شخص خودش به مکزیک می دید. او حتی از همکاری پلیس هم ناامید بوده، اما به سرعت به خودش نهیب می زد که باید این دو طفل بیگناه را قبل از آنکه در جریان تیراندازی و یا از شدت بیماری جان خود را از دست بدهند، نجات دهد. او حتی برای جان خودش هم در این میان ارزشی قائل نبود و خود را همچون مسخ شده‌ای وقف نجات این دو کودک می دید. بدین ترتیب او یکبار دیگر به خانه سفر کرد تا از همسر و کودکانش برای آخرین بار هم که شده دیدن کند و بعد هم بار دیگر با ابزار و وسایل کافی عزم سفر کرد و در حالی که چندین نسخه از عکس های بچه ها را نیز به همراه خود داشت، از مرز عبور کرد. در منطقه مرزی او ابتدا با پلیس و سپس با سران باندهای شرارت گفتگو کرد. او با دادن چند کنسرو غذا و چند بسته سیگار به آنها توانست تا همکاری آنها را با خودش باعث شود و در یکی از این همکاری ها بود که یکی از فروشندگان مکزیکی مواد مخدر به جیمز گفت که تصویر چارلی و میشل برایش آشنا به نظر می رسد. متعاقب آن جیمز دو نفر از گردن کلفت های مکزیکی را استخدام کرد و سپس به سوی محل اختفای چارلی و میشل حرکت کرد. آنها در یک آپارتمان محقر تک اتاق خوابه زندگی می کردند و جیمز هم به همکاران مکزیکی خود گفته بود که تنها شانس موفقیت برای آنها، پدیده «سورپریز» یا حمله غافلگیرکننده بود چرا که بدون تردید چارلی مسلح بوده و هرگونه تیراندازی در آن مکان کوچک می توانست به منزله خطر جانی و صد در صد برای بچه ها تلقی شود که قدرت دفاع از خودشان را نداشتند و بدین ترتیب با اشاره جیمز و حرکت سریع هجوم آنها به آپارتمان چارلی و میشل آغاز شد. یکی از مکزیکی ها درب ورودی را با لگد درهم شکست ضمن آنکه جیمز هم از طریق پنجره وارد آپارتمان شد. مکزیکی سوم هم بیرون از خانه و در اتومبیل نشسته بود تا در صورت لزوم به اتفاق دیگران فرار کند. به محض ورودش، جیمز متوجه شد که چارلی بی جان روی تخت افتاده و چهره‌اش مانند گچ سفید شده بود. کاملاً مشخص بود که مواد لازم به او نرسیده بود و در جای دیگر میشل در حالی که لوسی را در آغوش داشت، به خواب عمیق فرو رفته، در حالی که لوسی از شدت گرسنگی گریه می کرد. جیمز در نگاه اول اثری از ویانا ندید، اما با تجربه‌ای که از صحبت های مادربزرگ به دست آورده بود، بلافاصله نگاهی به زیر تختخواب انداخت و در آنجا ویانای معصوم را یافت که دو دستش را روی گوشهایش گذاشته بود تا صدای گریه خواهر گرسنه‌اش و همچنین سر و صدای ورود جیمز و یارانش را به داخل آپارتمان نشنود. جیمز به سرعت او را بیرون آورد و در گوشش به او گفت: «مرا مادربزرگت فرستاده و او منتظر است که تو را نزد او برسانم.» با همین یک جمله ویانا چنان دستهایش را به دور گردن جیمز حلقه کرد که گویی جداشدنی در کار نبود. از سوی دیگر دستیار مکزیکی جیمز هم لوسی را از چنگ میشل که داد و فریاد به راه انداخته بود خارج کرد، آنگاه جیمز و دستیار مکزیکی در حالی که هر کدام کودکی را در آغوش داشتند از آپارتمان خارج شدند. میشل و چارلی تلوتلوخوران آنها را تا پیاده‌رو دنبال کردند، اما در آنجا بر طبق قرار قبلی دو پلیس مکزیکی هم در انتظار آنها بودند که همانجا به دست آنها دستبند زدند.

در مرز

یک ساعت بعد در نقطه مرزی پدربزرگ و مادربزرگ، ویانا و لوسی را که بسیار خوشحال به نظر می رسیدند از دست جیمز تحویل گرفتند، در حالی که ماموران اف.بی.آی هم هر دو مجرم را از دست پلیس فدرال مکزیک تحویل گرفتند. پس از آن جیمز نفس راحتی کشید و در حالی که پدربزرگ و مادربزرگ بچه ها صمیمانه از او تشکر می کردند، راه خانه و کاشانه خود را در پیش گرفت. او ابتدا با تماس تلفنی همسرش را در جریان گذاشت و سپس عازم خانه شد، اما زمانی که پس از چند ساعت به خانه رسید، متوجه شد که همسرش تمامی دوستان و آشنایان و اهل فامیل را به خانه دعوت کرده بود و جشن چهلمین سال تولد جیمز در حال برگزاری بود. آنگاه جیمز در حالی که اشک در چشمانش جمع شده بود، زمزمه کنان به خودش گفت: «حالا زمان ماجراجویی های من به پایان رسیده است.»

■

هر که زبانش شیرین تر، دوستانش بیشتر

● دادبه پارسی

براساس سرگذشت: جمشید ـ نیلوفر ـ اسفندیار ـ مهشید

تهیه و تنظیم: محسن طیب

عشق بدل... عشق به دل...

قسمت اول

داخل منزل، روبروی جعبه جادویی نشسته و زل زده بودم به مسابقه فوتبالی که بصورت زنده پخش می شد؛ دیدار «پیکان ـ استقلال» که می دانستم اگر پیکان بازی را ببرد، پرسپولیسی های محل دمار از روزگارم در می آورند؛ هر چند که فعلاً «آبی ها» جلو هستند و من هم قبراق و سرحال! «فردوسی پور» می گوید: «عجب گل نزن ماهر و متخصصیه این علیزاده تا به همه ثابت کنه که فقط بلده از دستاش استفاده کنه و...» می خندم و داخل آشپزخانه می شوم که یک لیوان چای و یک تکه کیک بیاورم تا در کنار این همه «حرص و جوش» کمی هم شیرینی بخورم و... که یکدفعه صدای داد و فریاد دسته جمعی از داخل کوچه به گوش می رسد. فکر می کنم لابد استقلال باز هم گل زده و هواداران دارن خوشحالی می کنن، با عجله داخل اتاق برمی گردم و زل می زنم به تلویزیون و... اما از گل تازه خبری نیست و گوشه صفحه تلویزیون همچنان نتیجه «۱ ـ صفر» را نشان می دهد: «پس این سرو صدا چی بود که...» هنوز پاسخ سؤالم را پیدا نکرده‌ام که ناگهان دوباره آن صدا ـ و این مرتبه خیلی بلندتر ـ تکرار می شود، این بار عربده‌هایی خشمگین نیز به گوش می رسد و البته دشنام هایی آبدار! که چون «فحش ها موزون» نیستند مطمئن می شوم که این همهمه مربوط به هواداران و استادیوم نیست و... که ناگهان صدای «جرینگ» خرد شدن شیشه به گوش می رسد و پشبندش نیز یک جیغ بنفش زنانه و بعد هم عربده‌ای مردانه و سپس گریه‌ای دخترانه! کم کم «فریادهای مخلوط» کم و کمتر می شود تا صدای دیالوگ های مناظره گونه دو مرد، واضح تر و رساتر به گوش برسد:

ـ فقط دلم می خواد پا بگذاری داخل این خونه تا با همین تکه شیشه دل و جگرت رو بریزم بیرون...

و صدای دوم ـ که کمتر خشمگین به نظر می رسد ـ شمرده و آهسته، اما مقتدر و با جذبه پاسخ می دهد:

ـ تو این کار رو نمی کنی... چون در آن صورت من هم چاره‌ای ندارم جز اینکه از طریق قانون اقدام کنم... متوجه منظورم که هستی مجید جان...

اسم «مجید» را که شنیدم گوشم تیز شد و با خود گفتم: «غلط نکنم دوباره «چهار تا داداش» جلوی دامادشون رو گرفتن و...» هنوز حدسم کامل نشده بود که برادر دوم به حرف آمد تا مطمئن شوم که پیش بینی ام درست است. «حمید» که «شلوغ» تر از مجید بود صدایش را می اندازد ته گلویش و با لحنی تهدید آمیز اولتیماتوم می دهد:

ـ اسفندیار شر به پا نکن و ما رو هم از قانون و پلیس نترسون! مثل بچه خوب سرت رو بنداز پایین و برو بیرون، وگرنه همان کاری را که «آقام» گفته انجام میدم؛ پول خون‌ات رو میدم و جونت رو می گیرم! حالا میری یا از پنجره بندازمت بیرون...

درگیری خانوادگی همسایه دیوار به دیوارمان (البته جلوی خانه و وسط کوچه رخ به رخ شده بودند) لحظه به لحظه داشت بالا می گرفت؛ همه اهل کوچه می دانستند که این «بمب ساعتی» بالاخره یکروز منفجر خواهد شد و فقط هیچکس زمانش را نمی دانست، هرچند که گویی «شمارش معکوس» آغاز شده بود! من اما؛ مرّدد بودم و دو دل که بروم یا بمانم؟ از یکسو چند روز تمام، لحظه شماری کرده بودم تا بازی «استقلال ـ پیکان» شروع بشه و ۹۰ دقیقه «حال» کنم و بعد هم با بچه های محل سر کوچه بایستیم و تا آخر شب بازی را تحلیل کنیم و ده بار و بیست بار و پنجاه بار، تمام لحظات مسابقه را «بازگویی» نماییم و «کرکری» بخوانیم و...، از سوی دیگر نمی توانستم از مشاهده درگیری «چهار برادر» با دامادشان ـ که یقین داشتم به زد و خورد منتهی خواهد شد ـ بگذرم. همین طور که دنبال راه‌حل بودم و از پنجره منزلمان داشتم به انبوه جمعیت نگاه می کردم که لحظه به لحظه بیشتر جلوی خانه «چهار برادر» ازدحام می کردند، ناگهان چشمم خورد به «فرشاد عشق قرمز» که طبق معمول رادیو ترانزیستوری اش را (که دقیقاً همشکل یک توپ فوتبال بود و هم اندازه یک توپ تنیس) بیخ یک گوشش گرفته بود تا با گوش دیگر و دو چشمش هوای دعوا را هم داشته باشد! با دیدن او دویدم طرف جالباسی و در حالی که کاپشن‌ام را تن می کردم گفتم:

ـ ایوالله... اینطوری به هر دو تا میرسم...

و بعد همانطور که از طبقه سوم ساختمان پایین می رفتم، «داستان زندگی» همسایه بغل دستیمان را ـ از ابتدا تا آن روز ـ در ذهن مرور کردم...

...قصه عشق «جمشید و نیلوفر» را بعید می دانم کسی با خبر نباشد؛ جمشید، «یکه‌بزن» محل بود و چون در جوانی اش هم بوکس کار می کرد و هم کشتی می گرفت، لذا صاحب اندامی ورزیده و صد البته بنیه‌ای قوی بود؛ خودم دست کم ده بار دیده بودم که با دو نفر و سه نفر و چهار نفر نیز درگیر شده بود، اما کافی بود به هر نفر فقط یک ضربه بزند تا طرف «دراز به دراز» وسط خیابان بیفتد! اوایل «جمشید» زیاد اهل دعوا نبود، اما راست گفته‌اند که وقتی «ناز شست»‌ات را ببینی و نگاه تحسین آمیز اطرافیان را هم مشاهده کنی، آن وقت معتاد این خواهی شد که لااقل هفته‌ای یکنفر را دراز کنی! چه رسد به اینکه خصوصیات جمشید را هم داشته باشی؛ یک چهره جذاب، چهار پنج نفر مخلص و چاکر که همیشه کنارت باشند و... و از همه مهم‌تر (یا از همه بدتر) اینکه جزو آن کسانی هم باشی که خیلی دلشان می خواهد مطرح باشند و همه مردم آنها را با انگشت به هم نشان بدهند! جمشید هم که جز همین «زور بازو» و آن جذابیت بر و رو، هیچ چیز دیگر نداشت تا با آن خود را مطرح کند و حتی دبیرستانش را هم تمام نکرده بود، هنگامی که می دید توی آن محل از مهندس ها و دکترها نیز بیشتر تحویلش می گیرند، باور کرد که «تکخال» است، بالاخص اینکه کم کم نامه‌های عاشقانه دختران ساده دل و تکه کاغذهای کوچکی که شماره تلفن دخترهای محل داخلش نوشته شده بود نیز به دستش رسید و آقا جمشید تبدیل شد به «دون‌ژوان» محل!

در همین ایام بود که ناگهان پای نیلوفر وسط معرکه باز شد؛ دختر جوان و زیبای خانواده‌ای فرهنگی که کمترین مدرک تحصیلی شان مهندسی بود! حتی خود نیلوفر نیز همان زمان که اولین بار با جمشید داخل «کافی شاپ» شدند و «کاپوچینو» خوردند (و جمشید حتی نمی توانست کاپوچینو را تلفظ کند) در همان هنگام دختر جوان دانشجوی ترم ماقبل آخر پزشکی بود و... اما عشق چنان خیمه‌ای در دل نیلوفر زد که نه فقط تحصیلاتش را، که حتی حاضر شد خانواده و همه اعتبارش را پای جمشید بسوزاند! اینطوری بود که نیلوفر پای عشق «نوظهورش» ایستاد. خانواده‌اش اما؛ نه!

پدر نیلوفر که یک آدم فرهنگی باکلاس بود و چندان ثروتمند نبود و خودش نیز با «عشقی افلاطونی» با مادر بچه‌هایش ازدواج کرده بود و به تأثیر پول در خوشبختی

معتقد نبود، خیلی سعی کرد دلیل مخالفتش با این ازدواج را به آخرین دخترش بفهماند: «دختر گلم... نیلوفر عزیزم... به خدا این چیزی که باعث شده تو به هر جایی نگاه می کنی «خورشید» و «دریا» و تمام قله‌های عالم رو «جمشید» ببینی! به خدا... به خدا... به خدا عشق نیست! میدانم وقتی صدای این پسر را می شنوی دنیا برایت شکوفا میشه و اگر یکروز نبینیش همه جا رو پر از نکبت می بینی! اما به خدا... به خدا... به خدا این عشق نیست، این یک هوس عاشقانه است... حرفم رو می فهمی دختر؟ به خدا منم مزه عشق رو چشیدم دخترم... من و مادرت هم سه سال پای هم نشستیم و مقابل عالم سوختیم تا زندگیمون رو ساختیم، اما من و نگار ـ مادرت ـ هر جفتمون می دانستیم در حضور بزرگترها نباید پامون رو دراز کنیم! هر جفتمان سر سفره‌هایی همشکل بزرگ شده بودیم...، اما تو... تو فقط یک ماه (یا اگر کوربشی و نشنوی) فوق فوق‌اش سه ماه میتونی با جمشید کنار بیای! پسری که در اولین جلسه آشنایی با خانواده دختر مورد علاقه‌اش در حالی که می داند مادرزنش یک آهنگساز معروفه و در حالی که از تو شنیده پدرت استاد دانشگاه و یک شاعر ترانه‌سراست، سر میز شام جورابش رو در میاره، به این دلیل که جورابش بو میده!! و بعد هم «خوراک ماکارانی» را با دست می خوره؛ فقط با این توجیه که؛ «آدم باید موقع غذا خوردن کیف کنه»! چنین مردی حتی نمیتونه واسه یکماهی که من میگم تو را خوشبخت کنه! دخترم این عشق نیست که تو بخاطر اینکه «جمشید» را خیلی غیرتی میدانی و هر کس توی خیابان بهت نگاه کنه (به گفته تو مثل بهروز وثوقی در فیلم قیصر) کتکش می زنه، می فهمی چی میگم نیلوفر؟

دختر جوان اما تنها چیزی را که می فهمید «عشق جمشید» بود که هر چه بیشتر می گذشت، بیشتر عاشقش می شد! اما پدر که اصلاً بلد نبود دخترش را زندانی کند و بدهد خواستگار «ناباب میل اش» را کتک بزنند، فقط یک شرط برای موافقت با این ازدواج به دخترش مطرح کرد: «نیلوفر می دانم که چقدر قرآن برات مقدسه و هرگز هم «به قرآن» قسم نمی خوری، اما باید دست بگذاری روی قرآن و قسم بخوری و قول بدهی که هر وقت ـ حتی ۲۴ ساعت پس از عروسی ـ احساس کردی از این ازدواج پشیمانی، نه غرور و نه خجالت مانعت نشه و بیایی به من بگی... قبول؟» نیلوفر نیز که هرگز کتاب مقدس را قسم نمی خورد، چون فکر می کرد این تنها راه رسیدن به محبوبش می باشد، وضو گرفت و مراسم قسامه انجام شد و پدر موافقتش را اعلام کرد. در شب عروسی، در حالی که یکطرف مجلس وزن‌اش «همقوای» دماوند بود و طرف دیگر (که دوستان فابریک داماد نشسته بودند) عمق‌اش به قدر مرداب، پدر عروس در گوشه مجلس نشسته بود و به یکی از دوستانش که وکیل دعاوی بود می گفت: «از همین فردا برو دادخواست و شکایت و اظهاریه و احضاریه و... همه و همه را آماده کن تا هر وقت گفتم دست به کار بشی...» دوست «پدر» خندید، اما دقیقاً ۴۳ روز بعد آقای وکیل وقتی داشت دادخواست طلاق «نیلوفر» را آماده می کرد با خود گفت: «الله اکبر...؟»

□

نیلوفر خیلی ساده بود که فکر می کرد جمشید به حرمت عشق باشکوهی که نسبت به او داشت ـ قبلاً داشت ـ به راحتی حاضر به طلاق دادن است! پدر نیلوفر چند تا وکیل عوض کرد و چقدر سعی کرد «دامادش» را با زبان خوش پای میز «طلاق» بیاورد! فقط خدا می دانست! با این حال هیچکس نمی توانست بگوید نیلوفر خوش شانس بود که «شوهر نامردش» بدون دریافت هیچ باجی و بدون ادامه دادن شکنجه چهار ماهه‌ای که در حق او روا داشت، حاضر شد او را طلاق بدهد؛ دختر جوان که خیلی زود و خیلی ناحق بیوه شده بود، هر وقت نگاهش به زخم ضربه‌های چاقویی می افتاد که جمشید در یکی از شبها که عقلش سر جایش نبود به پدرش زد و پیرمرد را با ۱۷ بخیه ٤ روز در بیمارستان بستری کرد، اعماق وجودش می سوخت و... اما نه؛ هم نیلوفر و هم پدرش و هم مادرش و تمام اعضای خانواده‌اش هنوز زخمی عمیق‌تر و غیرقابل علاج‌تر بر دل داشتند که نمی دانستند آن را چگونه مرهم بگذارند؛ در همان شب عروسی، هنگامی که پدر نیلوفر به تنها دختر خانواده دامادش ـ که تک خواهر بین چهار برادر بود ـ نگاه کرد که مانند یک شاهزاده اصیل در مجلس حضور داشت و همه مهمانان خانواده عروس فکر می کردند «این دختر هم از دوستان نیلوفر است» لبخندی زد و رو به همسرش گفت: «ببین نگار... وقتی میگن یک گل وسط یک کویر بیشتر نمود داره، درست میگن؛ نگاه کن این دختر که تنها خواهر این چهار تا برادره، چقدر با اصالت و شیک رفتار می کنه... انگار نه انگار که مال همین خانواده است!»

چه کسی می داند؟ شاید اگر پدر پشت سرش را نگاه می کرد و پسر کوچکش «اسفندیار» را می دید که چشمش به مهشید و گوشش به حرفهای پدر می باشد، شاید... شاید هرگز آن حرف را نمی زد! شاید هم می گفت؛ کما اینکه وقتی اسفندیار دقیقاً هشت روز بعد از ازدواج خواهرش، به پدر و مادرش گفت: «مهشید...» آنها خیلی راحت‌تر به پیوند دوم با این خانواده رضایت دادند و... دختر و پسر جوان سه روز بعد عقد کردند...

□

همان لحظه‌ای که جمشید حکم طلاق را امضاء کرد، نگاهی به زن سابق و پدر زن مجروحش انداخت و گفت: «ولی خانواده ما مثل شما نیستند... طلاق گرفتن را بهتون یاد می دیم!

□

اسفندیار چندین مرتبه پیغام فرستاده بود که؛ «می خوام بیام زن عقدی و قانونی ام را ببرم» مهشید نیز اگر چه خیلی اشک ریخته و خیلی هم کتک خورده بود، اما همچنان برای اسفندیار پیغام می فرستاد: «تو اگر جا نزنی، من هستم...» و اینطوری بود که آن روز ـ وسط بازی استقلال و پیکان ـ اسفندیار آمد تا زنش را ببرد؛ مجید و حمید همچنان داشتند تهدید می کردند که یکمرتبه زمزمه‌ای بین جمعیت دهان به دهان شد: «جمشید داره میادش».

ادامه و پایان زندگینامه در شماره آینده

لطایف

کشک چه و پشم چه؟

مردی بالای درخت چناری رفت و چون به شاخه آخر رسید باد تندی وزیدن گرفت. مرد به وحشت افتاد و سر به آسمان بلند کرد که ای پروردگار، اگر من از این درخت صحیح و سالم پایین بیایم تمام گوسفندهایم را خواهم در راهت داد، اتفاقاً باد لحظه‌ای آرام گرفت و آن مرد توانست چند شاخه پایین‌تر بیاید و بالاخره یک مقدار زیادی به سلامتی خود امیدوار شد گفت خدایا پشم آنها را می دهم.

وقتی که باد آرامتر شد از شاخه‌های دیگری پایین آمد گفت: کشک آنها را می دهم، خلاصه وقتی که از درخت به زیر آمد شاد و خندان شد و گفت: «کشک چه و پشم چه.»

این مثال درباره کسانی است که هنگام گرفتاری خدا را می خوانند و وقتی که از گرفتاری نجات یافتند همه را از یاد میبرند.

سنبل حماقت

«یزید بن ثروان» مشهور به «هبنقه» آنچنان احمق بود که در نادانی و حماقت «ضرب‌المثل» است و هر کس کاری را بر اساس حماقت انجام می دهد، او را تشبیه به «هبنقه» می کنند و می گویند این از «هبنقه» نادانتر است. او مقداری ودعه که از دریا می گیرند و برای چشم نزدن به گردن بچه‌ها آویزان می کنند و قدری سفال و استخوان به نخ دوانده و آن را به گردن خود درآویخته بود و ریش درازی هم داشت.

وقتی که از وی سوال می کردند این چیست که به گردن آویخته‌ای؟ می گفت برای آنکه گم نشوم و با این قلاده و گردنبند شناخته شوم.

اتفاقاً شبی خوابید و برادرش آمد و آن قلاده را باز کرد و به گردن خودش انداخت. «هبنقه» وقتی که روز شد قلاده را به گردن برادر خود دید، گفت ای برادرم تو منی، پس من کیستم!!

قضاوت عالمانه

مردی مقدار زیادی «زر» پای درختی دفن کرد تا از دستبرد دزدان محفوظ بماند. بعد از چندی بر سر آن رفت دید که درخت را از ریشه کنده و زر را بیرون آورده و برده‌اند.

مضطرب به نزد قاضی شهر رفت و جریان را با قاضی در میان گذاشت، قاضی گفت برو و سه روز دیگر بیا اما در طول این سه روز جریان را با کسی در میان نگذاری. روز بعد، قاضی طبیب حاذق شهر را طلبیده و گفت آیا ریشه فلان درخت هیچ منفعت و خاصیتی دارد؟

حکیم گفت بلی، گفت: آیا در این روزها کسی را با آن معالجه کرده‌ای؟ گفت فلان بیمار را که علاجش منحصر به ریشه همان درخت بود که می گویی.

قاضی آن بیمار را خواست و با پند و موعظه و اندرز از او اقرار گرفت و تمام «زر» را به صاحبش رد کرد.

به دوست گر چه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

● عماد فقیه کرمانی

پنجمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی

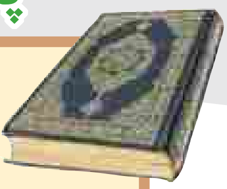

تا به حال چهار دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی تقدیم حضور شما عزیزان شده است. به فضل الهی، استقبال از این مسابقه هر مرحله که می گذرد، از مرحله قبلی بیشتر می شود. با وجود این متاسفانه مدتی است که در استمرار این حرکت الهی وقفه افتاد که موجب گلایه خوانندگان ارجمند گردید.

با عرض پوزش به خاطر تاخیری که در ادامه این حرکت نورانی پیش آمد، این هفته به مناسبت فرا رسیدن ماه پرفیض محرم الحرام که یادآور قیام جاودانه سرور و سالار شهیدان عالم پس از حیدر کرار است، شاهد مرحله جدید این مسابقه هستیم.

درباره جوایز مسابقه قرآنی همانطور که تا به حال در جریان قرار گرفته‌اید، ما در سه مرحله قرعه‌کشی انجام داده و جوایزی به برندگان تقدیم خواهیم کرد.

مرحله اول به پنج نفر از کسانی که فرم پاسخنامه را کاملاً صحیح پر کرده و برایمان ارسال کنند، به قید قرعه لوح تقدیر، کتاب و جایزه نقدی خواهیم داد.

در مرحله دوم به ده نفر دیگر از کسانی که به همه سوالات پاسخ صحیح داده، اما در مرحله اول قرعه‌کشی برنده نشده‌اند و نیز کسانی که حداکثر یک پاسخ غلط داشته‌اند، به قید قرعه، لوح تقدیر به همراه یک جایزه فرهنگی تقدیم می کنیم.

در مرحله سوم بین همه کسانی که در مسابقه شرکت کرده‌اند قرعه کشی انجام داده و به پنج نفر از آنان به قید قرعه لوح تقدیر و یک جایزه به یادگار تقدیم خواهد شد.

ضمناً یادآور می شویم از پذیرفتن پاسخنامه‌های مخدوش و نیز پاسخنامه‌هایی که در هر ردیف آن دو خانه پر شده باشد و نیز پاسخنامه‌هایی که نام و نشانی و شماره تماس نداشته باشد، معذوریم.

از خداوند بزرگ می خواهیم که به همه ما توفیق درک مفاهیم این کتاب عظیم را عنایت بفرماید.

و من الله التوفیق...

۱- درباره لزوم نگه داشتن حرمت شعائر الهی و ماه حرام و همین طور حرام بودن خوردن گوشت مردار و گوشت خوک در کدام سوره قرآن کریم صحبت شده است؟

۱- آیات انتهایی سوره غاشیه
۲- آیات ابتدایی سوره قمر
۳- آیه ۱۰۱ سوره نساء
۴- آیات ابتدایی سوره مائده

۲- و وصینا الانسان بوالدیه حملته امّه وهناً علی وهن و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیک الیّ المصیرً. «لقمان — ۱٤»

۱- و ما انسان را سفارش می کنیم که به مادرش خدمت کند چرا که او صاحب حق و فضل است و تشکر از او موجب رضای خداست.

۲- ما انسان را وصیت می کنیم به شکر گزاری در حق پدر و مادر و پرهیز از توهین به آنان و نگه داشتن فضیلت آنان چرا که بازگشت همه به سوی حق خواهد بود.

۳- ما به هر انسانی سفارش کردیم که در حق پدر و مادر نیکی کن بویژه مادر که چون بار حمل فرزند برداشته تا مدت دو سال (که شیر از او می گیرد) هر روز در رنج و عذاب است. نخست شکر من و سپس شکر پدر و مادر را به جای آر که بازگشت همه به سوی من خواهد بود.

٤- ما وصیت می کنیم انسان را به پدر و مادر که مادر فرزند را حمل می کند مبادا به او توهین روا دارد همانا شکر گزاری از من و سپس از پدر و مادر توصیه ماست و همه به سوی من باز می گردند.

۳- و یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد. (مومن — ۳۲)

۱- ای قوم من می ترسم برای شما از روزی که به شکوه آیید.

۲- ای قوم من بر شما از عذاب روزی که خلق از سختی آن به فریاد آیند، می ترسم.

۳- ای قوم می ترسانم شما را از روز آتش سخت.

٤- ای قوم بترسید از روزی که هیچ گریزی برایتان نیست.

۴- در کدام آیه و در کدام سوره از سوره‌های قرآن کریم درباره توبه نصوح صحبت شده است؟

۱- آیه ١٤ سوره زمر
۲- آیه ۳ سوره شمس
۳- آیه ٦ سوره بلد
٤- آیه ۸ سوره تحریم

۵- در یکی از آیات شگفت قرآن کریم که در آن در چند نوبت هر جا از مردان صحبت شده بلافاصله زنان هم جداگانه مورد خطاب قرار گرفته است. خداوند می فرماید: همه مردان و زنان (مسلمان، باایمان، اهل طاعت و عبادت، راستگوی، صابر، خداترس، خیرخواه و مسکین نواز، روزه‌دار، ذاکر و...) مغفرت و پاداش بزرگ نزد خدا دارند.

۱- آیه ۳۵ سوره احزاب
۲- آیه ۷۸ سوره مومن
۳- آیه ٤ سوره فصلت
٤- آیه ۲۸ سوره فصلت

۶- در این سوره قرآن کریم، در دو آیه از حروف مقطعه (حروف رمز قرآن کریم) استفاده شده است.

۱- سوره احقاف
۲- سوره حاشیه
۳- سوره قصص
٤- سوره شوری

۷- ادامه این آیه معروف سوره نمل، کدام است؟

امّن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السؤ.

آیا آن کیست که دعای بیچارگان مضطر و درمانده را به اجابت می رساند و رنج و غم آنان را برطرف می کند؟

۱- امّن یهدیکم فی ظلمات البر و البحر و من یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته اله مع الله تعالی الله عمّا یشرکون.

۲- و توکل علی العزیز الرحیم.

۳- و یجعلکم خلفاء الارض اله مع الله قلیلاً ما تذکّرون.

٤- این آیه کامل است و ادامه‌ای ندارد.

۸- کدام سوره قرآن کریم با بسم‌الله آغاز نمی شود و کدام سوره دارای دو بسم‌الله است؟

۱- نمل —روم
۲- توبه —روم
۳- نمل —توبه
٤- توبه —نمل

۹- آیه معروفی که طی آن خداوند وعده داده است که مستضعفان جهان را پیشوا و وارث زمین قرار خواهد داد در کدام سوره قرار گرفته است؟

۱- سوره فجر
۲- سوره واقعه
۳- سوره طارق
٤- سوره قصص

۱۰- آیه ۷۸ و ۷۹ سوره بنی اسراییل به چه چیزی اشاره دارد؟

۱- به خواندن قرآن و بجای آوردن نماز در شب و روز.

۲- تعیین زمان و وقت بجای آوردن نماز و نیز انجام نافله شب.

۳- بیدار ماندن در شب و ادای فریضه نماز شب.

٤- هیچکدام

۱۱- خداوند کریم در این آیه همه افراد بشر را از ظن بد پرهیز می دهد و می فرماید که از شک بپرهیزید که برخی از آنها گناهند و در زندگی دیگران تجسس نکنید و از غیبت بپرهیزید که غیبت کردن مانند خوردن گوشت تن برادر مرده است.

۱- مؤمن — ۸۲
۲- ملک — ۹
۳- واقعه — ۹۱
٤- حجرات — ۱۲

۱۲- کدام تعبیر به آیه شریفه ذیل از سوره عنکبوت نزدیکتر است؟

الله یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر له ان الله بکلّ شی علیم.

۱- خداست که حکمت وسعت و تنگی معیشت و روزی بندگان در دست و قدرت و مصلحت اوست و اوست که بر هر چیز داناست.

۲- خداوند روزی همه را وسیع می گرداند از بندگانش و او قادر به این کار است و هم اوست که دانا و تواناست.

۳- خداوند است که هر کس از بندگان صالحش را که بخواهد روزی وسیع می دهد و اوست که بر هر کاری تواناست.

٤- خداوند کریم روزی شما را به خاطر عبادتتان بسط و گسترش می دهد و اوست که بر هر کاری تواناست.

۱۳- این آیه که اشاره به نزول قرآن کریم در شب مبارک قدر دارد در کدام سوره قرار گرفته است؟

انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین

۱- سوره قدر
۲- سوره دخان
۳- سوره تکویر
٤- سوره ضحی

۱۴- یا ایتها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیة مرضیه، فادخلی فی عبادی، و ادخلی جنتی.

۱- یک آیه از سوره اعلی است.

۲- دو آیه از سوره طارق است.

۳- چهار آیه از سوره فجر است.

٤- بخشی از آیه آخر سوره قصص است.

۱۵- این سوره قرآن کریم دارای پانزده آیه است و در ترکیب و سجعی شگفت‌انگیز، تقریباً تمامی آیات یک اندازه هستند و وزن و قافیه‌ای شعرگونه دارند. خداوند در این سوره به آثار شگفت خلقت خویش قسم یاد می کند.

۱–سوره النازعات ۲–سوره شمس
۳–سوره تکویر ۴–سوره لیل

۱۶– الحمدالله الذی جعل الحمد مفتاح لذکره...

۱–چنین آیه‌ای در قرآن کریم وجود ندارد
۲–آیه ۱۸ سوره طلاق ۳–آیه ۸۱ سوره بقره
۴–آیه ۵۲ سوره آل عمران

۱۷– کدامیک از عبارات ذیل صحیح است؟

۱–در قرآن کریم در بیش از دویست آیه کلمه «امنوا» به کار رفته است.
۲–تعداد آیاتی که خداوند در کتاب خود در آنها از حضرت ابراهیم خلیل نام برده است قریب ۲۰ آیه است.
۳–تنها در یک آیه قرآن کریم از واژه «میراث» استفاده شده است.
۴–واژه «مشرک» در بیش از ۹ آیه قرآن کریم دیده می‌شود.

۱۸– در بین آیات ذیل، کدامیک طولانی تر است؟

۱–آیه ۲۸۲ سوره بقره
۲–آیه ۱۵۴ سوره آل عمران
۳–آیه ۲ سوره مائده ۴–آیه ۴۴ سوره انعام

۱۹– کدامیک از موارد ذیل صحیح نیست؟

۱–سوره دخان در جزء ۲۵ قرار دارد.
۲–در جزء ۲۳ قرآن سوره مؤمن قرار نگرفته است.
۳–سوره مزّمل در آخرین جزء قرآن قرار دارد.
۴–جزء ۱۴ قرآن با سوره حجر آغاز می‌شود.

۲۰– معنای درست تر این آیه شریفه سوره «طه»:
(و من اعرض عن ذکری فان له معیشته ضنکا و نحشره یوم القیامهٔ اعمی)
کدامیک از عبارات ذیل است؟

۱–رویگردانی از خدا موجب تنگی معیشت و عذاب آخرت است.
۲–رویگردانی از ذکر خدا موجب معیشت دشوار و کوری آخرت است.
۳–رویگردانی از یاد و ذکر خدا، همانا موجب تنگی معیشت (در دنیا) و کور محشور شدن در روز قیامت می‌شود.
۴–همه موارد فوق ترجمه دقیق آیه است.

	۱	۲	۳	۴
۱	○	○	○	○
۲	○	○	○	○
۳	○	○	○	○
۴	○	○	○	○
۵	○	○	○	○
۶	○	○	○	○
۷	○	○	○	○
۸	○	○	○	○
۹	○	○	○	○
۱۰	○	○	○	○
۱۱	○	○	○	○
۱۲	○	○	○	○
۱۳	○	○	○	○
۱۴	○	○	○	○
۱۵	○	○	○	○
۱۶	○	○	○	○
۱۷	○	○	○	○
۱۸	○	○	○	○
۱۹	○	○	○	○
۲۰	○	○	○	○

نام و شهرت:
شماره تلفن تماس:
نام شهر:

یادویادواره

محرم و آغاز نهضت حسینی (ع)

استقرار امام حسین (ع) در شراف

در اول ماه محرم الحرام ٦١ هجری قمری امام حسین (ع) در مسیر حرکت تاریخی خویش پس از ورود به عراق درمکانی بنام شِراف منزل کردند و پس از فراهم کردن ذخیره‌ای از آب به راهشان ادامه دادند. در اواسط روز نیروهای دشمن از دور نمایان شدند؛ از این رو یاران امام درمکانی امن پناه گرفتند. سپاه دشمن مرکب از ۱۰۰۰ تن به فرماندهی حرّبن ریاحی مأموریت داشت که راه را برامام حسین (ع) ببندد یا ایشان را به شهادت برساند. اما امام حسین (ع) به یاران خود دستور دادند که دشمن ار ازآب سیراب کنند. حرّ اگرچه هنگام نمازبه امام حسین(ع) اقتدا می کرد، همچنان به تعقیب ایشان ادامه داد. این نخستین روزاز حماسه‌ای بود که تاامروز جاودانه در تاریخ مانده است.

بستن آب به روی سالار شهیدان و یاران باوفایش

در ۷ محرم الحرام سال ٦١ هجری قمری «عمر بن سعد» بدستور ابن زیاد، عمرو بن حجّاج را با ۵۰۰ سوار بر اطراف رود فرات و شعب آن مامور کرد تا امام حسین ویارانش دسترسی به آب نداشته باشند .بدین ترتیب تشنگی براولاد حضرت رسول اکرم (ص) و دیگر افراد مستولی شد و امام حسین (ع) فرمودند که برای خیمه گاه اب فراهم شود. بر این اساس حضرت عباس بن علی (ع) برادر شجاع امام حسین (ع)همراه ۲۰ تن دیگر با مشکهای آب به طرف فرات حرکت کردند. پیشا پیش این گروه نافع بن هلال با پرچمی نشانه صلح حرکت می کرد اما دشمنان کافر بی اعتنا به این پرچم به این گروه اندک یورش بردند و حضرت عباس با وجود تمام شجاعت‌ها و رشادتهایش بدون آب و با جراحت های بسیار به خیمه گاه باز گشت.

ورود شمر به کربلا

در ۹ محرم الحرام سال ٦١ هجری قمری «شمْربْن ذِی الْجوشَن» همراه با نامه ابن زیاد به کربلا وارد شد. در این نامه به عمر بن سعد دستور آغاز جنگ با امامً حسین (ع) داده شده بود. شمر نزدیک خیمه گاه امام و یارانش شد و برای تضعیف روحیه نزدیکان آن حضرت فریاد کرد و گفت: برای شما امان نامه آورده‌ام، دست از مبارزه بردارید. اما برادران و یاران امام حسین (ع) در جواب یک صدا گفتند: خدا ترا وامان نامه‌ات را لعنت کند، آیا ما را امان می دهی درحالی که پسر رسول خدا امن ندارد. ای دشمن خدا آیا تو ما را امان می دهی تا برادر و سرور خود را تنها بگذاریم و از نفرین شدگان فرمان بریم؟ بدین ترتیب امام حسین (ع) و یارانشان در راه خویش برای حفظ اسلام و پایداری آن استوار ماندند و کسانی چون ابن سعد برای کسب مال و مقام دنیوی در انحراف و گمراهی خویش بیشتر فرو رفتند.

روز تاسوعا

روز نهم ماه محرم که معروف به تاسوعا است، آخرین روزي بود که امام حسین علیه السلام و یارانش شبانگاه آن را درک کرده بودند و این روز به شب عاشورا پیوند خورد. بدین جهت در نزد مسلمانان و محبان اهل بیت علیهم السلام از اهمیت بالايي برخوردار است . مسلمانان تاریخ ساز ایران اسلامي همچون بسیاری از مسلمانان سراسر گیتی، این روز را منتسب به غیرت الله و ساقی دشت کربلا، حضرت ابوالفضل العباس (ع) میدانند، بسان روز عاشورا گرامي داشته و به سوگواري مي پردازند. تاسوعا بزرگداشت شهادت اسوه ایثار و ادب و دلاوری و وفا و حقگزاری عباس بن علی(ع) است و با گذشت بیش از هزار و سیصد سال، هنوز تاریخ، روشن از کرامتهای اوست و نام او با وفا و ادب و مردانگی همراه است. آن سردار فداکار با لبی تشنه و جگری سوخته، پا به فرات گذاشت، امّا جوانمردی و وفایش نگذاشت که او آب بنوشد و امام و اهل بیت و کودکان تشنه کام باشند. لب تشنه از فرات بیرون آمد تا آب را به کودکان برساند. خود از آب ننوشید و فرات را تشنه لبهای خویش نهاد و برگشت و دستِ عطش فرات، دیگر هرگز به دامن وفای عباس نرسید. این ایثار را کجا می توان یافت و این همه فداکاری مگر در واژه میگنجد و با کلام قابل بیان است؟ دستان ابواالفضل(ع) قلم شد و این دستها برای آزادگان جهان علم گشت و عباس آموزگار بی بدیل فتوّت و مردانگی در تاریخ شد. و چه به حق او را غیرت ا... العظیم نامیده اند.

عاشورا، ماندگارترین روز تاریخ مبارزه برای اعتقاد و ایمان

سرانجام روز عاشورا فرارسید و پس از آنکه نبرد و قتال قطعی شد و امام حسین و یارانش در برابر سپاه جرار ابن زیاد قرار گرفتند، یک یک یاران باوفای امام حسین با رخصت از آن بزرگوار به میدان مبارزه شتافته و مردانه تا آخرین قطره خون در راه ایمان خویش جهاد کردند و به شهادت رسیدند.

جمله برادران از آل علی و نیز جمله فرزندان و برادرزادگان و همشیره‌زادگان و یاران بزرگوار و باوفای آن حضرت در این مبارزه نابرابر با شهامت و شجاعت جنگیدند و به شهادت رسیدند تا اینکه سرانجام نوبت به خود حضرت رسید که پس از نبردی دلاورانه جان بر سر ایمان خوش نهاد و ظهر عاشورا به سرخ ترین ظهر تاریخ و سرزمین کربلا به سرخ ترین نقطه جغرافیای تاریخ بدل شد و درس آموزترین نبرد همه دورانها شکل گرفت. از مردان همراه حضرت تنها یک تن (امام سجاد«ع») که بنا به مصلحت خداوند و برای باقی ماندن نسل امامت در روز عاشورا بیمار بود و در جنگ شرکت نداشت، زنده ماند و بقیه همه به شهادت رسیدند و غروب غم‌بار عاشورا فرا رسید.

دنبال دانش بروید، حتی اگر در چین باشد
● حضرت محمد(ص)

گزارش خارجی

سرانجام با فرا رسیدن روزهای پایانی از سال ۲۰۰۸، سینمای بهتر هم روی خود را نشان می‌دهد

فیلم‌های مطرح سال

برگردان: بهروز بهرامی

جمع بزرگان سینما

وسرانجام آن موقع از سال هم فرا رسید که سینما هم بتواند چهره بهتر و هنرمندانه‌تر خود را نمایان کند. درحقیقت به دلیل مطرح شدن جوایز مهم سینمایی از جمله اسکار و کره طلایی، درآخرین روزهای سال و همچنین به دلیل فرا رسیدن تعطیلات و اعیاد و در نتیجه زمان کافی برای علاقه‌مندان به سینما، سنت معمول این است که بهترین و جذاب‌ترین آثار سینمایی، بر پرده‌های سینما ظاهر می‌شوند و ما هم بر طبق عادت معمول سعی کرده‌ایم تا در آخرین روزهای سال میلادی، آثار سینمایی را که بیش از همه بر سر زبانها بوده و به عنوان شانس‌های درجه یک برای دریافت جوایز مهم سینمایی از آنها یاد می‌شود، جهت اطلاع خوانندگان گرامی معرفی کنیم. باشد که مورد توجه خوانندگان گرامی‌مان قرار گیرد.

تام کروز و شخصیت پردازی تازه

یکی از فیلم‌هایی که از ابتدای سال مورد توجه علاقه‌مندان بوده و آنها را در انتظار خود نگه داشته است، فیلم تازه تام کروز می‌باشد که به دلیل ایفای نقشی کاملاً غیرمعمول توسط او، کنجکاوی علاقه‌مندان سینما را به شدت تحریک کرده است. در این فیلم که با عنوان «والکایر» از همین چند روز پیش تر بر پرده‌های سینما ظاهر شده است، تام کروز نقش یک افسر در ارتش آلمان نازی را در بحبوحه جنگ جهانی دوم ایفا کرده است، اما این تنها واقعیت در فیلم نیست، بلکه آنچه که در این افسر جلب توجه می‌کند، وجدان آگاه و بیدار اوست که باعث شده تا در برابر جنایات جنگی که دیگر نظامیان مرتکب می‌شدند، قدعلم کند و کار به آنجا کشید که او در سال ۱۹۴۴، در نقشه‌ای که برای کشتن هیتلر طراحی شده بود، فعالانه شرکت داشت. البته این فیلم که بر مبنای یک واقعه تاریخی ساخته شده، به غیر از حضور تام کروز در یک نقش غیرعادی و کاملاً جدید، دارای ساختاری جذاب می‌باشد که ناشی از سناریویی تاثیر گذار و همچنین فیلمبرداری و صدابرداری از نوع ممتاز می‌باشد. علاوه بر آن جلوه‌های ویژه که در صحنه‌های جنگی که آنها نیز در منطقه‌ای واقع در شمال آفریقا فیلمبرداری شده، یکی دیگر از نقاط قوت فیلم تلقی می‌شود که از هم‌اکنون در جلب نظر منتقدین سینما و همچنین علاقه‌مندان به فیلم و سینما موفق بوده است. بسیاری از کارشناسان در مقوله فیلم بر این اعتقادند که والکایر در فصل تعطیلات با فروش بالایی مواجه خواهد شد.

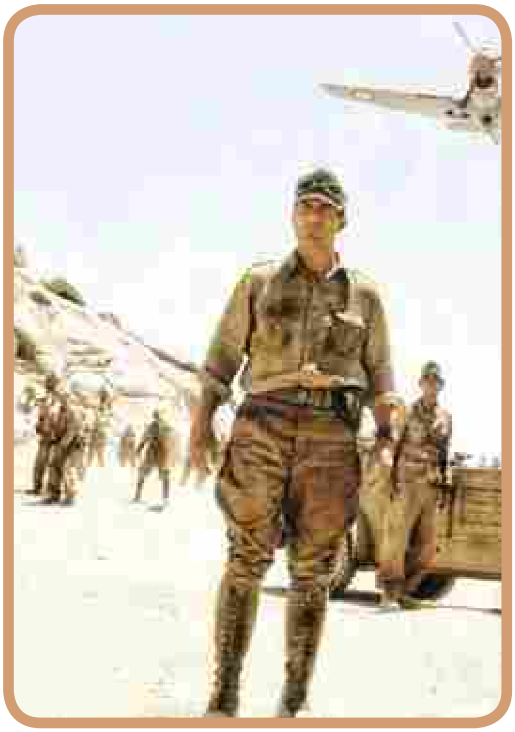

باز هم جنگ در «خواننده»

فیلم دیگری که از هم‌اکنون بحث برانگیز بوده و به خاطر برداشت تاریخی خاص آن نظرهای موافق و مخالف بسیاری را جلب کرده است، اثری است که تحت عنوان «خواننده» (منظور خواننده کتاب می‌باشد)، اخیراً به نمایش درآمده است.

در خواننده که به کارگردانی استیون والدری تهیه شده، یکی از مطرح‌ترین بازیگران زن در سینمای امروز یعنی کیت وینسلت، در نقش هانا، زنی آلمانی ظاهر شده که در بخش بانوان در کمپ یا اردوگاه کار اجباری در آشویتز، یکی از گاردهای زن بوده است. فیلم درواقع چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم را در بر می‌گیرد که هانا و امثال او به جرم شرکت در جنایات جنگی، تحت محاکمه قرار گرفته‌اند و درواقع بخش عمده‌ای از فیلم را همین روند و ماجرای محاکمه، تشکیل داده است. ضمن آنکه هانا علاقه فراوانی هم به مطالعه آثار کلاسیک ادبی مانند هاملت و امثال آن دارد و در هر فرصتی هم علاقه دارد تا از روی همین گونه کتابها، برای او قرائت کنند.

در فیلم، به غیر از کیت وینسلت، بازیگران ارزشمند دیگری چون رالف فاینز، لنا اولین و دیوید کراس ایفای نقش کرده‌اند.

خط داستانی فیلم هم به غیر از محاکمه هانا از رابطه عاطفی او با نامزدی خبر می‌دهد که پس از آگاهی از اینکه هانا یکی از گاردهای در زمان جنگ بوده، در ذهن خود دچار نوعی دوگانگی در احساس شده و رابطه عاطفی خودش را زیر سوال برده است. خواننده هم از فیلم‌هایی است که موفقیت آن چه در گیشه و چه در مطرح شدن برای جوایز سینمایی، پیش بینی شده است.

براد پیت و زندگی معکوس

اصولاً هر کارگردانی که ساختن فیلمی براساس نوشته اسکات فیتزجرالد را در دست می‌گیرد، باید دارای جرأت فراوانی باشد، چراکه بسیاری معتقدند که آثار این نویسنده بزرگ قرن بیستم چندان هم قابلیت‌های سینمایی ندارد، اما دیوید فینچ این جرأت را پیدا کرده و با بهره گیری از بازیگری توانا چون براد پیت یکی از داستانهای کوتاه اثر اسکات فیتزجرالد را تحت عنوان «داستان اعجاب آور بنجامین باتون» تبدیل به فیلم کرده است، اما واقعیت هم این است که داستان مذکور به واقع اعجاب‌انگیز می‌باشد.

جریان این است که دیوید از پدری متولد می‌شود که کسب و کار اصلی او ساختن تکمه می‌باشد و به همین دلیل هم نام خانوادگی او باتون (در زبان انگلیسی به معنای تکمه است) می‌باشد. اما از همان بدو تولد، نوزاد چهره عجیبی داشت، به گونه‌ای که بیشتر به یک پیرمرد ۹۰ ساله شباهت داشت. پدر از ترس اینکه فرزندش یک شیطان است، او را در راه‌پله‌ها به جای می‌گذارد. در این حالت یک زن مهربان و سیاهپوست احساس دلسوزی کرده و نوزاد را به خانه می‌برد و خودش مسوولیت بزرگ کردن او را بر عهده می‌گیرد، اما دیوید باتون که نقش او را براد پیت ایفا می‌کند، دارای یک مشکل عجیب است و آن هم این است که او عمرش را به صورت معکوس طی

می کند، یعنی از شبیه به ۹۰ سالگی شروع می کند و در طی زمان، سن او کمتر و کمتر می شود. البته از آنجا که نامادری او کارمند خانه سالمندان است و دیوید زندگی را از اقامت در خانه سالمندان آغاز می کند، مشکلی برایش پیش نمی آید، چرا که در خانه سالمندان او در میان افراد سالخورده زندگی می کند، اما مشکل بیشتر از زمانی آغاز می شود که او از دوران بلوغ که عبور می کند، تازه به ۶۰ سالگی می رسد. حال همه بخش ها و موارد زندگی او تحت تاثیر همین مشکل قرار می گیرد، یعنی عشق هایش، ازدواجش، تحصیلاتش و همه بخش های دیگر زندگی او به همین دلیل از منطق خارج می شود و دیگران هم که درک درستی از جریان ندارند، هر کدام واکنش های خاص خود را در قبال دیوید به نمایش می گذارند. در کنار براد پیت، کیت بلانشت، در فیلم ایفای نقش مقابل او را بر عهده دارد که هر دو در کنار یکدیگر یکی از احساسی ترین و جذاب ترین بازیهای سال را به نمایش می گذارند. درواقع به همین دلیل براد پیت را یکی از شانس های بزرگ برای دریافت جایزه اسکار بهترین هنرپیشه مرد در سال ۲۰۰۸ شناسایی کرده اند.

نیکول کیدمن و بازگشت به اصل

همیشه این سوال مطرح بوده که چرا نیکول کیدمن که اصلاً یک استرالیایی است در نقش هر ملیتی در فیلم هایش ظاهر شده به غیر از ایفا کردن نقش یک استرالیایی. حال سرانجام نیکول کیدمن به همه منتقدان خود پاسخ داده

و در فیلمی که اتفاقاً نام آن هم «استرالیا» می باشد، ایفای نقش کرده است. فیلم استرالیا به کارگردانی باز لوهر، اثری سرتاسر هیجان و اکشن است که درواقع بازگشتی به اصل سینما یعنی سرگرم کردن محسوب شده است، اما سرگرمی که با شخصیت پردازی و نویسندگی خوب هم عجین شده است و پس از آنکه چند روزی از آغاز ظاهر شدن فیلم استرالیا بر پرده های سینما می گذرد، فروش سرسام آور آن مؤید این نکته می باشد. فیلم ما را به دوران جنگ جهانی دوم باز می گرداند که همه چیز تحت تاثیر وقایع جنگ قرار دارد، ضمن آنکه جاسوسی و شک و تردیدهای ایجاد شده توسط آن هم خود فضایی پر از تردید را در جوامع به وجود آورده بود. در «استرالیا» نیکول کیدمن و هیو جکیمن که یک بازیگر استرالیایی دیگر می باشد، در نقش انسانهایی ظاهر شده اند که ناخواسته با امواج جنگ و اتفاقات ناشی از آن درگیر شده اند و آنها باید سرتاسر قاره پهناور استرالیا را در جریان یک تعقیب و گریز هیجان انگیز طی نمایند. استرالیا خود یک فیلم پرخرج و مملو از انفجارها و جلوه های ویژه می باشد که از ابتدا تا به آخر تماشاگر را مجذوب داستان می کند. درواقع بازگشت نیکول کیدمن به اصل خود، با فیلمی صورت گرفته که از فیلم های برجسته پایان سال محسوب می شود.

یک کشیش و یک راهبه

دو تن از برجسته ترین بازیگران عصر ما که هر دو هم برنده جایزه اسکار می باشند، یعنی مریل استریپ و فیلیپ سیمور هافمن، در فیلمی موسوم به «تردید»، ظاهر شده اند

و بار دیگر، منتقدان و علاقه مندان سینما را مجذوب هنر بازیگری خود کرده اند. فیلم به کارگردانی و نویسندگی جان پاتریک شانلی به حیطه یکی از حساس ترین موضوعات وارد شده و یک ماجرای واقعی را که چهل سال پیش تر رخ داده به تصویر کشیده است. در آن زمان و در یک کلیسا، راهبه ای تصور می کند که کشیشی را در هنگام ارتکاب به فساد مشاهده کرده است و در درون دچار یک تردیدِ اضطراب آور و عصبی کننده می گردد و مرتباً با این شک خُود کلنجار می رود که آیا باید موضوع را به مقامات اطلاع دهد یا به خاطر مقام و منزلت کشیش آن را نادیده انگارد. همین تردید و اضطراب درواقع موضوع فیلم را از آغاز تا پایان تشکیل داده است و تماشاگر فیلم هم در کنار راهبه که نقش آن را مریل استریپ ایفا کرده، با همان تردید و اضطراب همراه او می شود. فیلم «تردید» یکی از آثار برجسته و هنری سال شناخته شده است و در فهرست اغلب منتقدان و در میان انتخابهای برجسته آنها در طی سال قرار گرفته است، ضمن آنکه از موقعیت مناسبی هم برای دریافت جوایز سینمایی، بویژه در نویسندگی، کارگردانی و بازیگری، برخوردار می باشد.

ویل اسمیت و فرزند تام کروز و نیکول کیدمن

فیلم «هفت پوند»، آخرین فیلمی است که از ویل اسمیت روانه پرده های سینما شده است، اما نکته جالب اینکه او در این فیلم با بازیگری به نام کانور کروز همبازی است که فرزند تام کروز و نیکول کیدمن در دورانی که با یکدیگر پیوند زناشویی داشتند، می باشد و البته نخستین تجربه سینمایی

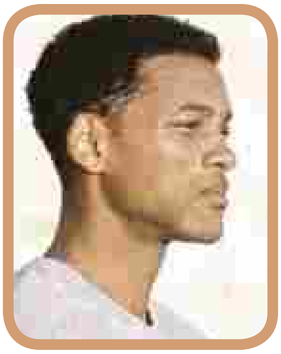

او هم محسوب می شود. درواقع همانقدر که دیدن از فیلم ویل اسمیت برای دوستداران سینما اهمیت دارد، کنجکاوی آنان برای نگاهی به فرزند دو بازیگر بزرگ سینما هم به شدت تحریک شده و ادغام این دو مورد باعث شده تا صف علاقه مندان به فیلم در برابر سینماهای نمایش دهنده فیلم هفت پوند، طولانی تر و طولانی تر باشد.

در هفت پوند ویل اسمیت در نقش کسی ظاهر می شود که در گذشته به خاطر ارتکاب به یک اشتباه تراژیک به طور غیر تعمدی باعث مرگ هفت انسان بیگناه شده است و پس از آن تمام زندگی خود را وقف جبران این اشتباه می کند و قصه فیلم درواقع درباره فعالیت های او برای جبران آن اشتباه می باشد.

شان پن و یک نقش برجسته دیگر

شان پن هم در فیلمی موسوم به میلک، در نقش هاروی میلک، یکی از نمایندگان کنگره در دهه هفتاد میلادی ظاهر شده که به خاطر برخی از اعتقادات و عاداتش مورد تنفر جامعه قرار می گیرد تا آنجا که سرانجام او را به قتل می رسانند. فیلم میلک به کارگردانی گاس ون سنت، درواقع یکی دیگر از جلوه های بازیگری شان پن می باشد که قدرت او را در ایفای نقش های گوناگون بیشتر از پیش

به نمایش می گذارد. این فیلم که در آن جاش برولین و جیمز فرانکو هم ایفای نقش کرده اند، یکی از شانس های جوایز اسکار تلقی می شود که در صورت برنده شدن شان پن، دومین اسکار او خواهد بود.

جاده انقلابی، کار تازه دی کاپریو

فیلم تازه جیوانی دی کاپریو و کیت وینسلت تحت عنوان «جاده انقلابی» هم آخرین کار دی کاپریو شناخته می شود که همراه با کیت وینسلت، خاطره تایتانیک را دوباره در اذهان زنده می کند. فیلم هم اثری مملو از ماجراجویی و اکشن است که زوج فوق الذکر با آن درگیر می باشند، ضمن آنکه یک همسایه فضول هم با بازی کتی بیتس، برای آنان دردسرساز شده است.

یک مصاحبه

هیچکس فکر نمی کرد که تنها یک مصاحبه این توان را داشته باشد تا دستمایه یک فیلم قرار گیرد که تازه موفق هم باشد، اما کارگردان مشهور و پرکار یعنی ران هوارد، برای فیلم تازه خود دست روی یک مصاحبه گذاشته که در ۳۰ سال پیش تر میان دیوید فراست یکی از مشهورترین ژورنالیست های عصر ما و ریچارد نیکسون، تنها رئیس جمهور اخراجی در تاریخ آمریکا، انجام شده و تنها همین مصاحبه، داستان تمامی فیلم را تشکیل داده است که با بازیگری فرانک لانجلا در نقش ریچارد نیکسون و مایکل شین در نقش دیوید فراست ساخته شده است. ■

عاقل آنچه را که می داند می گوید و آنچه را که می گوید می داند ● ارسطو

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

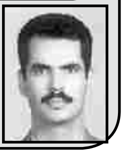

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مسوولیت بیمه گر در شخص ثالث

خلاصه سوال :

مادرم ماشینی بااستفاده از لیزینگ بانک ملی خریداری نمود. درسال ۸٦ درحین رانندگی با دو موتورسوار که هرکدام یک نفرهم همراه داشتند و فاقد گواهینامه بودند تصادف نمودم. کارشناس راهنمائی ورانندگی اینجانب را مقصر دانست. اتومبیل بیمه شخص ثالث است. دادگاه حدود ۲۰ میلیون تومان برای چهارنفر دیه تعیین نمود. یک نفربه رای صادره اعتراض کرد تا مجدداً رای صادر گردد. سووالاتم این است.

۱) آیا بیمه دیه راخواهد پرداخت؟

۲) آیااعتراض یک نفرشامل بقیه نیز خواهد شد یا همان رای صادره درمورد سه نفر دیگر قابل اجرا است؟

۳) اگرپرداخت دیه ازطرف بیمه به خاطرعدم مالکیت اینجانب مشکلی به همراه داشته باشد چنانچه مادرم خودرو را بادستخطی به من منتقل نموده باشد (چون بااستفاده از لیزینگ خریداری شده و فاقد سند مالکیت است) آیا در ماهیت عملکرد شرکت بیمه تغییری می کند؟

س ــ ر ــ گیلان

پرداخت به کلیه اشخاص صدمه دیده

پاسخ :

به موجب قانون بیمه اجباری مسوولیت مدنی دارندگان وسایل نقلیه موتوری زمینی درمقابل اشخاص ثالث مصوب آذرماه ۱۳٤۷ تفاوتی ندارد راننده اتومبیلی که تصادف می کندمالک آن یا بیمه گذار باشد یا خیر. زیرابراساس ماده یک قانون مذکور مسوولیت مدنی ناشی از حوادث وسیله نقلیه است که موضوع بیمه قرارمی گیرد نه خودمالک. بنابراین چنانچه وسیله نقلیه سبب ورود خسارت به دیگری شود شرکت بیمه بایدبه موجب مواد ۲ و ٦ قانون فوق خسارات راجبران نماید. به شرط آنکه راننده‌وسیله‌نقلیه‌موردبیمه‌هنگام‌وقوع حادثه دارای گواهینامه معتبرو متناسب بانوع خودرو باشد. ماده ۲ قانون مزبورکلیه اشخاصی راکه به سبب حوادث وسایل نقلیه دچار زیانهای بدنی ومالی می شوندثالث تلقی کرده و ماده ٦ بیمه گر راملزم به جبران کلیه خسارات وارده به اشخاص ثالث نموده است. البته به موجب تبصره ماده ۲ برخی اشخاص ازجمله بیمه گذار، مالک یاراننده وسیله نقلیه مسوول حادثه وکارکنان یا همسر و پدر و مادر و اولاد و اولاد اولاد و اجداد تحت تکفل آنها، درصورتی که سرنشین همان وسیله نقلیه باشند مشمول جبران خسارت نخواهندبود. چنانچه فقط یک نفراز صدمه دیدگان به حکم صادره اعتراض کرده باشدحکم درخصوص بقیه لازم‌الاجرا است ونسبت به آن یک نفررسیدگی تجدیدنظر می شود.

رموز خوشبختی

توصیه‌های کارشناسان مشاوره

پنج گام به سوی ارتباطات موثر

۱- شماطبعاً درکسب وکار و مناسبات اجتماعی به منابع و افرادی اتکا دارید که به هنگام رویارویی با ناملایمات و دشواری‌ها به آنان روی می آورید. برای تقویت این پایگاه حمایت و پشتیبانی از هر فرصتی برای دستگیری و حمایت اطرافیان استفاده کنید. وقتی دیگران را در پیچ و خم زندگی حمایت می کنید، آنان این صمیمیت را به روشنی حس کرده و آن را در گوشه‌ای از ذهن و قلب خویش ذخیره می کنند. اگر به راستی می خواهید که مردم در فراز و نشیب زندگی، عاشقانه به سویتان بشتابند، نخست خودتان مهرانگیز باشید و در دشواری‌هایشان پیشقدم شوید.

۲- ارزشمندی هر کس در محدوده کسب و کار، با قابلیت‌های او در انجام وظایفش، نسبت مستقیم دارد. برای حصول اطمینان از موفقیت در مذاکرات و دیدارها، بهتر این است که از پیش آمادگی لازم را برای گفتگو در خود پدید آورید. به طور کلی در یک ارتباط جمعی، همیشه قدرت و اقتدار در اختیار فردی است که از بیشترین اطلاعات، بهترین مدارک و دست‌نوشته‌ها و بیشترین آمادگی ذهنی برخوردار است.

۳- گوش کردن دقیق و موثر، ابزاری نیرومند در ارتباطات و مناسبات اجتماعی محسوب می شود. گوش کردن یک فن است و غالب مردم در بهره‌برداری از این فن، ضعیف و ناتوانند. بنابراین برای کسب مهارت، به نکات زیر توجه داشته باشید؛

الف- با حضور ذهن گوش کنید و به طور مستقیم به چهره بنگرید.

ب- فقط گوش کنید. قطع سخن گوینده و یا تلاش برای یافتن پاسخی مناسب در حین گوش کردن، توانایی شما را در این زمینه به شدت کاهش می دهد. از این رو سخن طرف مقابل را در کمال آرامش، خونسردی و شکیبایی، کانون توجه قرار دهید.

ج- قبل از آغاز سخن، چند لحظه درنگ کنید. سه تا پنج ثانیه وقفه پیش از هر پاسخ، به شما مجال می دهد که اظهارات فرد دیگر را به دقت بررسی کرده و نقطه نظر خود را دقیق و روشن به وی منتقل کنید. به اعتقاد روان‌شناسان، حتی با چند لحظه درنگ قبل از پاسخ، مطالب را بهتر درک می کنید، زیرا کلمات فرد دیگر در ذهنتان می نشیند، هضم و جذب می شود و مفهوم بهتری در اختیارتان می گذارد.

٤- کنترل برداشت درست از سخنان دیگران، اهرم موثر و نیرومندی در کار و زندگی به شمار می آید. به بیانی دیگر، پس از استماع نقطه نظر طرف مقابل، به طور خلاصه استنباط خود را از آنچه شنیده‌اید به وی منعکس کرده و به این ترتیب از دریافت اطلاعات صحیح، یقین حاصل کنید. به علاوه با این واکنش به فرد دیگر نشان می دهید که به دقت سخنانش را کانون توجه قرار داده و به طور کامل آن را درک کرده‌اید.

۵- برای روشن شدن موضوع، از طرح سوال غافل نشوید. این نکته را فراموش نکنید که در یک مذاکره و یا گفت‌وشنود، فردی که بیشتر سوال می کند کنترل مذاکره را در اختیار دارد.

برای کسب اطمینان از استنباط درست، می بایستی به یک سلسله پرسش‌های اساسی توسل جویید، بهترین شیوه آن است که با استفاده از کلمات «کجا، چه وقت، چه کسی، چرا و...» و طرح چند پرسش، گوینده را ترغیب کنید تا به شرح و بسط موضوع پرداخته و تمام جوانب و زوایای آن را روشن کند.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان (کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره دندانپزشکی

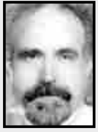

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند واستطاعت مالی اندکی دارند وقادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

شوهر شما هم یک انسان است

اصلاح روابط زن و مرد

◇زنی هستم ۳۴ساله که ۳دختر دارم و از ۱۶سالگی ازدواج کردم و بعد از ازدواج فهمیدم که همسرم اعتیاد به تریاک دارد. ابتدا مصرفش کم بود ولی اخیراً زیاد شده است. اوایل زندگی به من و بچه‌هایش بیشتر توجه داشت ولی الان کاملاً بی توجه است بطوری که به زور و با دعوا و مرافعه خرج خانه را می دهد. دیگر از این زندگی و از شوهرم متنفر شده‌ام. نمی دانم چکار کنم؟

زمانی که متوجه شدید همسرتان اعتیاد دارد چه کار کردید؟

◇وقتی فهمیدم که او معتاد است و در خانواده‌اش اعتیاد به مواد مخدر مرسوم است دنیا روی سرم خراب شد. اصلاً برای خودم چنین آینده‌ای را مجسم نکرده بودم. برای همین سعی کردم سرم را به بچه‌هایم گرم کنم تا کمتر متوجه رفتارهای او شوم.

اینطور که من از صحبت‌های شما دستگیرم شد در واقع شما دیگر کاری به کار شوهرتان ندارید و دنیای روانی شما را فرزندانتان پر کرده‌اند.

◇همینطور است که شما می گویید. در واقع می توانم بگویم که از او متنفر نشده‌ام بلکه فقط می خواهم همینطور که به فکر تهیه مواد مخدرش هست به فکر آینده من و بچه‌هایش هم باشد و مخارج زندگی ما را تامین کند.

منظورتان این است که همسرتان هیچ خرجی در منزل نمی کند و اصلاً شما را از نظر مالی تامین نمی کند؟

◇راستش فقط ضروریات زندگی شامل خورد و خوراک و خرج کفش و لباس بچه‌ها و من را می دهد و غیر از این اهمیتی به نیازهای دیگر ما نمی دهد.

شما از شوهرتان می خواهید که نیازهای مالی دیگر خانه را تامین کند و بخاطر بی تفاوتی به این نیازها و هم به خاطر اعتیادش از او دلخور هستید؟

◇کاملاً درست است. برای همین در خانه سعی می کنیم که کمتر با او همکلام شویم و فقط خواسته‌هایمان را به او می گوییم.

تا به حال فکر کرده‌اید علت این که همسرتان اعتیادش را کنار نمی گذارد چیست؟

◇خوب معلوم است چون به این مواد بیشتر از ما وابسته شده است و بیشتر از این که ما برایش مهم باشیم، مواد لعنتی‌اش برایش مهم است.

شما که از شوهرتان توقع دارید نیازهای شما و فرزندانشان را تامین کند آیا شما هم نیازهای او را برآورده می کنید؟

◇به نظر شما یک معتاد چه نیازهایی می تواند داشته باشد؟

بهتر است بگوییم به نظر شما یک شوهر و یک پدر چه نیازهایی داشته و چه توقعی از همسر و فرزندانش دارد؟

◇خب نمی دانم، تا به حال اینگونه فکر نکرده بودم.

بگذارید یک روز زندگیتان را مرور کنیم. وقتی شوهرتان از سر کار باز می گردد به محض ورودش شما چه کار می کنید؟

◇خب معلوم است به هم سلام می کنیم و من نیازهای خانه، تعداد قبض های پرداخت نشده، هزینه خرید مایحتاج بچه‌ها و هزینه مدرسه و دفتر و کتاب بچه‌ها را به او گوشزد می کنم و از او می خواهم که بجای خرید آن مواد لعنتی کمی هم برای ما و زندگی‌اش خرج کند.

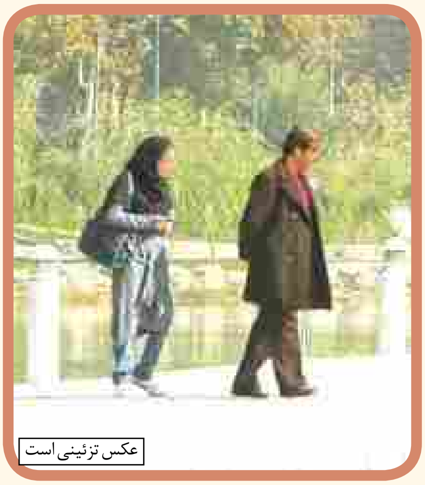

عکس تزئینی است

پس اگر خیلی ساده بخواهیم بگوییم شما به محض ورود همسرتان بی وقفه خواسته‌هایتان را می گویید و به عبارتی با سیل نیازهایتان او را مورد حمله قرار می دهید.

◇خب اگر نگویم چه کنم؟ آخر او اصلاً توجهی نمی کند؟

خب زمانی که اینگونه وقفه و بی امان درخواست‌هایتان را می گویید او توجهی می کند؟

◇راستش را بخواهید نه. و همین مساله بیشتر مرا عصبانی می کند.

خب این نحوه ابراز خواسته‌هایتان چه پیامد و نتیجه‌ای دارد؟

◇وقتی همسرم به خانه می آید مدام تلویزیون نگاه می کند و چای می خورد.

خب بگذارید تا اینجا یک مرور کنیم. شما از یک طرف به علت اعتیاد همسرتان از او شاکی هستید و از این که او بجای تامین نیازها و خواسته‌های شما بیشتر حقوق دریافتی‌اش را صرف خرید مواد مخدر می کند از او عصبانی هستید و همین امر موجب شده که شما او را در خانه نادیده بگیرید و با سردی و بی تفاوتی با او رفتار کنید.

◇کاملاً درست است.

خب یک لحظه خود را جای همسرتان بگذارید. او بعد از یک روز کاری سخت وارد خانه می شود و بجای این که با همسری همراه و مهربان مواجه شود با سیل اتهامات و توهین و سرزنش مواجه می شود. خب در چنین فضایی پناه بردن به وسیله‌ای که تا حدودی او را از این فضای سرد و خشن دور کند دور از انتظار است؟

◇یعنی شما می گویید بجای این که او را از این کار باز دارم تازه با روی خوش و مهربانی هم با او برخورد کنم؟

منظور من این است که شما کاملاً نقش خود را در تداوم رفتارهای همسرتان نادیده می گیرید و فقط سعی می کنید او را مسبب تمام سختی‌ها و رنج‌هایتان بدانید.

◇پس شما می گویید من مقصر هستم و باعث اعتیاد همسرم شدم؟

من کاملاً متوجه هستم از این که نیازهای شما و فرزندانتان در زندگی نادیده گرفته شده است از شوهرتان دلخور هستید ولی این باعث نمی شود که شما او و نیازهایش را کاملاً نادیده بگیرید. او هم مانند هر انسان دیگری نیازها و خواسته‌هایی دارد که دوست دارد از طرف شما که همسرش هستید تامین شود. شما علاوه بر این که نقش مادری فرزندانتان را دارید نقش همسر را هم دارید. و باید سعی کنید همانطور که نقش مادری را به خوبی ایفا کرده‌اید نقش همسری را هم خوب ایفا کنید.

◇الان که فکر می کنم می بینم شما راست می گویید من اصلاً به او توجهی نمی کنم و مدام اعتیادش را به رخش می کشم و او را سرزنش می کنم.

خیلی خوب است که متوجه نامناسب بودن روابطتان با همسرتان می شوید. بدانید که اعتیاد یک بیماری است و همانطور که ما فردی را که سرما خورده است سرزنش و تقبیح نمی کنیم نباید فرد معتاد را به باد توهین و انتقاد و سرزنش بگیریم. بدانیم که او علاوه بر این ویژگی نامناسب اخلاقی، خصایص دیگری هم دارد که حتماً مثبت و قابل توجه هستند و ما باید آنها را مورد توجه قرار دهیم.

◇یعنی شما می گویید من فقط دارم نقاط منفی او را می بینم؟

دقیقاً همینطور است. اگر شما در خانه روابط صمیمانه تری با همسرتان داشته باشید، در امور خانه بیشتر با او مشورت کنید، آداب همسرداری را بیشتر رعایت کرده و در کل همانطور که خواهان توجه از طرف همسرتان هستید شما هم به او توجه کنید مطمئن باشید که انگیزه شوهرتان برای ترک اعتیاد بیشتر می شود.

بدانید که هرچه همسرتان از طرف شما و فرزندانش سردی و بی تفاوتی ببیند به دنبال موقعیتی می گردد که برای چند لحظه هم که شده از این فضای خالی از عاطفه و محبت دور باشد، لذا بیشتر به سمت مواد مخدر تمایل پیدا می کند. پس اولین قدم برای بهبودی همسرتان و وضعیت زندگیتان، اصلاح روابط میان خود و همسرتان است.

اقرار به خدا اگر خطای عقل باشد، انکار خدا خطای دل است

●محمد حجازی

جنگ جهانی اول

①

برگردان: بهروز بهرامی

به سوی جنگ

اروپای قبل و بعد از جنگ تفاوتهای عمده و سرنوشت‌سازی با یکدیگر داشتند

سخنی با خوانندگان

با پایان گرفتن بخش اول از یادداشتهای جنگ جهانی دوم و به یاری خداوند متعال، از این هفته نخستین قسمت از یادداشتهای جنگ جهانی اول را آغاز می کنیم که متاسفانه در ادبیات تاریخی ما، آنگونه که باید و شاید به آن پرداخته نشده و در نتیجه اطلاعات محدودی پیرامون این واقعه تاریخی که برخی آن را مهمترین و سرنوشت‌سازترین رخداد در پانصد سال اخیر، و حتی برتر از انقلاب کبیر فرانسه شناخته‌اند، در جامعه وجود دارد. حال اطلاعات هفتگی بر مبنای رسالت نزدیک به هفتاد ساله خود که همانا آگاه‌سازی جامعه آنهم با پردازش عمقی و تحلیلی است، به یک بررسی کامل بر روی این اتفاق مهم تاریخی اقدام نموده است. به اطلاع آن عده که مایل به دنبال کردن موضوع حتی به شکلی مفصل‌تر و پردامنه‌تر می باشند می رسانیم که مطلب جنگ جهانی اول را براساس ترجمه دو کتاب که برای نخستین بار صورت می گیرد، ارائه می دهیم که عبارتند از کتاب قطور «جنگ جهانی اول» به جمع‌آوری و نویسندگی اچ.پی.ویلموت، و همچنین کتاب «۱۹۱۴—۱۹۱۸ تاریخ جنگ جهانی اول» نوشته مشهور دیوید استیونسون که هر دو کتاب از انتشارات دو سه سال اخیر هستند و تلاش آنها این بوده که با بیطرفی کامل و براساس اسناد و مدارک که در طی ۹۰ سال اخیر جمع‌آوری شده به مرور جنگ جهانی اول اقدام کنند. قبلاً به خاطر حسن نظر خوانندگان گرامی سپاسگزار بوده و مثل همیشه در انتظار راهنمایی‌ها و عقاید گرانبهایی هستیم که همواره راهگشای ما در ارائه مطالب موثر و جذاب بوده است.

مقدمه

قرن نوزدهم و بویژه نیمه دوم این قرن یعنی از ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ را یکی از باثبات‌ترین دوران در اروپا نامیده‌اند. دلیل آنهم واضح بود، خاندانهای بزرگ اروپایی و اریستوکراسی در این قاره به قدری در یکدیگر ادغام شده بودند که تمامی اروپا، تنها توسط چند خانواده بزرگ مانند هابسبورگ اداره می شد و در نتیجه پادشاهان و سلطه‌گران اروپایی اغلب پسرعموها و فامیل های یکدیگر بودند. طبیعی است که در چنین شرایطی حتی اگر ادعاها و یا اختلافهایی هم پیش می آمد، پیش از آنکه مانند زمانهای پیش‌تر کار به لشکرکشی کشیده شود، طرفین با یکدیگر نشسته و مساله را حل می کردند چرا که قوم و خویش و فامیل یکدیگر هم بودند، اما یک ویژگی حتی در این دوران صلح و آرامش ادامه داشت و آن ادامه تسلیحات و ساختن ساز و برگ نظامی بود. همین امر باعث شد زمانی که اختلافات بالا گرفت و چند برخورد نظامی مانند جنگهای بالکان در ابتدای قرن بیستم و جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۵ اتفاق افتاد، جهان به طور اعم و اروپا به شکل اخص نتوانست که به صلح و آرامش ادامه دهد و جنگ جهانی اول رخ داد که میزان سبعیت، خرابی و کشتار آن را آنگونه که اتفاق افتاد هیچکس پیش‌بینی نمی کرد. همان بس که بگوییم استفاده از گازهای شیمیایی در جنگ جهانی اول آغاز شد و همچنین افزایش قدرتهای تسلیحاتی و ساختن ساز و برگهای مدرن و پیشرفته هم از جنگ جهانی اول شروع شد.

در سال ۱۹۱۴ زمانی که جنگ جهانی اول آغاز شد، نقشه اروپا اصولاً به گونه دیگری بود. قدرتهای اروپایی تنها میان چند امپراتوری و جمهوری تقسیم شده بود که عبارت بودند از آلمان یا پروس، اتریش—مجارستان، روسیه، فرانسه و بریتانیا و البته اسپانیا و ایتالیا را هم در میان قدرتهای اروپایی می شناختند که در کنار امپراتوری عثمانی، در مجموع قدرتهای اروپا را تشکیل می دادند. اصولاً یوگسلاوی یا لهستانی وجود نداشت و در عوض جمهوری صربستان و مونته‌نگرو کشورهای مستقل محسوب می شدند و اغلب کشورها هم به صورت پادشاهی و سلطنتی اداره می شدند، به غیر از چند مورد محدود، اما تنها چهار سال بعد یعنی زمانی که جنگ جهانی اول به پایان رسید، همه چیز در اروپا دگرگون شد. امپراتوریهای روسیه، آلمان و اتریش و مجارستان محو شدند. امپراتوری عثمانی بکلی درهم شکست ضمن آنکه تعداد زیادی پادشاهی‌ها و جمهوری‌های کوچک در اطراف دریای بالتیک، دریای سیاه و خلیج فارس پدیدار شدند. اروپای قدیم که بر مبنای اریستوکراسی و قدرت ارتش اداره می شد، و حتی قبل از آثار جنگ اول، نزول خود را آغاز کرده بود، پس از پایان جنگ اول بکلی محو شد و به اروپایی تبدیل شد که تقریباً اکنون هم آن را مشاهده می کنیم. ضمن آنکه برای نخستین بار پدیده‌ای موسوم به جامعه ملل هم پس از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۲۰ شکل گرفت که در واقع مقدمه‌ای شد بر راه‌اندازی سازمان ملل متحد پس از جنگ جهانی دوم. در ضمن جنگ جهانی اول نقطه پایانی بر تسلیحات معمولی و آغازی بر سلاحهای کشتار به صورت دسته جمعی بود که از گازهای شیمیایی گرفته تا توپخانه و تانک با قدرت آتشی حیرت‌انگیز را مورد استفاده قرار داد و سرانجام مبنایی شد بر ایجاد بمب‌های هیدروژنی و اتمی. حال با چنین تاثیر غیرقابل انکاری بر سیاست، جغرافیا، اقتصاد و تسلیحات جهان، باید جنگ جهانی اول را حتی بیشتر از جنگ جهانی دوم به عنوان واقعه‌ای عظیم در تاریخ بشر قلمداد کرد که در واقع حرکت و انتقال بشر را به مدرنیسم از هر نظر بنیانگذاری کرد. حال یادداشتهای جنگ جهانی اول را از حرکت به سوی شکل گیری اتحادها و نمادها که از ۳۰ سال پیش‌تر آغاز شده بود، شروع می کنیم.

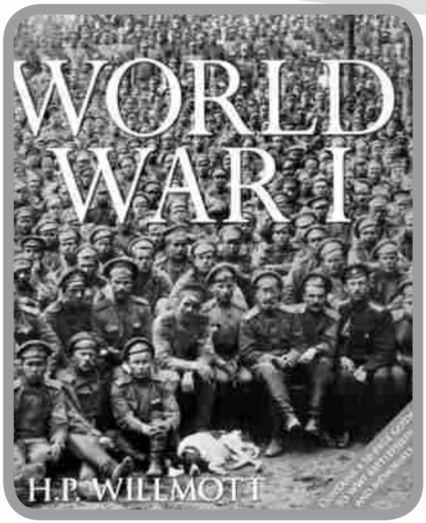

بسیج عمومی، سرآغازی بر تفکر و ذهنیت جنگی در آغاز جنگ جهانی اول..

جاده‌ای به سوی جنگ

در ظاهر سالهای قبل از جنگ جهانی اول را می توان به عنوان سالهای صلح و پیشرفت نام گذاشت. در اروپا هر زمان که سخن از جنگ پیش می آمد، یک راه حل دیپلماتیک برای جلوگیری از آن پیدا می شد، اما نکته واضح این بود که قدرتهای بزرگ به این فرضیه عمل می کردند که روزی جنگ واقع خواهد شد. به همین دلیل هم در همان زمانهای پیشرفت و صلح، کارخانه‌ها، کشتی های جدید می ساختند و تفنگ و اسلحه و مسلسل، به مقدار قابل توجه

قطار، مهمترین و بزرگترین وسیله حمل و نقل نظامی بود

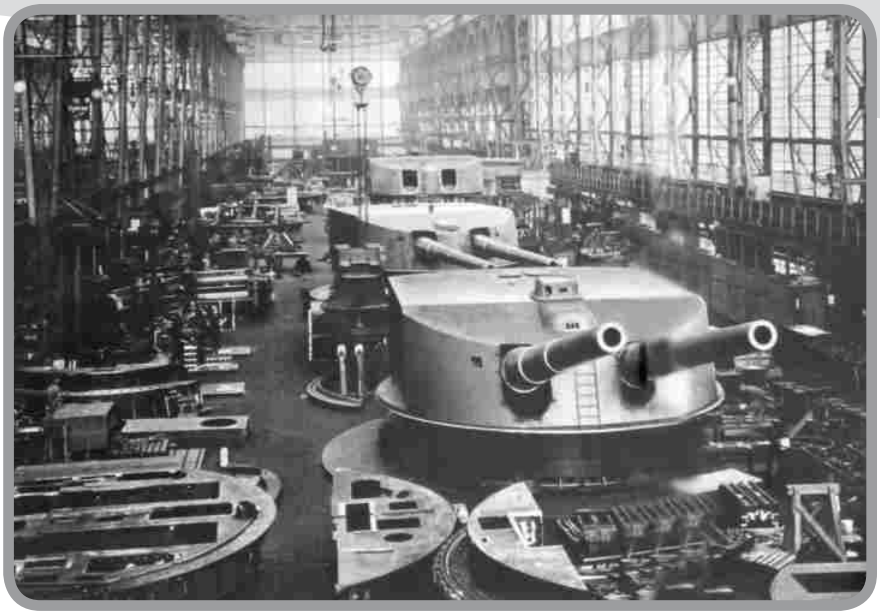

کارخانه توپ و تانک سازی حتی در دوران صلح هم با سطوح تولیدی بالا عمل می کردند.

وسایل ابتدایی حمل و نقل هم کاربرد نظامی داشت.

از دل کارخانه‌های سازنده اسلحه خارج می شد. حتی لشکرهای منظم تشکیل می شد، ضمن آنکه نقشه‌های مشروط برای حمله و دفاع نظامی هم، توسط کارشناسان ترسیم می شد. در این میان جنگهای دوطرفه و سرنوشت‌ساز هم صورت گرفت که به تاسیس یکی از قدرتهای جهانی منجر شد. در ۱۸۷۰ جنگ آلمان و فرانسه به شکست فرانسه و اشتهار سیاستمداری به نام بیسمارک منجر شد که متعاقب آن یکپارچگی آلمان تبدیل شدن آن به یک امپراتوری عظیم در سال ۱۸۷۱، اتفاق افتاد. آنگاه برای مدت بیست سال پس از آن، این سیاست‌های بیسمارک بود که اروپا را در نوعی صلح دیکته شده محدود کرده بود که بیشتر از همه آلمان را از خطر تهدید شدن توسط امپراتوری هایی چون اتریش و مجارستان، روسیه و حتی بریتانیا و فرانسه، مبری نگهداشته بود. اما پس از خروج بیسمارک در سال ۱۸۹۰، اتحادهای اروپایی بر علیه یکدیگر شروع به شکل گرفتن کردو و درواقع برای نخستین بار اتحادیه چهارگانه آلمان، اتریش و مجارستان، ایتالیا و عثمانی در برابر یک اتحاد سه گانه دیگر، یعنی روسیه، فرانسه و بریتانیا در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت که در حقیقت همین اتحادیه‌ها سرانجام کارشان به جنگ جهانی اول کشید. درواقع این دو اتحادیه به غیر از اروپا در سر تاسر جهان هم سعی داشتند تا مناطق مختلف جهان را در زیر نفوذ خود گیرند. مثال بارز آن تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ میان بریتانیا و روسیه بود که هر دو در یکی از اتحادیه‌های تشکیل شده اعضای اصلی بودند. چنین اعمالی در سر تاسر جهان جریان داشت و کاملاً مسلم بود که سرانجام تضاد منافع باعث خواهد شد که این دو اتحادیه در برابر هم صف آرایی کنند و همین هم شد. در این میان وقایع دیگری هم دخالت داشتند. انقلاب صنعتی که در اواخر قرن نوزدهم از بریتانیا کار خود را آغاز کرد یکی از آنها بود. در آن زمانها، ایالات متحده آمریکا هنوز به دوران یک قدرت درجه اول و اصلی در جهان شناخته نمی شد، بخصوص که به تازگی از جنگهای داخلی که آنها را شدیداً تضعیف کرده بود (۱۸۶۵–۱۸۶۱ بین شمال و جنوب) بیرون آمده بود و دوران بازسازی خود را پس از آن جنگ تخریب کننده می گذراند. بدین ترتیب بریتانیا را باید تنها شروع کننده انقلاب صنعتی دانست، اما آلمان هم آهسته آهسته بویژه با افزایش قابل توجه در تولیدات زغالسنگ، آهن و چدن، نه تنها رقیب اصلی بریتانیا شد، بلکه در اواخر قرن نوزدهم حتی بریتانیا را پشت سر گذاشت. اما همین پیشرفت‌های آلمان و بریتانیا که در دو اتحاد رقیب عضو بودند، در سر تاسر جهان نوعی عدم تعادل را به وجود آورده بود که همین فقدان تعادل نتایج تاسف‌باری را در آینده به وجود آورد.

اروپا بدون اعتماد

اما آنچه که در نیمه دوم قرن نوزدهم باعث ایجاد صلح و آرامش در اروپا شده بود، یعنی اعتماد میان رهبران، پس از به وجود آمدن اتحادهای اروپایی از آغاز قرن بیستم، تاثیر خود را از دست داد و فقدان اعتماد جای آنها را گرفت. درواقع یکی از دلایل پرداختن قدرتهای اروپایی به تسلیحات و افزایش قدرت نظامی، همین فقدان اعتماد بود که میان رهبران به وجود آمده بود. برای مثال هیچگونه اعتماد میان قیصر آلمان یعنی ویلهلم دوم و پادشاهان انگلستان، ملکه ویکتوریا و سپس ادوارد هفتم و بعد هم جرج پنجم وجود نداشت و حتی این اعتماد میان ویلهلم دوم و پسر عمویش، نیکلای دوم، پادشاه روسیه هم دیده نمی شد. بدین ترتیب قدرتهای اروپایی شروع به مسلح کردن خود تا دندان! کردند و آنگاه آنچه که باقی مانده بود، تنها بهانه و مستمسکی برای درگیری و برخورد بود. یعنی هر آنچه که باعث به وجود آمدن جنگ می شود، عدم اعتماد، تسلیحات و بسیج نظامی و حتی ادعاهای جغرافیایی و ارضی از آغاز قرن بیستم شکل گرفته بود و آنچه که باقی مانده بود، بهانه، دلیل و عذرهای موجه و غیرموجه بود و این مهم هم با جنگهای آغاز قرن بیستم، یعنی جنگهای بالکان و جنگ روس و ژاپن، به دست آمد که در یادداشتهای هفته آینده به این برخوردهای آغازین و صف آرایی برای جنگ جهانی اول می پردازیم. ■

سال ۱۹۱۲: جنگهای بالکان و خرابی های ناشی از آن، بهانه ای برای شروع جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ بود.

همه موجودات فریاد می‌زنند که خدا وجود دارد
●فرانسوا ماری ولتر

کیانا نصرت‌زاده

وقتی نماد جوانمردی بشکند

همه زندگی‌ام چشم به دهان اسماعیل بودم که ببینم چه می‌گوید و چه می‌کند... برایم نماد مردانگی و درستکاری و تحمل بود... هرچه می‌گفت، حتماً درست بود و هرچه می‌کرد حتماً بهترین بود.

رابطه من و اسماعیل شکل عجیب و غریبی داشت. او برادر بزرگ ناتنی‌ام بود. پدرم سه تا زن گرفته بود و از هر کدام چند تایی بچه داشت. اسماعیل از همه ما بزرگتر بود و برخلاف زنها که با هم خیلی بد بودند اسماعیل با همه خوب بود. مخصوصاً با من...

اختلاف سنمان ۲۰ سالی می‌شد و شاید اسماعیل بیشتر احساس پدری به من داشت تا برادری... خوب یادم می‌آید که هفت ساله بودم که اسماعیل برای کار به ژاپن رفت. آن موقع‌ها ژاپن روی بورس بود و خیلی از پسرهای فامیل رفته بودند ژاپن... بعضی‌ها خوب پول می‌فرستادند. بعضی‌ها هم کمتر... ولی اسماعیل سه سال هیچ پولی نفرستاد... خیلی هم از او خبر نداشتیم. مادرش از این وضع خیلی ناراحت بود و هر کی از ژاپن می‌آمد، چادر سر می‌کرد و می‌رفت پیشش و سراغ اسماعیل را می‌گرفت... من هم همیشه با او می‌رفتم. من تنها بچه‌ای بودم که بقیه زن پدرهایم مرا دوست داشتند و اصلاً اهمیت نمی‌دادند که مادرم کی است و...

حرف‌های عجیب و غریبی راجع به اسماعیل می‌زدند. یکی می‌گفت هیچ خبری از او ندارم، یکی می‌گفت افتاده تو کارهای خلاف... آن یکی می‌گفت زن ژاپنی گرفته و... و من توی دلم مطمئن بودم همه این حرف‌ها دروغ است و یک روز اسماعیل با دست پر برمی‌گردد... همین هم شد بعد از سه سال که برگشت پول حسابی آورده بود و با آن پول یک آپارتمان و یک مغازه خرید... هیچ کس سر از کارهای او درنمی‌آورد ولی همه مطمئن بودند که کارش درست است و...

گذشت تا من به سن سربازی رسیدم... باید می‌رفتم تهران، اسماعیل همراهم آمد و توی راه مدام نصیحتم می‌کرد که توی آن شهر بزرگ مراقب چه باشم و چه نباشم. نصیحت‌های اسماعیل برایم مثل حجت بود. خوب گوش می‌دادم... دوران سربازی‌ام، زندگی مرا تغییر داد. دوستان جدیدی پیدا کردم که اهل شهرهای مختلف ایران بودند. هر کس حکایتی برای گفتن داشت و من همه حرفم همیشه فقط راجع به اسماعیل بود... گاهی دستم می‌انداختند. هیچ خوشم نمی‌آمد ولی این لابه‌لا حرف‌هایی زده می‌شد که گاهی مرا به فکر وا می‌داشت. مثلاً اسماعیل مرد بداخلاقی بود. بارها دیده بودم که زنش را کتک می‌زند ولی هیچ وقت به این قضیه از دید بد نگاه نمی‌کردم... یک بار وقتی صحبت اسماعیل شد، دوستم حسین از من پرسید: با زن و بچه‌اش هم مهربان است؟

گفتم: مرد زحمت‌کشی است. زندگی‌اش را از هیچ ساخته و حالا وضعش خیلی خوب است.

حسین باز پرسید: با آنها مهربان است؟

گفتم: یک وقت‌هایی بداخلاقی می‌کند. خب مال فشار کار است. اما مهم این است که خرج زن و بچه‌اش را می‌دهد... اصلاً مهم همین است. مرد باید زندگی‌اش را جمع و جور کند...

حسین گفت: چرا فکر می‌کنی اخلاق خیلی مهم نیست؟ تو همیشه از اسماعیل تعریف می‌کنی. ولی به نظرم می‌آید آدم خوش خلق و آرامی نیست. به همه زور می‌گوید. و از دستور دادن خوشش می‌آید...

بهم برخورد... ولی حقیقت این بود که اسماعیل رئیس خانواده بود و هیچ کس حق نداشت خلاف میل او کاری بکند. اما من دوستش داشتم و برایم نمادی از یک مرد واقعی بود. اگر هم زور می‌گفت صلاح ما را می‌خواست... حتی وقتی خواهرم با چشم گریان سر سفره عقد نشست مطمئن بودم اسماعیل صلاح او را خواسته و با توجه به تجربه‌ای که داشت آن مرد را برای همسری خواهرم انتخاب کرده بود.

ولی به خواسته خواهرم و زورگویی او اصلاً فکر نمی‌کردم... تا اینکه چرخ فلک چرخید و چرخید تا من تصمیم به ازدواج گرفتم... توی دوره سربازی با خانواده حسین آشنا و یک دل نه صد دل عاشق خواهرش شدم. پدر حسین کارگاه تراشکاری داشت و به من پیشنهاد داد که بعدازظهرها از پادگان بروم کارگاه و کار کنم... من هم قبول کردم و همین شد که وقتی سربازی‌ام تمام شد یک تراشکار ماهر شده بودم. رفتم شهر خودمان و به اسماعیل گفتم می‌خواهم تراشکاری را ادامه بدهم. ولی او قبول نکرد و گفت باید وردست خودش باشم. از کاسبی و چک و این حرف‌ها خوشم نمی‌آمد. کار فنی را بیشتر دوست داشتم ولی اسماعیل می‌گفت همه خانواده باید توی یک حرفه باشیم تا خوب پیشرفت کنیم. من هم هیچ نگفتم... سکوت کردم و طبق خواسته او عمل کردم. اما در دل عشق دختری را داشتم که دیر یا زود باید مساله را مطرح می‌کردم... یک سال نگذشت که مادرم تصمیم گرفت برایم زن بگیرد و من دل به دریا زدم و موضوع خواهر حسین را مطرح کردم.

مادرم با وحشت گفت: مبادا این موضوع را به اسماعیل بگویی... او حتماً مخالفت می‌کند.

من باور نکردم و با خیال راحت رفتم و مساله را به اسماعیل گفتم و او بی‌آنکه به حرفهای من اهمیتی بدهد گفت: نه... باید دختری از شهر خودمان بگیری. اینجوری با هر وصلتی خانواده ما بزرگتر می‌شود و در شهرمان سرشناس می‌شویم ولی اگر زن غریبه بگیری، اصل و نسبت محو می‌شود و کسی دیگر تو را نمی‌شناسد... حرف غیرمنطقی بود... خواستم مخالفت کنم، یا حداقل کمی از احساسم برایش بگویم ولی او اجازه نداد... اولین بار بود که حس کردم اسماعیل چقدر خودخواهانه فکر می‌کند...

اما من کوتاه نیامدم. چند روز بعد باز موضوع را مطرح کردم و این بار اسماعیل با برخورد تندش به من اطمینان داد که هیچ راهی وجود ندارد و باید با کسی ازدواج کنم که او انتخاب می‌کند.

یاد گریه‌های خواهرم سر سفره عقد افتادم. تازه فهمیدم در حق او چه ظلمی شده...

دلم خیلی شکسته بود. یک روز برای مادرم درددل کردم و او گفت: اگر آن دختر را دوست داری، بلند شو برو تهران و از او خواستگاری کن... من هم همراهت می‌آیم ولی دیگه باید قید اسماعیل را بزنی...

قبول کردم. امید داشتم با خواهر حسین که ازدواج کنم اسماعیل از خر شیطان بیاید پایین... همراه مادرم به تهران رفتم و از خواهر حسین خواستگاری کردم. مادرم وضعیت خانواده را برای پدر و مادرش شرح داد و پدر حسین خیلی خوب درک کرد و گفت: من پسر شما را خیلی دوست دارم. هم اهل کار است، هم چشم پاک و هم زحمت‌کش... دخترم چیز بیشتری نمی‌خواهد... مبارک است...

خلاصه کنم، بالاخره با خواهر حسین عروسی کردم و اسماعیل پیغام داد که دیگر نمی‌توانم به شهرمان برگردم. تو تراشکاری پدر حسین کار کردم... زنم که بچه‌دار شد، پدر حسین گفت: حالا وقتش رسیده که بروی شهرتان و کدورتها را رفع کنی.

من هم رفتم اما اسماعیل طوری با من رفتار کرد که انگار گناه کبیره کردم. به همه فامیل گفت حق ندارند مرا در خانه‌هایشان راه بدهند. حتی حاضر نشد بچه من را هم ببیند... خلاصه رفتارش آنقدر غیرانسانی بود که باور نمی‌کردم یک روز این مرد برای من نمادی از جوانمردی و بزرگی بود!!...

هنوز در شوک این واقعه هستم و باور نمی‌کنم که کسی بتواند به صرف مدیریت خانواده اینقدر مستبدانه رفتار کند... همیشه مراقب هستم که وضع خوب مالی و موقعیت خوب اجتماعی از من انسانی مستبد و زورگو نسازد...

■

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

گرفتار عشقی مردود

سرکار خانم الف – ر از مشهد چنین نوشته‌اند:

این دومین نامه مفصلی است که برای شما ارسال می کنم، دلیل آن هم ابهاماتی است که پس از نامه اول در ذهن من پدید آمد و مشکل بزرگ من آن است که خود را گرفتار عشق و علاقه‌ای یافته‌ام که هم خودم و هم دیگران آن را مردود و بدون آینده تشخیص داده‌اند، اما من گویی توان گذر از آن را در خود مشاهده نمی کنم.

من نه از نظر سنی با توجه به اینکه کمتر از هجده سال دارم آماده چنین رابطه‌ای هستم و نه اینکه خانواده من اصولاً روی چنین رابطه‌ای صحه می گذارند. در جای دیگر طرف مقابل هم حاضر نیست تا با طرح خواستگاری، به این خواسته خود جنبه رسمی بدهد تا حداقل ما بتوانیم با رضایت خانواده‌ها برای نامزدی اقدام کنیم. او با بهانه های مختلف از این کار سرباز می زند و در نتیجه من مشکوک شدم و برای اینکه از واقعیت های درونی او آگاه شوم حتی با مطرح کردن یک شخصیت دروغین، او را مورد آزمایش قرار دادم که متاسفانه او با مردودی کامل مواجه شد، اما باز هم پس از رسوا شدنش، دست از سر من برنداشت و با بهانه های مختلف سعی کرد تا خود را بی گناه جلوه دهد. این را هم بگویم که او ۱۹ ساله است و بعد از سال پنجم ابتدایی، تحصیل را رها کرده است.

خدمت سربازی هم نرفته و به عنوان شاگرد در یک مغازه مشغول کار است. وضعیت اقتصادی و مالی او هم متزلزل است، ضمن آنکه برادری هم دارد که در میان اراذل و اوباش است. درواقع نکات منفی در او کم نیست، اما با همه اینها، اولاً به من مرتباً قول می دهد که اصلاح خواهد شد و خودش را وقف خانه و زندگی خودش می کند و دیگر اینکه من هم نمی توانم او را از ذهنم خارج کنم و به‌واقع نیاز به راهنمایی از جانب شما دارم. یکبار دیگر لطفاً به من بگویید که آیا با او شانسی برای خوشبخت شدن دارم یا اینکه خوشبختی تنها در رویاهای من است؟

پاسخ ویژه

مبارزه عقل و احساس

سرکار خانم الف – ر از مشهد:

نامه بسیار مفصل شما که دومین نامه هم محسوب می شود، مؤید این نکته می باشد که شما هنوز در اتخاذ تصمیم منطقی و پیدا کردن راهی که آینده شما را به خطر نیندازد دچار سردرگمی هستید، البته سن بسیار کم شما هم می تواند دلیلی بر این معضل باشد، اما در هر حال فراموش نکنید که تصمیم گیرنده نهایی شما هستید و نمی توانید مسوولیت این تصمیم را به گردن دیگران بیندازید. خوشبختانه شما همه بزرگترهای خودتان را که انسانهای عاقلی هم می باشند، در کنار خود دارید و باید مشورت با آنها را مرتباً در دستور کار قرار دهید. در این کار حتی اگر با اغراق هم عمل کنید، مشکلی نیست، چراکه زندگی و آینده شما در میان است. ضمناً از ایجاد کردن فضا و شرایطی که برایتان سازنده نیست و بیشتر مشکل ساز است خودداری کنید.

برای مثال در عروسی ها و جشن های متعلق به خانواده طرف مقابل شرکت نکنید. شما باید به این نکته توجه کنید از آنجا که از نظر حسی به او وابسته هستید، هرگونه نزدیکی به او یا حتی به خانواده او این حس را در شما تقویت می کند. واقعیت این است که به دلیل سن کم شما و نفوذ احساسات بیش از منطق در شما، شما نمی توانید روی ذهن و فکر خودتان برای قانع کردن خود حساب کنید، پس باید از عوامل دیگر که بیشتر جنبه عمل و کار فیزیکی دارند بهره گیرید که یکی از مهمترین این اعمال دوری از او و یا از شرایطی است که او را به یاد شما می آورد. اتفاقاً سن کم شما و احساسی عمل کردن شما در چنین مواقعی که به عمل بیشتر از فکر بها بدهید، کمک شایانی برای شما است، چراکه مصداق از دل برود همانکه از دیده برفت هم کاملاً صدق می کند.

فقدان آمادگی برای ازدواج

اما در این میان مهمترین نکته را که بیشتر از همه باید آن را مورد توجه قرار دهید عدم آمادگی شخص برای ازدواج است. شما اصرار فراوانی دارید که او رسماً به اتفاق پدر و مادر خودش از شما نزد خانواده، خواستگاری کند. به نظر می رسد که هدف اصلی شما از اینکه این خواستگاری انجام گیرد این باشد که بتوانید با او به سادگی و راحتی بیشتری ارتباط داشته باشید و گرنه خودتان هم می دانید که یک جوان ۱۹ ساله که تنها پنج سال تحصیلات ابتدایی را در پیشینه خود دارد و خدمت سربازی را هم انجام نداده و مشغله او هم در حد دستیار یک کارگر می باشد، تحت هیچ شرایطی آمادگی تشکیل خانواده را ندارد. البته منظور شغل ایشان از نظر مقام و منزلت نیست، چراکه هر شغلی برای خود محترم و به عنوان عمل شخص قابل تقدیر است، اما اینکه او چگونه می تواند در یک زندگی زناشویی از شما حمایت کند، قطعاً یک پرسش کاملاً واقعی و بجا است.

فرضیه دیگر

حال بیایید یک فرضیه دیگر را هم در نظر گیریم تا شما خیالتان از این بابت که ما کلیه جوانب کار را پوشش داده‌ایم راحت باشد. درواقع بیایید فرض کنیم که او با خانواده‌اش از شما خواستگاری کند، و در آنجا قرار شود که برای رسیدن او به آمادگی، برای ازدواج انتظار را پیشه کنید. در چنین شرایطی هم حداقل زمانی که می توان براساس آن او را آماده آغاز زندگی زناشویی دانست، ده تا دوازده سال می باشد (تحصیلات تا حداقل دیپلم، خدمت سربازی و یافتن شغلی با درآمد کافی برای زندگی) که البته به معنای آن است که حداقل او در ۳۰ تا ۳۲ سالگی قادر به انجام این مهم می شود، که برای یک مرد کاملاً طبیعی است و اتفاقاً میانگین سنی که مردها در جامعه ما و بویژه در شهرهای بزرگ زندگی زناشویی را آغاز می کنند، در همین حد می باشد. اما این میزان صبر کردن برای شما معنای دیگری دارد و بحثی که درباره آقایان و سن ازدواج شد، درباره شما صدق نمی کند. بنابراین از هر زاویه‌ای که به ماجرا نگاه می کنیم، به نتیجه‌ای مشابه می رسیم و من تنها امیدوارم که شما با کمک افراد خانواده که خوشبختانه سرنوشت شما برایشان اهمیت فراوان دارد، سرانجام به اقدام و تصمیم منطقی بپردازید و مطمئن باشید که تصمیم درست شما برای او هم بهترین نتیجه ممکن را دربر دارد و او هم از اینکه شما منطقی و به دور از احساس فکر کنید، می تواند به زندگی و سرنوشت خود بپردازد. من از شما دختر باهوش و باانگیزه انتظاری به غیر از این ندارم.

موفق و پیروز باشید

بشر محکوم است به اینکه واقعاً بشر باشد

● جمال عبدالناصر

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

خوشبختی با شوهر پرحرف

قرار بود برایم خواستگار بیاید... دیگه بعد از چند سال حسابی وارد شده بودم... لباس مناسب برای مراسم خواستگاری را آماده کرده بودم... باید توی آشپزخانه می ماندم تا پدرم صدایم بزند... چطور چایی ریختن و چطور پذیرایی کردن هم خودش رسم و رسومی داشت که همه را خوب یاد گرفته بودم. اما با وجود تکرار این مراسم هنوز ازدواج نکرده بودم. خواستگارها می آمدند و می رفتند یا من نمی پسندیدم یا آنها مرا نمی پسندیدن...

آن روز اما خواستگارم با بقیه خواستگارها کمی فرق داشت. وقتی پدرم صدایم زد و با چایی وارد مجلس شدم قیافه همه توهم بود... پدرم که اخم کرده بود... مادرم گوشه لبش را می گزید... سیامک از جا بلند شد و با من احوالپرسی گرم کرد... برخلاف بقیه خواستگارها اصلاً خجالتی نبود... انگار نه انگار مرا برای اولین بار می بیند... چای را که تعارف کردم، رفتم کنار مادرم نشستم. منتظر بودم بزرگترها از هر دری حرف بزنند و من هم به گل های قالی نگاه کنم. ولی این بار فقط سیامک حرف می زد. آن هم یک بند و بی وقفه... از کارش می گفت، از علاقه هایش... تیم فوتبال محبوبش و... پدر سیامک وسط حرف پسرش پرید و گفت:

ـ خب حالا بگذارید کمی هم از عروس خانم بشنویم...

سیامک هم تایید کرد و گفت:

ـ بله... بله... من هم مشتاقم.

من هول کرده به پدرم نگاه کردم. پدرم سینه اش را صاف کرد و گفت:

ـ خب بهتر است آقا داماد از وضعیت زندگیش بگوید.

من باز سرم را پایین انداختم و سیامک باز افتاد روی دنده حرف زدن و...

مفصل از کار، زندگی و درآمدش گفت. دیگه هیچ جزییاتی نمانده بود... آخر سر مادر سیامک از پرحرفی پسرش عذرخواست و بلند شدند و رفتند...

مادرم سرش را گرفته بود و گفت:

ـ میگرنم شروع شد، چقدر این پسر حرف می زد...

پدرم خنده معناداری کرد و گفت:

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

عزتم را به ثروت شوهر نمی دهم

خیلی دلم می خواست زندگی ای داشته باشم که بتوانم پدر و مادرم را تحت حمایت خودم قرار بدهم و از آن فلاکت در بیاورم... پدرم کارگر کارخانه بود و مادرم سالها توی خانه مردم کار می کرد. از بچگی دلم برای آنها می سوخت، کلی آرزو داشتم. مخصوصاً که دانش آموز بسیار درسخوانی بودم و همه معلم هایم تشویقم می کردند و بهم می گفتند در آینده حتماً به جاهای خوبی می رسم...

مادرم خیلی وقتها به شوخی و جدی بهم می گفت، خانم دکتر... همین حرف ها بهم هزار امید داد و هزار دلواپسی و هزار تا مسوولیت جور واجور...

سال سوم دبیرستان بودم و خودم را برای کنکور سال بعد آماده می کردم که در عین ناباوری خواستگاری برایم پیدا شد که همه چیز را به هم ریخت! خواهر بزرگم چند سالی بود که ازدواج کرده بود و وضع مالی شوهرش آنقدر بد بود که نه تنها نمی توانست کمک حال مادر و پدرم باشد بلکه سربار آنها هم بود. برادرم هم از وقتی ازدواج کرده بود فقط به فکر زندگی خودش بود حتی خیلی هم به دیدن پدر و مادرم نمی آمد...

دلم می خواست من ازدواج متفاوتی داشته باشم ولی در آن زمان بیشتر به فکر کنکور بودم که ناصر به خواستگاری ام آمد... باور کردنی نبود. ناصر خانواده ثروتمندی داشت. شغل مناسب و امکانات خیلی خوب! پدرش خیلی سال پیش همکار پدرم بود ولی بعد رفت سراغ شغل آزاد و وضعش خیلی خوب شد. بعد از سالها که می خواست پسرش را زن بدهد به یاد من افتاده بود. دلش می خواست عروس چشم رنگی داشته باشد. یک عروس خانه دار و مطیع... به قول خودش به این دخترهای غریبه نمی شود اعتماد کرد. معلوم نیست از چه خانواده ای و چه کاره هستند...

خلاصه آمدند و مرا دیدند و از قضا ناصر مرا پسندید و دفعه بعد با شیرینی و انگشتر و پارچه آمدند... مادرم گفت:

ـ آخه آرزو خیلی بچه است. تازه می خواهد برود دانشگاه.

پدر ناصر گفت:

ـ مگه قرار است کسی جلوی درس خواندنش را بگیرد؟ هر چه که دلش می خواهد بخواند... ناصر هم حرفی ندارد. ما هم بدمان نمی آید عروس دانشگاه رفته داشته باشیم.

همه چیز زندگی ام یک دفعه به هم ریخت. پدر و مادرم همه چیز را به عهده خودم گذاشتند و گفتند:

ـ خوب فکرهایت را بکن.

فکری نداشتم. ازدواج با ناصر شانس خوبی بود. امید داشتم بتوانم زندگی پدر و مادرم را چند سال زودتر سر و سامان بدهم. داشتن شوهر پولدار این امکان را به من می داد که به سر و وضع زندگی خانواده ام برسم... از طرفی پدر ناصر تاکید کرده بود که جهیزیه نمی خواهد و همه چیز را خودش می خرد...

خلاصه قبول کردم. بعد از بله گفتن به سرعت همه چیز پیش رفت. خرید عروسی و مراسم و با یک

حالا هفده سال از ازدواج ما می‌گذرد و شوهر حراف و سمج من هیچ تغییری نکرده و هر میهمانی که می‌رویم اول و آخر مجلس فقط سیامک حرف می‌زند

ـ خیلی حرف می‌زد ولی خداوکیلی پسر صادقی بود.

من هم همه شب فکر کردم که آیا از این پسر خوشم آمده یا نه... یاد طنز و شوخ طبعی اش که می افتادم از او خوشم می آمد ولی از اینکه یک نفر بتواند اینقدر حرف بزند، برایم غیر قابل باور بود...

فردای آن روز مادر سیامک زنگ زد و مادرم بدون اینکه از من سوالی کند، به او جواب منفی داد. همان روز سیامک به پدرم زنگ زد و علت جواب منفی را جویا شد... پدرم سعی کرد بهانه‌هایی بیاورد ولی سیامک زیر بار نمی رفت. اصرار داشت به او فرصت بدهند... آنقدر حرف زد که پدرم قبول کرد من و سیامک یکی، دو جلسه با هم صحبت کنیم. مادرم خیلی عصبانی شد ولی پدرم می گفت چاره‌ای نداشت و سماجت این پسر او را کلافه کرده بود. خلاصه روز بعد سیامک آمد و توی پذیرایی نشستیم و شروع به حرف زدن کرد... حرف زد و حرف زد تا شب شد. با یک تعارف نیم بند مادرم، برای شام هم ماند و... همان موقع قرار فرداشب را هم گذاشت... خنده‌ام گرفته بود...

در حالی که مادرم حسابی از دست کارهای سیامک عصبی بود، من و پدرم هر روز بیشتر از روز قبل از او خوشمان می آمد... سیامک آنقدر آمد و رفت که بالاخره جواب بله من را گرفت... و من همسر او شدم...

مادرم هیچ وقت از سیامک خوشش نیامد و از اینکه این پسر اینقدر حراف و سمج است کلافه می شد ولی سیامک اصلاً به حس های منفی مادرم اهمیت نمی داد. آنقدر سر صحبت را به هر بهانه‌ای با مادرم باز می کرد که کم کم دل او را هم بدست آورد... باورم نمی شد زن او شده‌ام... یاد روزهای اول که می افتم، می بینم چقدر با زیرکی توانست نظر همه را عوض کند...

حالا هفده سال از ازدواج ما می گذرد و شوهر حراف و سمج من هیچ تغییری نکرده و هر میهمانی که می رویم اول و آخر مجلس فقط سیامک حرف می زند و خیلی کم به بقیه فرصت حرف زدن می دهد... اما قلب پاک و ساده‌اش و طنز و شوخ طبعی اش همه را شیفته خودش کرده... هر چند همه دعواها و جر و بحث های من و بچه‌هایم با سیامک فقط به خاطر زیاد حرف زدن اوست، اما باز هم احساس می کنیم خانواده خوشبختی هستیم. ■

بعد از دو سال واقعاً بریده بودم... باید آن همه تحقیر را تحمل می‌کردم. ناصر مدام غر می‌زد که چرا من به پدر و مادرم کمک می‌کنم

چشم بر هم زدن رفتم خانه شوهر... دیگه فرصتی برای ثبت‌نام پیش دانشگاهی نداشتم. ناصر گفت، سال بعد پیش دانشگاهی را بخوان... من هم قبول کردم. ناصر می گفت می خواهیم مرتب به سفر برویم...

زندگی‌ام تقریباً مثل یک رویا بود. به ناصر گفته بودم که دلم می خواهد کمک خرجی به پدر و مادرم بدهم. ناصر هم قبول کرده بود. بعد از ازدواج ناصر ماهیانه پولی بهم می داد که هر چه دلم می خواهد برای خودم بخرم... من هم همه آن را به مادرم می دادم...

هر وقت به دیدن مادر و پدرم می رفتم، چند کیلو میوه یا یک جعبه شیرینی می خریدم و می رفتم. ولی دلم می خواست خیلی بیشتر از این کمک کنم. اما باید صبر می کردم. توی این فکر بودم که درسم را ادامه می دهم و سر کار می روم و هر چه درآمد داشتم می دهم به پدر و مادرم...

یک سال گذشت. زندگی‌ام خیلی هم خوب نبود. ناصر مرد بداخلاقی بود و خیلی وقتها تحقیرم می کرد که مادرم کلفت خانه‌های مردم است و پدرم کارگر ساده... دلم خیلی می شکست ولی دم نمی زدم و به پدر و مادرم هیچ نمی گفتم. اول مهر شد و خواستم به مدرسه بروم و پیش دانشگاهی‌ام را بخوانم که ناصر مخالفت کرد و گفت دلش نمی خواهد من درس بخوانم... گفتم تو قول دادی؟... حتی رفتم با پدرش صحبت کردم ولی همگی انگار یادشان رفته بود چه قولهایی داده‌اند. پدر ناصر فکر می کرد زنهایی سراغ درس و کار می روند که شوهرشان از عهده مخارج آنها بر نمی آیند... برای مادرم که درددل می کردم مدام می گفت ناشکری نکن... او که خبر نداشت در خانه من چه خبر است و زندگی‌ام چندان هم خوب و خوش نیست...

بعد از دو سال واقعاً بریده بودم... باید آن همه تحقیر را تحمل می کردم. ناصر مدام غر می زد که چرا من به پدر و مادرم کمک می کنم. حتی به دیگران گفته بود همه هزینه زندگی پدرم و مادرم را او می دهد... در حالی که مبلغ پولی که من به مادرم می دادم خیلی ناچیز بود... ناصر با من جوری رفتار می کرد که انگار کلفتش بودم... خانواده‌اش مدام بهم دستور می دادند و من تا غر می زدم، بهم یادآوری می کردند که فراموش نکنم از چه خانواده‌ای هستم... دلم پر از غم بود. تو همین اوضاع و احوال فهمیدم ناصر با زن دیگری هم در ارتباط است. باور کردنی نبود... وقتی موضوع را با پدر و مادرش مطرح کردم، آنها با خونسردی برخورد کردند و نمی دانید چقدر احساس بدی پیدا کردم. به ناصر گفتم، طلاق می خواهم، با خنده گفت:

ـ یعنی می خواهی این زندگی راحت و مجلل را ول کنی و بروی در آن خانه محقر زندگی کنی؟

گفتم:

ـ بله

باور نکرد... مسخره‌ام کرد... و من همان روز ساکم را برداشتم و از خانه‌اش بیرون زدم. پدر و مادرم هم بهم خوش آمد گفتند. آنها هم از این همه تحقیر خسته شده‌اند.

امروز آمده‌ام دادگاه که تقاضای طلاق کنم. ناصر هنوز باور نکرده که من در گرفتن طلاق مصر هستم... اما من عزت نفس و حرمتم را به همه ثروت و زندگی راحت او ترجیح می دهم... ■

چاپ عکسها رایگان است

شکوفه های زندگی

فاطمه احمدی

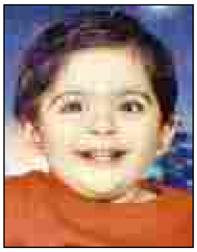

عرفان درویشی

عاطفه ممشلو

نیلیا نامداری

سید پوریا منتظری

سیده پریناز منتظری

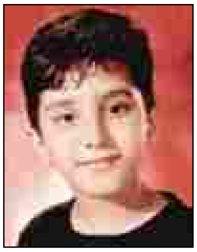

محمدامین صادقی

محدثه حسینی

فاطمه صادقچه

امیرمهدی صادقچه

ابوالفضل عالیشاه

علیرضا عالیشاه

رنجی که واقعاً شجاعانه تحمل شود، حتی دل سنگ را نرم می سازد

●مهاتما گاندی

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

هان ای دل عبرت بین

چهار اشتباه جبران نشدنی

صبح قبل از اینکه وارد اتاق مصاحبه شـوم، جوانی حدوداً هجده ساله در راهرو زندان مرا به اسم صدا کرد. بعد از سـلام و علیک و احوالپرسی گفت که در صورت امکان با او مصاحبه‌ای داشـته باشـم. پرسـیدم جرمش چیست؟ در پاسخ گفت که جریانش مفصل است و باید در فرصت مناسب به طور کامل شرح دهد!

برای ساعت یازده همان روز قرار گذاشتیم.

اولیـن مصاحبه را که تمام کردم، پسـر جوان وارد اتاق شد. پریشان بود و به شدت آشفته. این را از پراکنده گویی هایش متوجه شدم. وقتی از او خواستم قبل از آنکه بخواهـد از جرمش برایمان بگویـد، خودش را معرفی کند، به شـدت برآشفت! حتی قبل از آنکه برایش شرح دهم که اسـمش به هیچ عنوان درج نمی شـود، گفت از مصاحبه پشـیمان شده است! مثل بقیه اصراری بر انجام مصاحبـه نداشـتم، فقط به طور کوتـاه و خلاصه گفتم کـه تا به حال نه تنها اسـم او، بلکه نـام هیچ مددجویی را چـاپ نکرده‌ایـم. کمی آرام گرفـت و بعد از معرفی خودش گفت:

–متولد سـال ٦٨ هسـتم و الان ۱۹ سال دارم. دیپلم کـه گرفتم قید درس را زدم. نـه اینکه از درس خواندن خوشـم نیاید یا اینکه تنبل و بی استعداد باشم، برعکس چـون پدرم فرهنگی بـود و کارمند آموزش و پرورش نه تنها من که چهار خواهر و تنها برادرم را هم به تحصیل ترغیب و تشویق می کرد و همگی ما تحت نظارت دقیق او و مادرم درس خواندیم. من البته چون بچه آخر بودم کمی بازیگوش و سـر به هوا بودم اما تنبل نبودم! شـب امتحان یک بار که کتاب را مرور می کردم، نمره امتحانم کمتر از هفده – هجده نمی شد.

پدرم خیلی اصرار داشت درسم را ادامه دهم، اما من علاقه‌ای به ادامه تحصیل نداشتم. از نظر من خوشبختی، داشتن پول و ثروت بود و علم و دانش و درس خواندن نمی توانسـت راه مناسـبی برای رسیدن به پول و ثروت باشـد. پدر خودم نمونه‌ای از آن دسـته آدمها بود که به دنبـال علم و دانش رفته بود، البته زندگی مان بد نبود، اما به سـختی می گذشـت. اما من دلم نمی خواست پسرم اینطـور زندگی کند. همـان موقع که دانش آموز بودم به فکـر کار و پول درآوردن افتـادم. برنامه‌ریزی کردم که بلافاصله بعد از درس چه کنم تا هم بیکار نباشـم و هم کم کم پس اندازی فراهم کرده باشـم. خوب که به دور و اطرافم توجه کردم، متوجه شـدم در حال حاضر بهترین کار، آن چیزی اسـت که به کامپیوتر ارتباط داشته باشد. به هر حال با یک حسـاب سرانگشتی و کمی تحقیق دل را به دریا زدم و در یک منطقه مناسـب که دفتر خدمات کامپیوتری هم نداشت، یک دفتر کوچک و جمع و جور دایـر کردم. در این دفتر من هر گونه خدمات رایانه‌ای را ارائـه می کردم، از جمع آوری و ارتقاء سیسـتم تا رایت سـی. دی و نصـب ویندوز! خلاصه همـه کاری انجام مـی دادم. درآمد خوبی هم داشـتم. یعنی هم دسـتم در جیب خودم بود و سربار پدرم نبودم، هم اینکه پس انداز اندکی داشتم و امیدوار بودم بتوانم کارم را توسعه بدهم. از آنجاکه کار با کامپیوتر را دوست داشتم هر روز به دنبال یادگیری مطالب جدید بودم. البته نه اینکه کلاس بروم، نـه! بلکه خودم با کنجکاوی ها و مطالعه هایی که در این مورد داشتم تلاش می کردم تا هر روز چیزهای بیشتری در مورد کامپیوتر بدانم و زمینه کارم را گسـترده‌تر کنم. این کار آنقدر برایم هیجان داشـت که تقریباً تمام وقتم را پر می کرد. از طرف دیگر به واسطه داشتن مغازه و سر و کله زدن با مشـتری، روابط عمومی ام خیلی قوی شده بود. اصولاً یکی از رمزهای موفقیت کار این است که باید با مشـتری دوست بود و اعتمادش را جلب کرد تا بتوان هر روز مشـتری های بیشـتری را داشت! اگر مشتری به کسی که قرار است برایش کار کند، اعتماد نکند، آن فرد خیلی زود به مشکل برمی خورد، اما خدا را شکر من این مشکل را نداشتم. یعنی به گونه‌ای با مردم برخورد کرده بودم که آنها به من کاملاً اعتماد داشتند و خدا هم می داند که من هیچ وقت از اعتماد آنها سوءاسـتفاده نکردم، اما چه شـد که من اینجا هسـتم. من سعی می کنم همه آنچه را که اتفاق افتاده برایتان شـرح دهم و قضاوت را هم به خودتـان واگذار می کنم. من می دانم که بد کردم، اما اگر کردم از روی نادانی و بی تجربگی بوده و بس! و معتقدم کـه باید تاوان این نادانی را هم پس بدهم. حتی با وجود اصرارهای پدرم بـرای فراهم کردن مقدمات آزادی‌ام، مـن ترجیح می دهم که در زندان بمانم. چون اشـتباه را من مرتکب شـدم و تـاوان آن را هم من باید پس بدهم. دلیلی ندارد که پدرم زندگی اش را به حراج بگذارد تا من از زندان آزاد شوم. من باید بمانم و خودم برای آزادی‌ام تلاش کنم و مطمئن باشید این کار را هم خواهم کرد.

اصولاً یکی از رمزهای موفقیت کار این است که باید با مشتری دوست بود و اعتمادش را جلب کرد تا بتوان هر روز مشتری‌های بیشتری را داشت!

اما برگردیم به ماجرای من، همانطور که اشاره کردم من از زمانی که مغازه را دایر کردم دایره ارتباطم با مردم وسـیع شد. گاه پیش می آمد که با مشتری ها دوست هم می شدیم، حالا چه مونث، چه مذکر! اما دوستی با جنس مخالف برای من حد و مرز داشـت و می دانسـتم خط قرمزها را نباید شکسـت، چون آن دیگر اسمش دوستی نبود. من کاسب بودم و باید حرمت کار و مغازه‌ام را نگه می داشتم و نباید با آلودگی اخلاقی فضای کار و مغازه‌ام را مسموم می کردم. با رعایت این مسائل، خیلی با احتیاط با خانم ها برخورد داشتم تا اینکه... تا حدوداً اواخر پاییز سـال ٨٦. در آن روزها دختر خانمی برای انجام کاری به من مراجعه کرد و خوب من هم مثل بقیه مشـتری هایم کارش را به نحو احسـن انجام دادم. بعد از آن این خانم مشـتری مغازه من شـد و در اثر همین مراجعات مکرر، کم کم بین ما رابطه دوسـتی شـکل گرفت. یک دوستی کاملاً معمولی نه یک رابطه دوسـتانه – عاشـقانه! فقط دوسـتی در حد صحبت کردن. البته گاهی هم بیرون با هم قرار می گذاشـتیم و همدیگر را می دیدیم و صحبت می کردیم. این گذشـت تا حدوداً از خرداد ماه سال ٨٧ زمزمه های آمدن خواستگار او شروع شد. البته این مساله حساسیت خاصی در من ایجاد نکرد چون همانطور که گفتم دوستی ما خیلی عادی و معمولی بود. البته من به او علاقه داشتم اما نه در حدی که وقتی می گفت خواستگار دارد به فکر خودکشی بیفتم! با خودم گفتم حتماً قسمت اینطـور بوده و او هم به دنبـال زندگی خودش می رود! با این حسـاب چون من نگاه خاصی به او نداشـتم او هم ارتباط خودش را با من قطع نکرد و همچنان گاه گداری بـه مغازه من می آمد و مـا همدیگر را می دیدیم و گاهی هم بیرون می رفتیم تا اواسـط تابستان که یک روز با هم بیرون رفتیم و برحسـب اتفاق دو تا از رفقای من، ما را با هم دیدند! البته این که می گویم رفیق، واقعاً رفیق بودیم. دو تا از دوستان خیلی خیلی صمیمی ام. ما سه تا خیلی با هم دوسـت بودیم، به قول معروف رفیق فابریک هم به حسـاب می آمدیم و همیشه حرفهایمان یکی بود. حتی شـماره کفش همدیگر را می دانسـتیم و کاری را بدون خبر هم نمی کردیم. به هر حال از موضوع دور نشـویم، آن روز آنهـا مـا را با هم دیدند، البته این که آنها ما را دیده بودند برای من مساله مهمی نبود چون آنها را می شناختم و مشکلی هم در این زمینه نداشتم!

اما برعکس آنچه من تصور می کردم از روز بعد آنها شـروع کردند به شوخی های سـبک و بچه گانه! تصور می کردند بین من و آن بنده خدا مسـاله خاصی هسـت. هرچه برایشـان توضیح دادم که اشتباه تصور می کنند و دوسـتی من آنطور که آنها تصور می کنند، نیسـت! آنها باور نکردند. یعنی سـعی کردند که بـاور نکنند. به این ترتیب تفریح می کردند. من هم خیلی روی این مسـاله درگیر نشدم. با خودم گفتم نهایتاً چند روزی برایم دست می گیرند و با هم می خندند و تمام!

امـا انگار این قضیه از طرف آنها تمام نشـدنی بود. چـون از چند روز بعد هر وقت با من تماس می گرفتند، با لحنی نیمه شوخی نیمه جدی می گفتند قصد دارند به خانه آن دختر بروند و از او عکس بگیرند! من اوایل این حرفها را خیلی جدی نمی گرفتم و گذاشـتم به حساب ایجاد حساسـیت کردنهای آنها. احساس می کردم آنها با این حرفها می خواهند مرا تحریک کنند که من حرفی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

بزنم و بعد برایم دست بگیرند و تا مدتها به من بخندند!

البته من برایشان گفتم که آن دختر در شرف ازدواج است و به زودی به سر خانه و زندگی‌اش می رود! اما خب آنها نخواستند باور کنند! چند روزی که گذشت مساله عکس انداختن از حالت شوخی به جدی رسید. اما باز من باورم نمی شد و اهمیت نمی دادم. چون فکر نمی کردم که آن دختر آنقدر ساده باشد که فریب رفقای مرا بخورد! بعد هم اصلاً برایم معنا نداشت که کسی آنقدر پست باشد که بخواهد چنین کاری بکند!

تا اینکه... تا اینکه آن روز یکی از آنها با من تماس گرفت و مرا دعوت کرد که برای ناهار با آنها باشم. خب این مساله بارها و بارها اتفاق افتاده بود و من هم قبول کردم، اما او آن روز چیزی گفت که برایم عجیب بود! رفیقم گفت که سیصد هزار تومان پول هم با خودم ببرم! فکر کردم شوخی می کند و مثلاً می خواهد بگوید قرار است نفری صد هزار تومان غذا بخوریم! خندیدم و قبول کردم. ظهر سر ساعت هر سه نفرمان در یک رستوران بودیم. تا قبل از غذا که حرفها خیلی معمولی بود و مثل همیشه به خنده و شوخی گذشت. ناهار را در سکوت خوردیم. بعد از خوردن ناهار، آنها صحبت آن دختر را پیش کشیدند و باز هم متلک پرانی هایشان شروع شد تا اینکه کار به آنجا رسید که گفتند: «تصور می کنی دروغ گفتیم می خواهیم به منزل دوستت برویم؟!» من هم به شوخی گفتم: «نه! شما همه حرفهایتان راست است و...!» بعد متوجه شدم لحن صحبت آنها عوض شد و گفتند: «بلوتوث گوشی‌ات را روشن کن تا باورت شود!» بلوتوث را روشن کردم. باز هم تصور نمی کردم حرفهایشان جدی باشد، منتظر یک ویروس بودم تا عکس!

اما چند لحظه گذشت تازه فهمیدم جریان از چه قرار است! عکس ها را که دیدم اصلاً باورم نمی شد آن عکس های زشت و زننده را آنها گرفته باشند. دنیا مقابل چشمانم تیره و تار شد. با خودم گفتم شاید دختره مقصر بوده! باید از زبان او بشنوم که جریان چه بوده! از آنها جدا شدم و خودم را به تلفن رساندم و با منزل آنها تماس گرفتم. از قضا دخترک خودش گوشی را برداشت. پرسیدم که جریان چه بوده؟ چیزی نگفت!

هرچه سوال کردم جواب درستی نشنیدم! او مدام سعی می کرد همه چیز را حاشا کند. بالاخره من مجبور شدم که به او بگویم عکس ها را دیده‌ام! بعد از تلفن من، او به من پیامک داد و نوشت که چنین اتفاقی افتاده اما او خجالت می کشید که این مساله را به من بگوید. گویا پدر و مادر او منزل نبودند و رفقای من به اسم مامور برق وارد خانه شدند و به سرعت، کار زشت خودشان را انجام دادند و خارج شدند. حتی او سر و صدا هم راه انداخته بود اما جز او و خواهر کوچکش که ۱۲ سال دارد کسی در خانه نبوده و هیچ کس نتوانسته به او کمک کند! وقتی او اینها را برایم نوشت باور کردم که واقعاً چنین اتفاقی افتاده و آنها از روی کینه و دشمنی با من، آبروی و حیثیت یک دختر جوان را لکه‌دار کردند. در صورتی که نمی دانستند من تا آن روز او را تنها جایی ندیده بودم و رابطه ما جز در حد صحبت نبوده است! به هر حال این دو رفیق نارفیق من، به خاطر انتقام گیری از من و اخاذی دوجانبه از من و آن دختر دست به چنین کار پلیدی زدند. از طرفی بعد از دیدن عکس ها، آنها مرتب به من فشار می آوردند که باید به آنها پول بدهم. گاهی هم تهدید می کردند که عکس ها را پخش می کنند و از این جور صحبت ها. در این میان من متوجه شدم این دو رفیق نادان من، فقط وارد خانه دخترک شدند و از او عکس گرفتند و خدا را شکر دست به حماقت دیگری نزدند. وقتی از این موضوع مطلع شدم تصمیم گرفتم پول درخواستی آنها را بدهم و سرشان را هم از سر خودم و هم آن دختر بیچاره کم کنم. تا هم من معرفت به خرج داده باشم و هم دخترک که در شرف ازدواج بود خیالش راحت شود و هم آنها بروند دنبال کارشان! به نظر خودم به این ترتیب همه چیز تمام می شد. چون من واقعاً دلم می خواست این موضوع پایان پیدا کند و خیال همه آسوده شود. پس با آنها قرار گذاشتم و دقیقاً دویست و نود و پنج هزار تومان پول آنها را دادم و از آنها خواستم مساله را تمام کنند. بعد هم گفتم که پول را فقط و فقط برای حفظ آبروی آن دختر می دهم و دوستی ما هم در همین جا به پایان می رسد!

اما از آنجا که آنها اسیر شیطان شده بودند، چند روز بعد با دخترک تماس گرفتند و او را تهدید کردند که اگر فلان مبلغ به آنها ندهد آنها با خانواده نامزدش تماس می گیرند و عکس ها را در اختیار آنها می گذارند و از این جور صحبت ها. دیگر فکر نکردند یک دختر ۱۸ ساله از کجا پول بیاورد به آنها بدهد!

به هر حال دخترک از ترس آبرو، موضوع را به مادرش می گوید و باقی قضایا هم که مشخص است. او را به آگاهی می برند و او هم جریان را شرح می دهد و خواه ناخواه اسم مرا هم می برد.

چند روز بعد دو نفر از آگاهی به سراغ من می آیند و مرا برای بازجویی می برند، من وقتی دیدم که قضیه دارد به اسم من تمام می شود، ماجرا را به صورت جسته ـ گریخته برای آنها گفتم! فکر می کردم اگر اینطوری بگویم مرا آزاد می کنند، اما برعکس تصورم ۲۰ روز در اداره آگاهی به شدت تحت بازجویی قرار گرفتم، البته وثیقه گذاشته بودم و مرتب می رفتم و می آمدم. ای کاش از اول حقیقت را می گفتم، اما من مدام حرف عوض می کردم، یک روز گفتم کار من بوده، بعد پشیمان شدم و گفتم من نبودم! خلاصه جریان طوری شد که گویا من آنها را اجیر کرده و به آنها پول داده بودم تا این عکس ها را تهیه کنند! وقتی دیدم قضیه دارد به نفع آنها تمام می شود، اعتراف کردم و تمام آنچه را اتفاق افتاده بود برای ماموران آگاهی گفتم. از سوی دیگر از طرف آن دو نارفیق هم مدام تهدید می شدم که باید خودم را هم جرم آنها نشان دهم وگرنه آنها زندگی مان را به آتش می کشند و... آنها تصور می کردند با هم جرم داشتن، جرمشان سبک تر می شود و تخفیف مجازات می گیرند! حتی آنها ذهن ماموران را اینطور آلوده کرده بودند که

بقیه در صفحه ۶۵

در پرانتز:

(گاهی وقتها، آدمی تاوان اشتباهات خود را چه سخت و سنگین پس می دهد! اشتباهات کوچکی که با کمی هوشیاری و دقت می شد جلو به وجود آمدنش را گرفت. اولین اشتباه این پسر جوان این بود که تصور می کرد داشتن روابط عموی خوب و جذب مشتری، باید به دوستی و رفاقت کشیده شود. در صورتی که این دو موضوع جدا از هم است و دخلی به هم ندارد!

دومین اشتباه او این بود که تصور می کرد رفیق صمیمی و خیلی نزدیک، الزاماً رفیق خوبی است! در صورتی که گاه پیش آمده که کاری ترین ضربه را نزدیکترین و بهترین رفیق آدم از پشت فرو آورده است!

سومین اشتباه او این بود که تصور می کرد چون کار می کند و کاسب است پس کامل است! اگر او در مورد مشکل پیش آمده با کسی مشورت کرده بود، میدان برای نارفیقانش تا این حد باز نبود.

چهارمین اشتباه او حاشا کردن حقیقتی بود که دیر یا زود آشکار می شد و او را به دام می انداخت. او اکنون هم اشتباه می کند باز هم در تصورات و تخیلات خود می پندارد با ازدواج با آن دختر ضربه های وحشتناک روحی، روانی که بر پیکره او و خانواده‌اش وارد آورده برطرف می شود، در حالی که التیام این زخم های عمیق گاه دهها سال وقت می خواهد و شاید التیام یابد، اما جای آن تا ابد بر روح و قلب و روان فرد باقی می ماند و خاطره‌ای زشت و ناخوشایند از خود به جا می گذارد. حال آیا ازدواج با او بر تمام این زخم ها مرهم خواهد نهاد!!)

انسانها، وقتی یکدیگر را دوست دارند، زیباتر از همیشه‌اند

● وونسلس

عصرانه را با هم می‌خوریم...

مریم یوسفی ـ «غازیان» بندرانزلی

«عصرانه را با هم می‌خوریم...» نوشته «مریم یوسفی» حاصل تلاش ذهنی و تخیّلی نجیبانه‌ای است در راستای شکل بخشیدن به معنا و مفهومی گریزپا در مرز مرتعش «واقعیت» و «فراواقعیت». این داستان کوتاه را ــ به تعبیری ــ می‌توان همچون قصّه‌های چند ساحتی «مثنوی و معنوی» در قامت یک تمثیل عاشقانه و عارفانه تفسیر کرد. تأویل پذیری «عصرانه را با هم می‌خوریم» با درنگ بر نام‌های آدم‌ها و نشانه‌هایی که باز می‌گردند به «بن‌مایه» داستان، حاکی از ذوق و قریحه نویسنده‌ای جوان است در عرصه خلاقیّت و فرانگری هنرمندانه.

روی میز کارم خم می‌شوم، به نقشه ساختمانی نگاه می‌کنم. پیمان با انگشت سبابه اشاره می‌کند به خطوطی در نقشه و چیزی انگار می‌گوید. اما من دیگر صدایش را نمی‌شنوم. سرتاسر نقشه پیش نگاهم تار می‌شود. حالت تهوع دارم. خودم را عقب می‌کشم و صدای پیمان را انگار از فاصله دوری می‌شنوم: «امین! چی شده؟ حالت بده؟»

دست‌هایش را از پشت دور شانه‌هایم حلقه می‌کند. شقیقه‌هایم تیر می‌کشد. چشمانم سیاهی می‌رود و توی بغل پیمان از حال می‌روم.

چشم که باز می‌کنم روی کاناپه نشسته‌ام. پیمان هنوز شانه‌هایم را توی بغل دارد. دست خیس و خنکش را روی پیشانی‌ام می‌کشد. به یادم می‌آید که امروز وقت گرفته‌ام برای معاینه پزشکی. پیمان اصرار می‌کند که همراهم باشد. سرم را روی شانه‌اش می‌گذارم و آرام می‌گویم: باشه... باشه... تو هم بیا.»

◆◆◆

دکتر عکس‌ها را توی پاکت می‌گذارد و بدون آنکه نگاهم کند می‌گوید: «متاسفانه تومور بزرگ شده... همان‌طور که قبلاً هم گفتم چون جای حساسیه، نمی‌شه جراحی‌اش کرد. مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: «دلم نمی‌خواست این خبر رو بهتون بدم، اما یکی دیگه از این بی‌هوش شدن‌ها برای شما می‌تونه یه کمای طولانی باشه... یا شاید هم...»

نفس عمیقی می‌کشم و لبخند می‌زنم. دکتر طوری نگاهم می‌کند که نمی‌فهمم متأسف است یا متعجب. دوباره شروع می‌کند به حرف زدن. من امّا نگاهم به عکس آناتومی بدن انسان است که پشت سر دکتر به دیوار چسبانده شده. چشمهایم روی عکس خیره مانده و فکر می‌کنم تومور الان کجاست. دکتر هاج و واج نگاهم می‌کند و با لحنی بفهمی نفهمی آزرده می‌گوید: «هیچ سوالی ندارید، آقای شمس؟!»

گنجشک خودش را به شیشه پنجره می‌کوبد و گیج و منگ روی قرنیز پنجره می‌نشیند. همان‌طور که نگاهم به اوست می‌پرسم: «یعنی چقدر وقت دارم دکتر؟» او سرش را پایین می‌اندازد و در حالیکه با کاغذهای روی میزش ور می‌رود می‌گوید: «حتی تا یک ساعت بعدش هم قابل پیش‌بینی نیست؛ با شرایطی که شما دارید همین قدر که تا حالا سرپا مانده‌اید از خوش شانسی‌تون بوده!»

بلند می‌شوم و با قدم‌های کوتاه به طرف در می‌روم. نرسیده به در بسته، برمی‌گردم و رو به دکتر لبخند می‌زنم و می‌گویم: «شاید هم بدشانسی، کی می‌دونه؟!»

دکتر همچنان با حیرت نگاهم می‌کند. از اتاق خارج می‌شوم. پیمان توی راهرو منتظر من مانده است. خودم با اصرار خواسته بودم که همراهم به داخل اتاق دکتر نیاید. بدون آنکه سؤالی بکند، از مطب خارج می‌شویم.

در خیابان، پیمان باز می‌خواهد خودش پشت فرمان بنشیند ولی می‌گویم حالم خوب است و می‌خواهم خودم رانندگی کنم. پیمان با تردید کنارم می‌نشیند و راه می‌افتیم. می‌پرسد: «دکتر چی گفت؟!»

ـ چیز مهمی نگفت.

پیمان آهسته و شمرده می‌پرسد: یعنی چی امین؟ درست جواب بده!»

ـ باور کن چیز مهمی نگفت پیمان جان!»

زیر چشمی می‌بینم که پیمان با دلواپسی نگاهم می‌کند و تا مقصد دیگر چیزی نمی‌گوید. جلو خانه‌اش، وقتی می‌خواهد پیاده شود باز با نگرانی زل می‌زند به چهره‌ام و می‌گوید: «واقعاً مطمئن هستی که نمی‌خوای همراهت باشم...؟ حالت خوب خوبه؟»

لبخند می‌زنم و می‌گویم: «آره عزیز من؛ حال من خیلی خوب شده... اصلاً نگران من نباش.» پیمان به طرف در خانه می‌رود، امّا قبل از آنکه در را باز کند، برمی‌گردد و می‌گوید: «خیلی مواظب خودت باش. تند هم نرو، امین جان!»

برایش بوق می‌زنم و راه می‌افتم. از توی آینه پیمان را می‌بینم که هنوز ایستاده و به دور شدنم نگاه می‌کند.

دلم بدجوری هوای لیلی را کرده است. دلم می‌خواهد پیش او بروم و برایش بگویم که چه اتفاقی افتاده. خیلی وقت است که او را ندیده‌ام. سر راه، جلوی گل فروشی می‌ایستم و سه شاخه «رز» قرمز می‌خرم. چند دقیقه بعد کنارش هستم.

آرام است و ساکت. مثل همیشه کنارش می‌نشینم و گل‌ها را روی سنگ مزارش می‌گذارم، امروز چهارشنبه است. چقدر اینجا خلوت و خاموش است. روی سنگ‌های اطراف گل‌هایی که از روزهای قبل مانده، پلاسیده و خشکیده‌اند. به سنگ مزار لیلی نگاه می‌کنم و می‌گویم: «عجب آرامشی داری، لیلی جان!»

«بهت حسودی‌ام می‌شه!» از صدای خش‌دار خودم یکه می‌خورم. به دور و برم چشم می‌چرخانم. زنی را می‌بینم که روی یکی از قبرها شمعی روشن می‌کند. خیلی سردم است؛ با این حال پایین سنگ مزار لیلی چهارزانو می‌نشینم:

ـ امروز اومدم یه خبر خوش بهت بدم... منتظرم باش لیلی من! به همین زودی‌ها میام پیشت... خوشحال شدی، نه؟... می‌دونم. وقتی دکتر این خبر رو بهم داد باید قیافه‌اش رو می‌دیدی. انگار منتظر بود گریه و زاری راه بیندازم. بیچاره نمی‌دونست چه خبر خوشی بهم داده. طفلکی... گمان می‌کنم قیافه‌ام رو که دید خیال کرد از ترس مغزم به هم ریخته... نمی‌دونست من مدت‌هاست منتظر همچو روزی هستم. وقتی آدم قراره لیلی‌اش رو ببینه مگه ممکنه بترسه یا فکرش مغشوش

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم بهناز عجم اکرامی - شاهرود

با سپاس از ابراز لطف بزرگوارانه‌تان، پیش از بیان هر نکته درباره نوشته گیرا و خواندنی‌تان بابت تاخیری که در نوشتن پیام و پاسخ برای شما نویسنده نوقلم و بااستعداد رخ داده است، صمیمانه پوزش می‌خواهم، و اما، آنچه با عنوان «ستاره‌ای که پرواز کرد...» نوشته‌اید - به لحاظ ارزش و اهمیت انسانی مضمون و موضوع - دارای ظرفیت‌های لازم برای «داستان» شدن است، ولی به چند دلیل و علت که می‌کوشیم حتی‌المقدور به اختصار و با روشنی و سادگی برایتان شرح دهم، ساختار، شکل و قالب کامل داستانی پیدا نکرده است. نخستین علت بازمی‌گردد به کم توجهی شما در رفتار سنجیده و درعین حال درونی شده با عنصر «زبان داستانی». شاید در طول مطالعاتتان به تفاوت این زبان با مثلاً زبانی که برای نوشتن «مقاله»، «خاطره» یا در سطحی عام‌تر و کلی‌تر، «انشاء» به کار می‌رود پی برده باشید. در اینجا همین قدر می‌توانم برای شما - که از خلال نامه و نوشته‌هایتان ذوق و شوق «قصه گویی» به وضوح چهره نشان می‌دهد - بگویم که «زبان داستانی» زبانی است چندین حسی و چندین ظرفیتی. این زبان خاص که ممکن است در بدو امر و در برخوردهای نخست گاه بسیار متعارف و ساده و آسان و گاه به شدت نامتعارف و پیچیده و دشوار به نظر برسد، هیچگاه با زبان معیار و ژورنالیستی همخوان و هم سطح نیست. به عبارتی دیگر زبان داستانی با تمام گستردگی و غنا و تنوعش بر محور اصلی هر آنچه در مفهومی عمیق و حقیقی «ادبیات» خوانده می‌شود، می‌چرخد و شکل و سامان می‌گیرد. با پشتوانه همین زبان است که «داستان» در دایره «ادبیت» محض حرکت می‌کند و زمینه و شالوده‌ای می‌شود تا با تکیه بر قدرت و انعطاف پذیری بی‌پایانش بتوان به دیگر عنصرهای داستان، چون شخصیت پردازی، ایجاد صحنه، القای موقعیت و پیشبرد کنش‌ها و واکنش‌ها پرداخت.

علت دیگری که نوشته شبه داستانی شما را از تبدیل شدن به «داستان» بازداشته بازمی‌گردد به دیدگاهتان که لابد فکر می‌کنید با بیان به شدت احساساتی می‌توانید «لحن» ایجاد کنید و از این طریق بر ذهن خواننده و مخاطب تاثیر دلخواهتان را بگذارید و نتیجه بگیرید. در این زمینه به ارزش بیان غیرمستقیم و تمهیداتی که در روایتگری به

بشه؟! نمی دونم کجا خوانده ام این جمله رو که: «زندگی دو چیز به من داد، مرگ آرزو و آرزوی مرگ! حداقل برای من که مفهوم روزگارم فقط همین بود...»

سر بلند می کنم. زنی که چند لحظه پیش دیده بودم حالا رفته و شمع هم خاموش شده! با خودم فکر می کنم که چه آرامش بی پایانی دارد این وادی خاموشان. هیچ کس جز لیلی صدایم را نمی شنود که در غمشادی می گویم:

«دلم برات خیلی تنگ شده لیلی من! اما دیگه تموم شد. خیلی زود میام و برای همیشه پیش تو می مونم... یه روز از همین روزها، منتظرم باش! بساط چایی رو راه بنداز؛ لیلی جان دارم میام، به امید دیدار!» از جایم بلند می شوم و لابه‌لای قبرها به طرف در خروجی راه می افتم.

◆◆◆

ماشین را جلو در خانه پارک می کنم و پای پیاده به طرف سوپرمارکت کوچک سر کوچه می روم. توی مغازه زن همسایه در حالی که گوشه چادرش را به دندان گرفته و همانطور که دندانهایش را بهم می فشارد با من سلام و علیک و خوش و بش می کند و احوالم را می پرسد. به صاحب مغازه می گویم:

«آقا رضا، دو تا پاکت وینستون قرمز، لطفا!»

با تعجب نگاهم می کند: «شما که ترک کرده بودین، مهندس!»

لبخندی می زنم و سرم را به نشانه‌ای نامفهوم تکان می دهم. اسکناسها را روی پیشخوان می لغزانم و دو بسته سیگار را برمی دارم و با نوعی سبکباری می گویم: «خداحافظ، داش رضا!» کلید را از جیبم بیرون می آورم و توی قفل در خانه می چرخانم. بچه‌ها توی کوچه «گل کوچک» بازی می کنند. نگاهی پر حسرت به آنها می اندازم. چقدر دلم برای یک دست «گل کوچک» تنگ شده. توی راه پله‌ها دو تا از همسایه‌ها سر چیزی که دقیقاً نمی فهمم چیست با هم جر و بحث می کنند. من را که می بینند می خواهند از من هم نظری بخواهند. با بی اعتنایی از کنارشان می گذرم. در حالی که صدای بگو و مگو و درگیری آنها هنوز به گوشم می رسد وارد آپارتمانم می شوم. جلو آینه قدی کنار در می ایستم و نگاهی به سر و وضعم می اندازم، به پیراهن سفیدم با چهارخانه‌های درشت مشکی و شلوار سیاهم. چند روز هم گذشته که صورتم را اصلاح نکرده‌ام. کاپشن خاکستری‌ام را روی مبل می اندازم و روی کاناپه دراز می کشم. چشم هایم را می بندم. صدای باران تندی را که ناگهان شروع شده، می شنوم. سر و صدای بچه‌ها هم قطع شده است. چه لذتی دارد که توی یک بعدازظهر نیمه تاریک و گرفته بارانی زمستانی، روی کاناپه نرم و بزرگ توی هال جلو گرمای بخاری دراز بکشی بدون آنکه کاری داشته باشی یا اینکه کسی صدایت بزند. چقدر دلم برایت تنگ شده لیلی، چقدر دلم می خواست الان اینجا می بودی تا با هم چای می خوردیم... چای عصرانه... با تو چه صفایی داشت آن وقت‌ها... نازنین بانوی من!

تپش های تند و مکرری را توی شقیقه‌هایم حس می کنم. مثل اینکه باز یکی از آن سردردهای وحشتناک دارد شروع می شود. این روزها فاصله‌های بین این سردردها خیلی کم شده. دو دانه از قرصهای مسکنم را از جیب پیراهنم درمی آورم و با یک لیوان آب از پارچ کنار دستم که از بس روی میز مانده ولرم شده، می بلعم. دوباره دراز می کشم و سعی می کنم بخوابم اما فکرهای مزاحم توی سرم چرخ می زند. یاد صحنه‌های فیلمی می افتم که چند شب پیش دیده‌ام، یاد مرده‌هایی که مجبور بودند تا روز رستاخیز با همان سر و شکلی باشند که موقع مرگ بودند. باید فردا سر و صورتم را اصلاح کنم. یادم باشد یک دست لباس مناسب بپوشم. شاید آن شلوار سفیدم را بپوشم، با آن پلیور یقه برگردان طوسی با دو تا خط باریک سیاه که از دو طرف یقه شروع می شود تا سرآستین‌ها.. چه فکرهای غریب و مضحکی! می خواهم موقع مرگم خوش لباس باشم! توی جایم نیم خیز می شوم. سیگاری آتش می زنم و پک عمیقی می زنم. دودش را چند لحظه توی سینه‌ام نگه می دارم و بعد حلقه حلقه آن را بیرون می فرستم. باز دراز می کشم و به فکر فرو می روم. خاکستر سیگار از لای انگشتانم روی موکت می ریزد. تا وقت آمدن هنگامه جاسیگاری کنار دستم مملو از ته سیگار می شود. صدای باز و بسته شدن در که به گوشم می رسد هنوز آخرین سیگار لای انگشتانم است اما نه نای اینکه آن را توی زیرسیگاری خاموش کنم دارم و نه حتی قدرت باز کردن چشم هایم را.

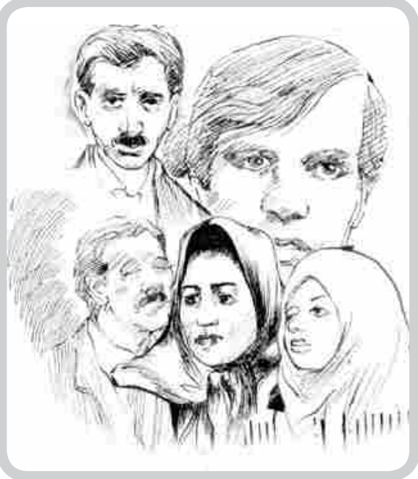

هنگامه مثل همیشه با سر و صدا داخل می شود و شروع به حرف زدن می کند. حال و حوصله‌ای برای شنیدن حرفهایش ندارم. درد از شقیقه‌هایم تیر می کشد تا پشت گردنم. باز هم به تهوع افتاده‌ام. صدای هنگامه را می شنوم:

«وای داداش، نمی دونی چه بارونیه. از سر فلکه تا اینجا که اومدم خیس آب شدم.»

چشم هایم بسته است، اما از دور و نزدیک شدن صدایش می فهمم که دارد حرکت می کند: «راستی، امین! این بوی چیه؟! سیگار کشیدی؟ مگه دکتر نگفت برات اصلاً خوب نیست؟»

صدای باز شدن در یخچال را می شنوم. انگار هنگامه باز برایم چیزهایی را که لازم می داند خریده است. احساس می کنم سرم به اندازه بالن ورم کرده است. دست و پاهایم انگار دارند بزرگ می شوند. مفتول سوزان درد توی مغزم دور خود می چرخد و حلقه می زند...

صدای هنگامه این بار نزدیک تر به گوشم می رسد: «لجبازی، امین لجباز! بهت می گم بیا پیش ما، حداقل تا وقتی حالت بهتر بشه، می گی نمی خوام مزاحمتون بشم و اینجا راحت ترم... می گم بذار برات یه دختر خوب پیدا کنم، می گی هیچ کسی برای من لیلی نمی شه... آخه داداش من، چرا نمی خوای بفهمی که لیلی دیگه... بر شیطون لعنت... آره، امین جان من هم می دونم لیلی خیلی خانم بود ولی بالاخره تو هم باید زندگی کنی یا نه؟... نگاه کن تورو خدا! باز لباسهاش رو ریخته روی مبل...»

صدای هنگامه دور می شود. کلماتش دیگر برایم به کلی نامفهوم است. دردی وحشتناک از روی شقیقه‌هایم می گذرد. صدای ناله خفه شده خودم را از لای دندان‌های کلید شده‌ام می شنوم. نفس هایم تند و کوتاه می شود. سیگار از لای انگشتانم روی موکت می افتد. به زحمت یک نفس بلند و طولانی می کشم

بقیه در صفحه ۵۷

ظاهر خونسردانه به کار می رود - تا به دلیل نفوذ طبیعی روانشناسی ارتباط انسانی - تاثیری به مراتب قوی تر از بیان مستقیم و پر التهاب و شدیداً احساساتی می گذارد، بیشتر توجه کنید. ضمناً، هر داستان دارای نوعی حجم هندسی زیبایی شناسی هنری پنهان است که با چند اشاره به بن مایه اصلی اش، در ذهن و تخیل فعال مخاطب و خواننده، بیدار می شود و به گونه‌ای رازآمیز شکل می گیرد و به اصطلاح «چراغ» داستان را روشن می کند.

ضمناً، بهتر است از همین آغاز راه خود را مقید به رعایت قواعد زبان نوشتاری و کلام مکتوب بدانید، تا بیهوده در متن داستان - نه در گفتگوها - دیکته کلمات را نشکنید. مثلاً، به جا و بهتر است که به جای «تازه یادم اومد که مدتها می شه که حتی وقت خرید کردن ندارم»، بنویسید: «تازه یادم آمد که مدتها می شود که حتی وقت خرید کردن ندارم». مطمئن باشید برای ایجاد «لحن» هیچ نیازی به شکستن املای کلمات نیست. به هر تقدیر، با توجه به سن و سال اندک و نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودتان، خودداری کردن از ستودن استعدادتان بی انصافی است.

در انتظار داستانهای کامل تان، برایتان شادی و پویندگی آرزو می کنم.

آقای حمیدرضا سهرابی – مسجدسلیمان

«اعدامی های» شما بالقوه دارای تمامی درونمایه و بن مایه نیرومند در عمق معنایی و مفهومی یک داستان کوتاه جدید است. اما درونمایه و بن مایه قوی هنگامی در یک داستان جلوه می کند و به درخشش درمی آید که در قالب مناسب قرار گیرد. به عبارتی دیگر، یک مضمون و موضوع گیرا و تازه وقتی که با زبان تمام عیار داستانی و در ساختار و شکل سنجیده مربوط به این «ژانر» ادبی ساخته و پرداخته شود، برای طیف وسیعی از مخاطبان و خوانندگان داستان و ادبیات داستانی جاذبه و گیرایی خواهد داشت. شما دوست عزیز در آغاز راه دراز «داستان نویسی» ایستاده‌اید، مطمئن باشید که بدون مطالعه برنامه ریزی شده و خواندن و بازخوانی داستانها و رمانهای ارزشمند، حتی به اصطلاح «شانسی»! موفق به نوشتن و خلق «داستان» در معنا و مفهوم حقیقی آن نخواهید شد. شما با تکیه بر تجربه‌های خاص و کم نظیری که از رهگذر حرفه و کار روزمره تان به دست می آورید، می توانید سلسله‌ای از جذاب ترین داستانها را بنویسید، اما شرط کار در این مورد این است که با شکیبایی «داستان نویسی» فرا بگیرید. شاد و موفق باشید.

مرد به منزله نثر خداوند و زن شعر اوست

●ناپلئون

عکسها و حرفها

این یکی از راههای صرفه جویی از بنزین و
مبارزه با آلودگی هوا در چین است

می خواهم ببینم توی اینترنت هم مثل
تلویزیون سایتی برای راز بقا وجود دارد

این تصویر در حالی گرفته شد که داور چند
گل صحیح او را مردود اعلام کرده بود

این کادو ناقابل را هم تقدیم به همسر خلبانم خواهم کرد

سال گذشته به علت بارش زودهنگام و شدید برف کفر
نعمت کردیم حال امسال باید تقاصش را پس بدهیم

برای مبارزه با چاقی و انواع بیماری از این
سلاح استفاده کنید

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

رودکی و بمب اتم

همه پشتوانه های اسطقس دار یک ملت و مملکت به داشته های مادی و تکنولوژیک آن نیست، بلکه مواریث فکری و فرهنگی و هنری نیز از عظیم ترین ذخایر تمدن و تکامل یک کشور به شمار می روند که همه ندارند و ما از آن معدود کشورهای تاریخمندی هستیم که خوشبختانه داریم و خوبش را هم داریم و مجبور نیستیم به سیاق برخی کشورهای جدیدالاحداث به فکر ساختن آثار باستانی و شخصیت های علمی و ادبی تاریخی من درآوردی برای خود باشیم. آن قدر زیاد داریم که گاهی سایر کشورهای همسایه به فکر قرض گرفتن این مواریث و مفاخر فرهنگی و ادبی تا حد مصادره به مطلوب کردن آنها می افتند که از قافله عقب نیفتند.

از همین روست که اگر بعضی از کشورهای به اصطلاح قدرتمند برای حفظ تمدن دنیوی خود به فکر ساخت و ساز بمب و موشک ضد پوشک و غیر ذالک می افتند، ما نیازی به این قرتی بازی های ضد بشری نداریم. به قول ریاست محترم جمهوری در همایش بزرگداشت برادر متعهدمان رودکی علیه الرحمه: «ایران به رو.دکی و حافظ می بالد، نه به موشک و بمب اتم». و اگر آنها بمب اتمی خود را روی میز بگذارند، ما فی المجلس رودکی را روی میز می گذاریم. این به آن در!.......

بسته پیشنهادی: از آنجا که به نظر مبارک حقیر و بسیاری از بزرگان دیگر نیز غنی سازی فکری و فرهنگی که از گذشته داشتیم و کماکان هم با شدت بیشتر داریم، همچنان پر زور و قرص و قایم ادامه پیدا کند؛ پیشنهاد می کنیم که کماکان دو سیاست کلان فرهنگی ـ هنری زیر تا حد توان به مرحله اجرا درآید:

۱ـ کماکان به هر شاعر و نویسنده ای که امکان رودکی وار بودن و حافظ شدن دارد، تسهیلات و امکانات کافی داده شود تا همچنان با خیال راحت بتواند به خلق اثر بپردازد و شاخ غول بشکند. حافظ و رودکی خوشبختانه مشکل شهریه مدرسه و دانشگاه و مسکن و ماشین و اجاره خانه و قبض آب و برق و گاز و تلفن و نوسازی و کارت سوخت و .... و این جور خزعبلات نداشتند و اگر هم داشتند، ما خبر نداریم.

۲ـ به امثال رودکی و حافظ مدرک معادل داده شود یا بدون شرکت در کنکور سراسری وارد دانشگاه شوند بلکه با مدرک خود بتوانند در یک سازمان مربوطه استخدام شوند و حقوق ثابت بگیرند و زن و بچه تشکیل دهند و یارانه بگیرند تا نسلشان منقرض نشود. قبل از آن که مثل رودکی بگویند: مرا بسود و فرو ریخت
هر چه دندان بود.....و فاتحه!

اداره بدون چای

این قضیه که می خواهم عرض بکنم فکر نکنم که مختص فقط اداره ما باشد. طوری که گزارش دادند و عقل آدم هم می گوید، ظاهراً در تمام ادارات آسمان به همین رنگ است. حالا فوقش یک کمی رنگ آبیش کمتر یا بیشتر است. البته اگر به جای رنگ آبیش، رنگ چاییش می گفتیم، به صواب و به اصل مطلب نزدیک تر بود که الآن گفتیم. باری، منظور ما موقعیت استراتژیک ادارات از حیث همین چایی است که اگر نباشد، خیلی ها می چایند و نمی پایند. برای بسیاری از کارمندان و کارگران همیشه در صحنه، چای خوردن ـ بلاتشبیه ـ حکم دوپینگ کردن را دارد. و بعضی حتی با هر یک ساعت کار، هفشده تا قوری خالی می کنند.

بیت چاییده شده:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو چیز است
چایی ز بعد هر کار، هر کار بعد چایی

نقش چایی در زندگی آدمیزادی، بخصوص در فرهنگ و اقتصاد و سیاست و غیره ما ایرانی ها به قدری تثبیت شده و عمیق و گسترده و مخوف است که حتی از همان بچگی به محض آن که پدر یا مادر آدم الفاظ را بر دهان طفل می نهد و گفتن را به او می آموزد؛ در ادامه این آموزش، برای آزمودن میزان یادگیری او از کودکش می خواهد که ۱۰ بار بگوید: «دایی چاغه، چایی داغه»!.....در مورد دایی فعلاً بحث نمی کنیم، چون به هر حال رشته تخصصی ما فوتبال نیست. اگر چه همان ها هم آدمند و تا چای نخورند، نمی توانند بازی مطلوبی از خود ارائه دهند. در ادامه مسیر زندگی نیز وقتی که انسان به مرحله تشکیل زندگی با یک مشترک مورد نظر می رسد، باز این چایی است که نقشی مهم و حیاتی بازی می کند. به طوری که پسر و دختر، اولین بار همدیگر را طی تشریفاتی به نام «مراسم چای» در یک نگاه کشدار و کششدار از نظر می گذرانند. البته الآن از تصویر استکان چای هم به صورت پیامک (اس ام اس سابق) استفاده می کنند که نباید بکنند.

نظر یک مورخ: بعضی از مورخین طراز اول حتی بر این باورند که در عهدنامه ترکمن چای نیز از چایی استفاده شده است. این مطلب را یکی از قهوه چیان دوره قاجار در کتاب خاطراتش با عنوان «نقش چای در ترکمن چای» نقل می کند. نویسنده کاب حاضر در ادامه از یک پدیده ای به نام پول چای هم صحبت می کند که چون قرابتی با زمانه ما ندارد، از کنار آن به سلامت عبور می کنیم.

با این تفاصیل، یکی از مدیران اداره ما چند وقتی است که می گوید بدون چای هم می شود اداره را اداره کرد. او معتقد است که نسکافه و کاپوچینو و امثال این نوشیدنی های گرم کننده هم هست. لطفاً به گوشه ای از گفتمان او با یکی از مدیران دیگر اداره مان توجه بفرمایید تا لُپ مطلب دستگیر تان شود:

ـ من معتقدم که بدون چای هم می شود اداره را اداره کرد.

ـ ولی چای در اداره برای افراد حکم انرژی را دارد و آنها را می سازد و کارایی نیروی انسانی اداره را بالا می برد.

ـ اما من با حذف چای هم می توانم کارها را پیش ببرم؛ یعنی این جربزه را دارم.

ـ آخر به چه قیمتی؟....

ـ به هر قیمتی!....

ـ صحیح!......

ـ بله، صحیح!.....

حکایت مینی ماستمالیمی: در یک بیمارستانی، یک دکتر جراحی خوشحال از اتاق عمل در آمد و رو به دیگر همکارانش گفت: مژده بدهید که امروز توانستم یک غده ۲ کیلویی را با یک عمل فوری از بدن یک بیمار بیرون بیاورم. همکاران پزشکش خوشحال شدند و با شادمانی پرسیدند: خیلی خوب عمل کردید. حالا خود بیمار کجا هست؟ جراح اهل عمل با خونسردی گفت: خب معلوم است. بیمار را بردند سردخانه!......یکی از پزشکان بیمارستان لبخندی زد و گفت: اگر قرار به مردن و نبودن بیمار بود، من می توانستم یک غده ۱۰ کیلویی را در یک عملیات ضربتی از بدنش خارج کنم!

یک طرح دولت وحدت ملی پیدا شده!

خبر اول: «طرح ایجاد دولت وحدت ملی را اصلاح طلبان بر سر زبان ها انداختند و حالا روز روشن دارند از موضع خود عقب نشینی می کنند.»

ـ به نقل از جراید اصولگرا

خبر دوم: «اولین بار اصولگرایان از طرح تشکیل دولت وحدت ملی سخن گفتند و حالا با وارونه سازی ماجرا، می خواهند آن را به گردن اصلاح طلبان بیندازند.» ـ به نقل از جراید اصلاح طلب

آگهی گمشدگی: بدین وسیله به اطلاع عموم کسانی که در روزهای گذشته چیزی گم کرده اند می رساند که یک طرح فاقد مهر و امضاء با اسم «دولت وحدت ملی» یا میلی در حوالی خیابان دولت تهران پیدا گردیده که تاکنون علیرغم اعلام های مکرر، صاحب آن پیدا نشده است. این طرح بی صاحب، در حال حاضر روی دست افکار عمومی مانده و عنقریب است که باد نماید. از صاحب اصلی طرح مذکور شدیداً خواهشمندیم با مراجعه به اداره چیزهای پیدا شده در ساعات اداری که مردم سر کارند، جمع کثیری از بستگان جریانات سیاسی و وابستگان آنها را از نگرانی درآورند. ظاهراً هیچکس در راه خدا احتیاج به هیچ طرحی در زمینه وحدت ملی دولت آینده ندارد و معلوم نیست که چه کسی خودسرانه فلک را سقف بشکافته و این طرح نو را از خودش درانداخته؟.....

مژده: یابندگان این طرح در قبال تحویل آن به صاحب اصلی اش توقع هیچگونه مژدگانی خاصی ندارند. بالاترین مژدگانی برای ما، همان پیدا شدن صاحب واقعی این طرح است. در این راستا حاضریم یک چیزی هم بدهیم. فقط شما را به خدا، هرچه سریع تر پیدا کنید پرتقال فروش را!.....

«جمعی از ملت حوالی پارک»

وقتی لطمه می خوری که دشمن را ضعیف و زبون پنداری

● عماد فلسطینی

از گوشه و کنار جهان

راهی برای کنترل بیماریهای روانی

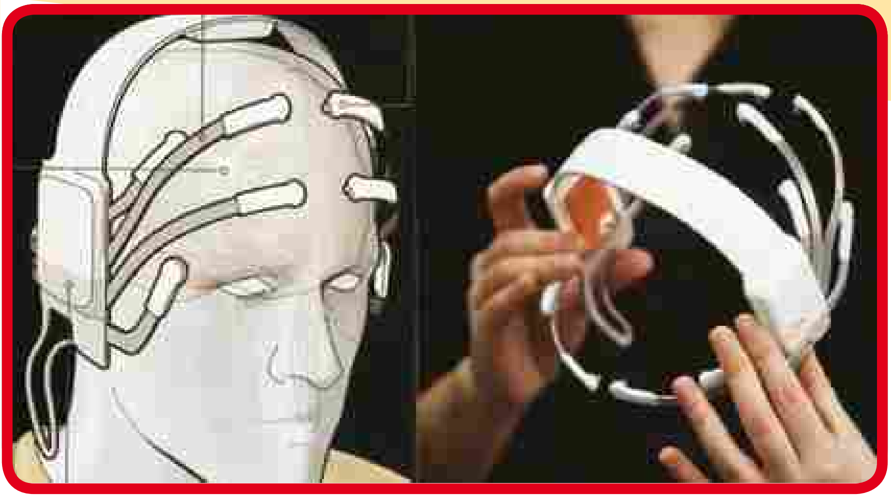

وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می کنید و توسط دانشمند انگلیسی به نام ماتیو نایجل، طراحی شده، درواقع نوعی کنترل کننده مغز است که بیشتر از همه می تواند برای بیماریهای روانی از انواع حاد مفید واقع شود. این وسیله در حقیقت می تواند امواج مغزی را که توسط آن شخص دستور می گیرد که چگونه عمل یا فعالیت کند، یا حتی چگونه فکر کند، کنترل کند. قبلاً در مورد ناهنجاریهای روانی حاد، از پروسه‌ای موسوم به شوک الکترونیکی استفاده می شد که صد البته دارای عوارض جانبی بود که برخی اوقات هم بسیار خطرآفرین می شد، اما تولید کننده امواج مغزی یک وسیله سالم می باشد که در آزمایشهای انجام شده بر روی موجودات زنده مانند خرگوش و موش، کارایی بسیاری را به نمایش گذاشته است، اما حتی پروفسور نایجل در مورد استفاده از آن هشدار داده است که نباید اجازه داد تا مغز انسان عادت به این کند که وسیله دیگری به جای او فکر کند و یا وظایف او را انجام دهد. درواقع تفکر اصلی و واقعی هنوز هم باید از آن انسان باشد و تنها در مورد بیماریهای عصبی حاد که ممکن است شخص برای خود یا اطرافیان خطرآفرین باشد، باید به عنوان آخرین راه‌حل از ایجاد کننده امواج مغزی استفاده کند. نکته جالب در مورد این وسیله تصفیه امواج مغزی است. برای مثال اگر کسی بر اثر بیماری عصبی قصد آن کند تا به یک انسان دیگر صدمه بزند، این وسیله بلافاصله تفکر مربوط در مغز را تصفیه می کند و حالت عادی به آن می دهد. این وسیله هنوز در مراحل آزمایشی است و بهایی برای آن درنظر گرفته نشده است.

◆

بازگشت دوچرخه

سرانجام درگیری با انواع و اقسام مشکلات که مردم در کشورهای غربی با آن مواجه بوده‌اند از اقتصادی گرفته تا محیط زیستی و از فضای سبز گرفته تا درگیری در ترافیک و بسیاری مشکلات دیگر که باعث افزایش ناهنجاریهای روحی و روانی در مردم آن هم تا ۲۵ درصد نسبت به قرن بیستم (تا سال ۲۰۰۰)، شده است، باعث شد تا نگاه به دوچرخه به عنوان یک وسیله جدی و مناسب برای رفت و آمد از ابتدای قرن حاضر (بیست و یکم)، افزایش خارق‌العاده‌ای داشته باشد و متعاقب آن وسیله‌ای که تا همین ده یا پانزده سال پیش تر به دست فراموشی سپرده شده بود، دوباره و آن هم با تکنولوژی به مراتب برتر و پیشرفته‌تر مورد توجه قرار گیرد و انواع و اقسام مدلهای آن در اروپا، بویژه آلمان، فرانسه و انگلستان روانه بازار شود که برخی از آنها را در تصویر مشاهده می کنید. حتی نوعی دوچرخه پرتابل هم طراحی شده که تنها هفت کیلو وزن دارد و شخص می تواند آن را بسته‌بندی کرده و مانند یک کیف حمل کند و هر زمان که اراده کند آن را باز کرده و مورد استفاده قرار دهد.

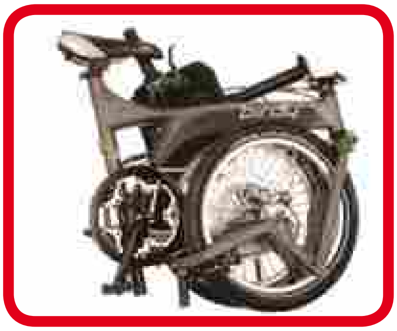

برندگان جایزه و ساختمانهای مدرن

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، چهار ساختمانی است که در نمایشگاه فستیوال ساختمانهای جهان به عنوان طرحی برای آینده شکل گرفته است، برنده جایزه بهترین طراحی شده‌اند. این چهار ساختمان علاوه بر زیبایی ظاهر، دارای بهترین و آسان‌ترین امکانات برای مردم جهت رجوع به بخش های مختلف آن می باشد. در بالا، موزه صنایع هوایی است که در شهر کراکو واقع در لهستان واقع شده است و توجه بسیاری از معماران و کارشناسان را به خود جلب کرده است. پس از آن ساختمان متروپول پاراسول در شهر سویل واقع در اسپانیا است که طراحی آن درواقع شکل قارچ را به خود گرفته است. آنگاه نوبت به ساختمان ترمینال اتومبیل آودی در شهر پاریس در فرانسه می رسد که شکل این ساختمان خود یک اتوبوس یا مینی‌بوس را در ذهن القاء می کند و سرانجام ساختمانی که برای همه کارشناسان اعجاب‌آور بود و با توجه به کشوری که ساختمان در آن طراحی شده، هیچکس انتظار آن را نداشت. درواقع ساختمان مذکور مرکز تحقیقات فرهنگی در شهر تفلیس واقع در گرجستان است که به صورت مکعب‌های متعدد ساخته شده است.

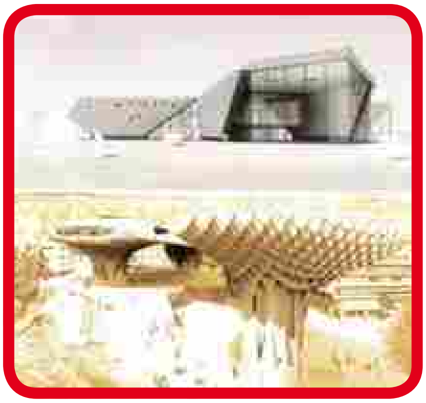

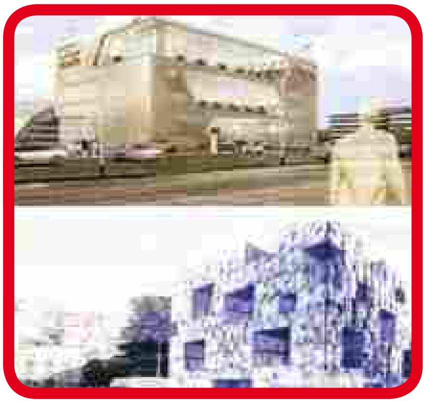

آخرین مدل ساخته بی.ام.و

و این هم بی.ام.و ایکس – شش است که مدل سال ۲۰۰۹ خود را سرانجام روانه بازار کرده است. درواقع در طراحی آخرین مدل بی.ام.و مخلوطی از اسپورت و اتومبیل خانواده را در نظر گرفته است. نکته جالب، وضعیت مصرف سوخت آن است که به صورت سه گانه یعنی بنزین، گاز و الکتریسیته، موتور آن را طراحی کرده‌اند و درنتیجه توانسته‌اند تا نسبت به مدل سال قبل، مصرف سوخت و انرژی آن را تا بیست درصد کاهش دهند. این مدل به دو شکل چهاردر و دودر طراحی شده که در هفت رنگ جذاب به بازار عرضه شده است.

در این مدل آلمانیها تمامی مسائل و مشکلات مربوط به محیط زیست و فضای سبز را در نظر گرفته‌اند و سعی کرده‌اند تا با رعایت بسیاری از جوانب به این مشکلات پاسخ دهند. از نظر طراحی موتور هم این اتومبیل با آنکه شش سیلندر طراحی شده، اما ظرفیت موتور آن سه لیتر می باشد که معمولاً ویژه اتومبیل های هشت سیلندر می باشد، ضمن آنکه ایکس – شش دارای موتوری با قدرت **سیصد و بیست** قوه اسب بخار است. در ضمن از نظر حرکت هم این اتومبیل به دو شکل دنده‌ای (شش دنده) و اتوماتیک طراحی شده است. و سرانجام اینکه آلمانیها آن را به قیمت **سی هزار یورو** در بازار به فروش گذاشته‌اند.

جنگ‌های ستاره‌ای در خانه

البته دستگاه لگویی که در تصویر مشاهده می کنید، در ظاهر برای سرگرمی و بازی کودکان طراحی شده، اما با توجه به هزینه و همچنین پیچیدگیهای آن، تردیدی نیست که بزرگترها هم از آن لذت ببرند. درواقع تمامی داستان جنگ‌های ستاره‌ای در آن به صورتی بسیار زیبا و جذاب طراحی شده است. از لوک گرفته تا جنگجوی تاریک و یا هان سولو و بقیه شخصیت‌های به یادماندنی در جنگ‌های ستاره‌ای. این لگو دارای سه هزار و هشتصد قطعه می باشد. این وسیله به صورت یک کره کامل طراحی شده است و راه‌اندازی آن تا حدودی ساده است و البته بیشتر صحنه‌ها و بویژه نبردها به صورت کامپیوتری طراحی می گردد و اندازه هر قطعه هم ۴۲ سانتی متر درنظر گرفته شده است. لگویی ها این وسیله جالب را به قیمت چهارصد دلار به بازار عرضه کرده‌اند، بخصوص در ایام کریسمس فروش آن به عنوان هدیه بسیار بالا بوده است.

دیوار بین دو آلمان به چه روزی افتاده است!

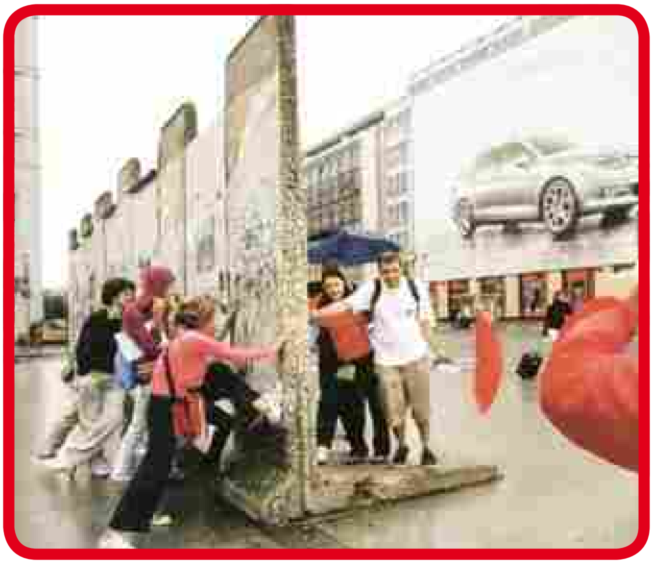

و این هم آنچه که از دیوار بین دو آلمان که روزی ناراحت کننده ترین و ترسناک ترین سمبل و نماد جدایی در اروپا محسوب می شد، باقی مانده است که درواقع تبدیل به یک وسیله جذب توریست شده است. حقیقت این است که تنها نزدیک به بیست سال از فروپاشی این دیوار می گذرد که یک نمای وحشتناک برای ساکنین اروپا محسوب می شد و نه تنها به عنوان یک وسیله جداسازی میان افراد یک ملت (آلمان)، شناخته می شد، بلکه آن را نمادی از کمونیسم و حکومت ناشی از آن هم می شناختند. اما در یک شب مردم آلمان، بویژه جوانان و دانشجویان در شهر برلین به بالای دیوار کشیده شده میان برلین غربی و شرقی رفتند و تا زمانی که بکلی دیوار را خراب نکرده بودند از آن فاصله نگرفتند و خراب شدن دیوار همان، فروپاشی کمونیزم و اقمار اتحاد جماهیر شوروی هم همان! اکنون چند متری از دیوار باقی مانده که توریست‌ها به عنوان تفریح و تفنن در کنار آن برای برداشتن عکس و تصویر می ایستند، غافل از آنکه روزگاری چه رعب و وحشتی همین دیوار در مردم ایجاد می کرد.

آن آدم عاقلتر و خردمندتر است که می‌داند عقلش کمتر است

● سقراط

ترازو

امیر پرندک

کمبود امکانات ورزشی

کوهبنان باسابقه چندهزارساله یکی از شهرستان‌های تاریخی استان کرمان است که امروزه با مشکلات بسیاری روبروست و کودکان و نوجوانان این شهر از داشتن امکانات تفریحی و ورزشی محروم هستند و اوقات فراغت خود را به بطالت می گذرانند. متأسفانه کمبود امکانات ورزشی، نامطلوب بودن زمین چمن و نبود استخر در این شهر موجب نارضایتی و ناخشنودی جوانان و نوجوانان ورزشکار و ورزش دوست این شهرستان شده است و از ۱۸ هیئت ورزشی این شهر تنها ۱۲ هیئت فعال هستند.

بنابراین از مسئولان مربوطه مخصوصا دکتر جوانمرد مدیرکل تربیت بدنی استان کرمان خواهشمندیم مشکلات ورزشی کوهبنان را پیگیری نموده و با اقدامات جدی در جهت رفع این مشکلات گام بردارند.

جعفری

دوره آموزشی مبارزه با مواد مخدر در رامهرمز

سرپرست مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رامهرمز اعلام کرد: با هدف پیشگیری از اعتیاد و نیز تبعات و عوامل منفی ناشی از مصرف مواد مخدر، یک دوره آموزش مبارزه با مواد مخدر در مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای رامهرمز برگزار شد.

بنا بر همین گزارش افشین علی اکبری گفت: با همکاری واحد پیشگیری معاونت اجتماعی ناحیه انتظامی رامهرمز دوره یادشده توسط دو تن از کارشناسان مربوطه جهت مربیان و کارآموزان در مراکز سالن سمعی و بصری مرکز برگزار شد.

رامهرمز – محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

برف و قطع برق

بارش اولین برف پاییزی باعث آب گرفتگی معابر و قطع ارتباط ۲۰۰ روستای شهرستان دلفان با مرکز شهرستان شده است. به گزارش اداره هواشناسی نورآباد لرستان ارتفاع برف در این شهرستان ۳۰ سانتی متر و در ارتفاعات به بیش از ۶۰ سانتی متر می رسد.

بارش برف همچنین باعث خوشحالی کشاورزان و مردم این شهرستان شد.

سیدحسینعلی حسینی

ضرورت توجه به مشکلات فرهنگیان

بدون شک همگان به اهمیت کار آموزش و پرورش آگاهی دارند، اما متاسفانه امروزه فرهنگیان دغدغه های فراوانی دارند که در کار تعلیم و تربیت آنان اثر منفی می گذارد و مشکلات معیشتی موجب شده تا بسیاری از معلمان به خاطر عدم تمکن مالی به شغل های دیگری روی آورند. به راستی چرا وزارتخانه‌ای که کانون علم و تربیت است همواره با کسری اعتبار و بودجه مواجه است؟ چرا کارمندان سایر وزارتخانه‌ها از حقوق و مزایای بهتری برخوردارند، اما فرهنگیان در دریافت حق الزحمه اندک خود همیشه معطل می مانند؟ به چه علت در استخدام معلمان حق التدریس تا این حد تعلل می شود؟

امید است مسوولان کشوری در جهت حل مشکلات فرهنگیان اقدام اساسی کنند.

مریم پارسا

همچنان مدارس دولتی پول می گیرند

تابستان امسال همه ما شاهد بودیم که وزارت آموزش و پرورش کشور اعلام کرد که هیچیک از مدارس دولتی کشور حق دریافت هزینه به عنوان کمک‌های مردمی (حتی به میزان بسیار کم) به طور اجباری از دانش آموزان را ندارند. این مطلب بارها و بارها از طریق رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها اعلام شده و همچنین افزودند که مردم در صورت تخلف مدیران مدارس در این موضوع می توانند به حوزه‌ها و ادارات آموزش و پرورش محل زندگی خود شکایت کنند تا با مدیران برخورد لازم به عمل بیاید.

هم‌اکنون که سه ماه از آغاز سال تحصیلی ۸۸–۸۷ می گذرد، می بینیم که بیشتر مدارس مبلغی را تعیین کرده و به عنوان کمک‌های مردمی به طور اجباری از دانش‌آموزان دریافت می کنند.

عدم پرداخت وجه تعیین شده گاهی باعث شده که مدیران به دانش‌آموزان اجازه ورود به کلاس ندهند و یا از نمره انضباط آنها کم کنند و حتی گاهی کارنامه‌های دانش‌آموزان را به عنوان گرو نزد خود نگاه می دارند تا وجه پرداخت شود. وقتی هم که والدین کادر مدرسه را تهدید به شکایت می کنند، مدیر مدرسه اعلام می دارد که شکایت به جایی نمی رسد و بخشنامه‌هایی را نشان می دهند که بر طبق آنها مدارس باید بخش عمده مخارج خود را از دانش‌آموزان دریافت کنند. بخشنامه‌ها و نامه‌های دیگر هم نشان می دهد که بودجه دریافتی مدارس از وزارتخانه بسیار ناچیز است. پس از شکایت به اداره هم هیچ چیز به جایی نمی رسد و هیچ کس هیچ اقدامی نمی کند (همانطور که مدیران مدارس می گویند).

می بینید اینگونه است که همه سردرگم می شوند. چون همه چیز تناقض دارد. وزارتخانه از طریق رسانه‌ها به مردم یک چیز می گوید، بعد به سازمانها و مراکز آموزشی زیرمجموعه‌اش چیز دیگر.

به راستی اگر واقعاً مسوولان قانونی را تصویب می کنند، چرا توانایی اجرای آن را ندارند؟ یا اگر چنین قانونی به مجموعه های ذیربط ابلاغ نشده یا خلاف آن ابلاغ شده، آن قانون را برای مردم اعلام می کنند و این چنین مردم را سردرگم می سازند؟

کرمانشاه – صبا مهربانی فر

بنگاههای املاک و دروغ!

بعضی از بنگاههای املاک قائم شهر جز اینکه در جهت منافع شخص خود بین مالک و مستاجر را شکرآب کنند کاری دیگر ندارند.

در بسیاری از موارد بنگاه‌دارها پس از اینکه در جهت منافع خود معامله را جوش می دهند سر سال نشده با وارد آوردن فشار روانی روی مستاجر از او می خواهند به مبلغ اجاره اضافه کند و از آن طرف مالک را تحریک به افزایش اجاره می کنند تا در این بین خودشان درآمدی کسب کنند. آیا برای نظارت بر کار بنگاههای مسکن برنامه‌ای وجود ندارد؟

عباس توکلی شهمیرزادی

اتوبوس‌های اوراق!

فردیس کرج یکی از مناطق قدیمی و پرجمعیت استان تهران است که روزانه هزاران نفر مسافر به تهران، کرج و بالعکس دارد. قرار بود اتوبوسهای فرسوده و مستعمل فعال در این مسیرها با وام بانکی نو شوند، اما متاسفانه تاکنون این مهم انجام نشده است. با توجه به فرارسیدن زمستان و خطرات ناشی از برف و باران در اتوبان کرج این وسایل فاقد گرمایش و ایمنی چطور می توانند ارائه خدمات کنند.

خوب است مسوولان در جهت رفاه این دست از مسافران چاره بیندیشند.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

اطلاعات به روز

شهرداری شهر آبدان بوشهر برای برقراری ارتباط هرچه بهتر و وسیع‌تر با شهروندان منطقه و استفاده از نقطه نظرات آنها برای بهبود وضعیت مدیریت شهری اقدام به راه‌اندازی پایگاه اطلاع رسانی در شبکه اطلاع رسانی کرده است.

شهرداری آبدان همچنین در این پایگاه به ارائه فعالیت‌های انجام شده این شهرداری می پردازد. آدرس پایگاه این شهرداری http/www.Abdan.ir است.

رضا محمدی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

تو قشنگ‌ترینی

فاصله دخترک تا پیرمرد یک نفر بود، روی نیمکتی چوبی، روبروی یک آبنمای سنگی.

پیرمرد از دختر پرسید:
– غمگینی؟
– نه.
– مطمئنی؟
– نه.
– چرا گریه می کنی؟
– دوستام منو دوست ندارن.
– چرا؟
– چون قشنگ نیستم.
– قبلا اینو به تو گفتن؟
– نه.
– ولی تو قشنگ ترین دختری هستی که من تا حالا دیدم.
– راست می گی؟
– از ته قلبم آره.

دخترک بلند شد و به طرف دوستاش دوید، شاد شاد.

چند دقیقه بعد پیرمرد اشک هاشو پاک کرد، کیفش رو باز کرد، عصای سفیدش رو بیرون آورد و رفت...

قلب بزرگ

مادر خسته از خرید برگشت و به زحمت زنبیل سنگین را داخل خانه کشید.

پسرش دم در آشپزخانه منتظر او بود و می خواست کار بدی را که تامی کوچولو انجام داده، به مادرش بگوید.

وقتی مادرش را دید به او گفت: «مامان! مامان! وقتی من داشتم تو حیاط بازی می کردم و بابا داشت با تلفن صحبت می کرد تامی با یه ماژیک روی دیوار اتاقی را که شما تازه رنگش کرده اید، خط خطی کرد!»

مادر آهی کشید و فریاد زد: «حالا تامی کجاست؟» و رفت به اتاق تامی کوچولو. تامی از ترس زیر تخت خوابش قایم شده بود، وقتی مادر او را پیدا کرد، سر او داد کشید: «تو پسر خیلی بدی هستی» و بعد تمام ماژیکهایش را شکست و ریخت توی سطل آشغال.

تامی از غصه گریه کرد. ده دقیقه بعد وقتی مادر وارد اتاق پذیرایی شد، قلبش گرفت و اشک از چشمانش سرازیر شد. تامی روی دیوار با ماژیک قرمز یک قلب بزرگ کشیده بود و درون قلب نوشته بود: مادر دوستت دارم!

مادر در حالی که اشک می ریخت به آشپزخانه برگشت و یک تابلوی خالی با خود آورد و آن را دور قلب آویزان کرد. بعد از آن، مادر هر روز به آن اتاق می رفت و با مهربانی به تابلو نگاه می کرد!

نامه‌ای به خدا

می خواهم برایت بغضم را بشکنم، می خواهم دل بی غشم را برایت نمودار کنم، می خواهم عشقت را فریاد کنم.

می گویم برای از دلتنگی هایم، می گویم برایت از آمالم، همچنین خواهم گفت: از تاراج زمان.

تو بلندی، تو جلالی، تو سپیداری؛ دوستت دارم زیرا می دانم دوستم هستی، تو تنها سپیداری هستی که شقایق به آن رشک می ورزد، تو تنها درختی هستی که آفتاب از بلندای آن در عجب است، تو تنها مونسی هستی که سنگ صبوران از آن مبهوتند.

ای معبود خیالم، ای ناجی برهوت سینه‌ام، ای افسانه عظیم جبروت، دوستت‌دارم؛ از اعماق قلب یک انسان عاشق برایت یاس می‌فرستم، تو تک سپیداری هستی که شاخه‌هایش مامن هزاران بلبل و قناری است، تو خود دنیای به یغما رفته‌ای هستی؛ می‌دانم، آری خود می‌دانم تو عزیزی، چه بگویم تبسم افروخته است، چه بگویم ای ترکش بغض تاریخ. شنیدم یا کریمی می گفت: یک پایه عالم سپیدار بود، پایه بعدی خود خورشید است، پایه سوم ماه پس از خورشید است.

آه ای سرسبز زمان، آه ای منجی شقایق، دوستت دارم و در اوج یک انسان عاشق فریاد می زنم شقایق به فدایت سپیدار قشنگ.

بدان! عشق من با تو همیشه همراه است، عشق من در دل تو افتد یا نه؟ چه بدانم که تو هم بر دل من محتاجی؟

اما خوب است عشق من عشق خداست، عشق من خود آن سیب سپهری است، عشق من خود آن پنجره فرخزاد.

گویند تا شقایق هست زندگی باید کرد، اما خود شقایق بر من نجوا کرد تا تو هستی زندگی باید کرد.

مهدی – م – قم

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

◇ الهی، تو خواستی و من نخواستم، نظر لطف یافتم چون از خواب برخاستم، نه آن دم آدم بود و نه آدم آن دم. آن دم پیش از آدم بود و آدم از عدم.
ستاره دنباله دار

◇ خدایا! من در هراس دم می زنم و در بی قراری زندگی می کنم به کرم خودت هراسم را به امید و بی قراری‌ام را به آرامش پیوند بزن.
سما

◇ کسی که به زور می کوشد دوست داشتنی باشد بیش از پیش نفرت‌انگیز می شود.
آرزو رحیمی مقدم

◇ هر انسان کتابی است که با تولد به چاپ اول می رسد، با مرگ نایاب می شود، روز محشر به چاپ دوم می رسد و بلافاصله نقد می شود.
سیدحسن حسینی – ارسالی مرد بی‌سایه

◇ گل در هر صورت گل است اگرچه در شوره‌زار روییده باشد.
عباس عابد

◇ اگر انسان می خواست صبر کند تا کاری را آنقدر خوب انجام دهد که هیچکس نتواند اشتباهی در آن بیابد، هرگز کاری انجام نمی داد.
مهشید گشمردی

◇ جاده تو تنها یکی از جاده‌هایی است که به خدا می رسد. **ارسالی سیما خرم**

◇ انسان بودن به معنی تردید داشتن و با این حال به راه خود ادامه دادن است.
ارسالی حمید کفایی زاده

◇ سکوت همیشه به معنی رضایت نیست، بلکه گاه ناتوانی مردم را در واکنش به موقع نشان می دهد. **ارسالی پرستو و پریسا کفایی زاده**

◇ خدمت به خلق وظیفه نیست، بلکه لذت است. **زرتشت – ارسالی حامد عجم اکرامی**

◇ برای عشق گریه کن اما کسی را به خاطر عشق به گریه نینداز، با عشق بازی کن، اما هرگز کسی را با عشق بازی نده.
زهرا مترجمی

◇ هرگاه احساس کردی که نیاز به گریه کردن داری گریه کن، زیرا تنها پس از گریه است که دوباره از ته دل لبخند خواهی زد!
رامتین شهنام نیا

◇ برای خوب شدن بهتر است به جای اینکه فقط کار خوب کنیم، از بدیهایمان هم بکاهیم.
سیده فاطمه حسینی

◇ روشن کردن نوری پیش پای دیگری مثل این است که در نورش خود را پیدا کنی و ببینی که راه زندگی تا خدا پیداست. **مریم خدادادی**

◇ نادان کسی است که از هر شکستی که متحمل می شود درسی نگیرد. **فاطمه کاظمی**

◇ اگر بهترین دوست نیستی حداقل بهترین دشمن باش. **جعفر شیخ الاسلامی**

اگر تو «پاسخ» نداری «مسأله» را انکار نکن

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

پس از آنکه وارد بیمارستان شدند، «گراسیلا» روپوش پرستاری خود را به تن کرد. این یونیفرم، به منزله کارت عبوری بود که همه درها را به رویش می گشود! کسی مانع آنها نشد و سوالی از آنها نکرد. با آسانسور، خود را به طبقه چهارم رساندند. چند دقیقه از ساعت ۱۲ گذشته بود که به اتاق کوچکی گام نهادند. کامپیوتر در آنجا بود. متصدی رایانه معمولاً در این ساعت برای صرف ناهار به رستوران بیمارستان می رفت. «گراسیلا» قبلاً نقشه خود را برای «مک آلن» شرح داده بود و حداکثر بیش از ۱۵ دقیقه فرصت نداشتند! مایل نبودند متصدی کامپیوتر «پتی کرک» – که زنی کنجکاو و بسیار بدبین بود – آنها را غافلگیر کند!

هنگام ورود به این اتاق، همانطور که «گراسیلا» حدس زده بود، کسی پشت کامپیوتر دیده نمی شد. فقط دخترکی در گوشه اتاق مشغول ور رفتن با پرونده ها بود. این دختر «پتریس» نام داشت که از دوستان «گراسیلا» به شمار می رفت. «گراسیلا» با او خوش و بش کرد. دخترک نگاه زودگذری به «مک آلن» انداخت و سپس دوباره به «گراسیلا» نگریست. پس از انجام مراسم معرفی، «گراسیلا» برای اطمینان از او پرسید که آن روز متصدی کامپیوتر کیست و کجاست؟

«پتریس» پاسخ داد:

–«پتی کرک» است. او چند دقیقه پیش رفته کافه تریا تا برای خودش یک ساندویچ بگیرد!

«گراسیلا» بی آنکه وقت را تلف کند، پشت کامپیوتر قرار گرفت و گفت:

–که اینطور! یک کار فوری پیش آمده. یکی از مریض های ما دارای خون کمیابی است. فکر می کنم مقدار خونی که داریم کافی نباشد. باید از همین حالا برایش در فکر تدارک خون از بیرون باشیم!

دخترک گفت:

–کافی بود تلفن می کردی. من این کار را برایت انجام می دادم!

–می دانم، ولی می خواستم ضمناً به دوستم «تری» هم نشان بدهم که ما در اینجا چه کارهایی انجام می دهیم!

«پتریس» دوباره به «مک آلن» نگریست و لبخند معنی داری زد که این کارآگاه پلیس، دانست این دختر جوان توی دلش چه فکرهایی می کند! «گراسیلا» مشغول کار شد و دنبال کسانی گشت که دارای خون AB با CMV منفی بودند.

«مک آلن» نگاهی به ساعتش انداخت. حالا ۷ دقیقه از ساعت ۱۲ گذشته بود. پس از چند دقیقه که با دکمه های گوناگون ور رفت، سرانجام این فهرست را یافت و از آن یک نسخه «پرینت» گرفت. در حدود ۲۵ نفر بودند. مقابل نام بعضی هاشان، علاماتی مثل ستاره یا حروف اختصاصی به چشم می خورد که اعطاء کنندگان خود را از افراد دیگر، متمایز می ساخت. در پایان این فهرست نام «جیمز کوردیل» و «دونالد کنیون» هم دیده می شد. این بار «گراسیلا» با چند دفعه «کلیک» کردن به سراغ کسانی رفت که اعضای بدن دیگران، به آنها تعلق گرفته بود، اما نوشته ای روی صفحه کامپیوتر ظاهر شد که آب پاکی را روی دستشان ریخت. رایانه، تقاضای «کد» می کرد و اجازه ورود نمی داد! دوباره کوشید شاید از طریق دیگری بتواند به این فهرست دست یابد، اما موفق نشد. در این هنگام «پتریس» از جا برخاست و به آنها گفت که می خواهد برود نوشابه ای بخورد و سیگاری دود کند!

پیش از آنکه آن دختر، اتاق را ترک کند، «گراسیلا» به او سفارش کرد که در این مورد به هیچ کس حتی «پتی کرک» حرفی نزند. «پتریس» هم لبخندی زد و گفت: «خیالت راحت باشد!»

سپس بی آنکه نگاهی به صفحه کامپیوتر بیندازد از اتاق بیرون رفت. پس از رفتن او «مک آلن» نگاهی به ساعتش انداخت: ۱۲/۱۵ دقیقه بود. در حالی که فهرست اسامی اعطاء کنندگان خون را تا می کرد و در جیبش می گذاشت گفت:

–دیگر تمامش کن. وقت رفتنه!

«گراسیلا» دستگاه را خاموش کرد و در حالی که باشتاب از پشت صندلی برمی خاست گفت:

–آره فایده ای نداره. تا کسی نیامده، بیا زود از اینجا برویم!

هر دو با عجله مثل دزدها، آن اتاق را ترک گفتند. با قدمهای تند از راهرو خلوت گذشتند تا خود را به آسانسور برسانند. اما هنوز پیچ راهرو را پشت سر نگذاشته بودند که ناگهان چشمشان به زن نسبتاً جوانی افتاد که خنده موذیانه ای بر لب داشت و با گامهای استوار به سوی آنها می آمد. یک قوطی نوشابه و یک ساندویچ نیز در دست داشت. این زن، کسی جز «پتی کرک» متصدی کامپیوتر نبود!

«گراسیلا» از دیدن او اندکی دستپاچه شد و زیر لب گفت:

–خودش است! پیردختر لعنتی! خوب شد به موقع از اتاق بیرون آمدیم. خونسردی ات را حفظ کن!

«مک آلن» لبخندی زد و در حالی که دستی به بینی خود می کشید آهسته گفت:

–از ساندویچ اش فهمیدم! تو بهتر است فکری به حال خودت بکنی که قافیه را باخته ای! آرام باش «گراسیلا»! ما که اسرار مملکتی را ندزدیده ایم تا از چیزی بترسیم!

این سخنان به «گراسیلا» روحیه داد و او را برای رویارویی با این زن آماده ساخت!

همین که «پتی کرک» متصدی کامپیوتر به آنها نزدیک شد با لحن خاصی پرسید:

–«گراسیلا» اینجا چه کار می کنی؟ «جین تامکینز» رئیس ات را در رستوران دیدم. خیلی از دستت کفری بود. می گفت مرتب از زیر کار در می روی!

«گراسیلا» گفت:

–خواهش می کنم به او نگو که مرا اینجا دیده ای!

«پتی» در حالی که به روپوش «گراسیلا» اشاره می کرد کنجکاوانه پرسید:

–امروز مگر مرخصی نگرفته بودی؟ پس این طرفها چه کار می کنی؟

«گراسیلا» مک آلن را با نام کوچک به او معرفی کرد و پس از آنکه آن دو با هم دست دادند، به دروغ گفت:

–چرا، در مرخصی هستم، اما دوست خود را آورده بودم اینجاها را ببیند. او فارغ التحصیل دانشگاه «یوسی ال ای» UCLA است. شاید بخواهد دوره تخصص خود را در این بیمارستان بگذراند!

و این دومین دروغ او در آن روز بود!

«پتی» با لحن خاصی که چیزی بین شوخی و جدی بود گفت:

–که اینطور! اگر خانم رئیس بو ببرد، پوست از کله ات می کند! طفلک خیال می کند همه اش گرفتار «ریموند» هستی. خبر ندارد که...

اما بقیه حرف خود را فرو خورد. نگاه شیطنت آمیزی به «مک آلن» انداخت و لحن خود را تغییر داد:

–دختر حسابت با من بالا زده. خیلی به من مدیون هستی!

–می دانم «پتی». ازت متشکرم. فقط چیزی به او نگو، باشد؟ اگر بفهمد من اینجا بوده ام خیلی از دستم عصبانی می شود. او تنها حامی من در اینجاست. نمی خواهم میانه اش با من شکرآب شود!

«پتی» در حالی که برایشان دست تکان می داد و عقب عقب از آنها دور می شد، گفت:

–باشه، هر چند دهانم زیاد سفت نیست، اما به خاطر تو این کارر و می کنم!

سپس نگاهی به «مک آلن» انداخت و خندید. «مک آلن» هم در مقابل، لبخند زد.

همین که «پتی کرک» از آنجا دور شد، نفس راحتی کشیدند و خود را به درون آسانسور انداختند. و لحظاتی بعد هر دو از بیمارستان قدم به خارج گذاشتند.

«گراسیلا» پرسید: حالا کجا برویم؟

«مک آلن» پاسخ داد:

–درست نمی دانم، اما بد نیست سری به بیمارستان «سیدارز» بزنیم. هرطور شده باید فهرست اسامی دریافت کنندگان اعضا را به دست بیاوریم. شاید کسی در آنجا بتواند به ما کمک کند!

او فقط امیدش به خانم دکتر «فاکس» بود!

◆◆◆

ابتدا به مطب دکتر «بانی فاکس» در برج غربی

قسمت
بیست و هفتم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

بیمارستان رفتند. اتاق انتظار خالی بود و «گلادیس» منشی دکتر که زن جوان و اخمویی بود، به آنها اطلاع داد که دکتر در مطبش نیست. با همان چهره عبوس اش که اثری از لبخند در آن دیده نمی شد گفت:

–او به برج شمالی رفته و فکر نمی کنم امروز دیگر به اینجا برگردد. آیا برای معاینه آمده اید؟

–نه، کار دیگری با او داشتم.

«مک آلن» پس از تشکر از او، همراه «گراسیلا» از اتاق خارج شد. از سخنان منشی دانست که دکتر «فاکس» هم اکنون در طبقه ششم برج شمالی بیمارستان به سر می برد و مشغول عیادت بیماران است.

پس از مقادیری پیاده روی، با آسانسور خود را به آن بخش از بیمارستان رساندند. «مک آلن» که کیف چرمی سنگین خود را به دوش می کشید، احساس خستگی می کرد. «گراسیلا» که هنوز روپوش پرستاری خود را به تن داشت، با انرژی بیشتری کار را دنبال می کرد. «مک آلن» سر راه، مرتب به درون اتاقها سرک می کشید تا دکتر «فاکس» را پیدا کند! یک روزی خودش در این بخش از بیمارستان بستری بود و به انتظار پیوند قلب روزشماری می کرد! حالا بیماران جدیدی اضافه شده بودند. در یکی از آن اتاقها، چشمش به همان پسرکی افتاد که زمانی منتظر پیوند قلب بود. اما حالا قلبش را عمل کرده بودند. خوشحال و خندان، روی تختخواب نشسته و سرگرم تماشای تلویزیون بود!

خوشبختانه، جستجوی آنها زیاد به درازا نیانجامید و در انتهای راهرو، «مک آلن» چشمش به دکتر «فاکس» افتاد که روی پیشخوان خم شده و مشغول بررسی پرونده یکی از بیماران بود. یک پرستار جوان نیز کنار دستش دیده می شد. دکتر «فاکس» سرش را بلند کرد و همین که آنها را دید گفت:

–«تری»؟

–سلام دکتر!

–چی شده؟ حالت خوب نیست؟

–نه، نه، همه چیز روبه راه است!

–پس اینجا چه کار می کنی؟ پرونده ات پایین تو مطب من است!

در این هنگام توجه دکتر «فاکس» به گراسیلا جلب شد، اما او را نشناخت. همین موضوع بیش از پیش بر تعجب او افزود. «مک آلن» گفت:

–دکتر، من به خاطر پرونده ام به اینجا نیامده ام. آیا یک اتاق خالی در اینجا پیدا می شود؟ می خواستم چند دقیقه از وقتت را بگیرم. باید با تو صحبت کنم!

دکتر «فاکس» با آزردگی نالید:

–تری، می بینی که الان سرم خیلی شلوغ است. دارم بیماران خود را ویزیت می کنم. وقت مناسبی برای گفتگو نیست.

–ولی موضوع مهمی است دکتر! خیلی مهم است. فقط پنج دقیقه. خواهش می کنم. بعد رفع زحمت می کنم!

«فاکس» در حالی که با صدای بلند می گفت: «فقط پنج دقیقه!» با بی میلی به سوی اتاق شماره ۶۱۸ به راه افتاد. «مک آلن» و «گراسیلا» نیز به دنبال او وارد اتاق شدند و در را بستند. «مک آلن» کیف دستی سنگین اش را روی زمین گذاشت. دکتر «فاکس» گفت:

–خب، فقط پنج دقیقه وقت داری. این دختر کیست؟

–این خانم، نامش «گراسیلا» است. قبلاً راجع بهش باهات صحبت کرده بودم. خواهر همان کسی است که قلبش را به من پیوند زده ای!

دکتر «فاکس» پس از آنکه مدتی با نگاه خشم آلودش «گراسیلا» را برانداز کرد خطاب به او گفت:

–که اینطور! پس تو همان کسی هستی که او را وادار به این کار کردی؟ می دانی، او به حرفهای من به عنوان پزشک گوش نمی دهد، اما تو که یک پرستار هستی بایستی متوجه باشی. به قیافه اش نگاه کن! رنگ به صورت ندارد. خط های زیر چشمش را می بینی؟ هفته پیش حالش کاملاً خوب بود. پرونده اش را برداشتم و کنار گذاشتم. اما حالا...

«گراسیلا» در حالی که زیرچشمی به ظاهر «مک آلن» می نگریست، در دل حرفهای دکتر را تایید می کرد. به آرامی گفت:

–من فقط کاری را انجام دادم که احساسم به من می گفت. مجبور شدم از او خواهش کنم که...

«مک آلن» با شتاب حرف او را قطع کرد و گفت:

–نه دکتر، من خودم بودم که اینطور خواستم. او گناهی ندارد!

دکتر «فاکس» با تاسف سری تکان داد و خطاب به «مک آلن» گفت:

– پیراهن ات را دربیار و بنشین! در ضمن حرفت را هم بزن. حالا چهار دقیقه بیشتر وقت نداری!

–اما دکتر، من نمی خواهم مرا معاینه کنی. می خواهم به حرفهای من گوش کنی، نه به ضربان قلبم که بدانی چند بار در دقیقه می تپد؟!

این زن ریزنقش اما جدی و مصمم، بی آنکه اعتراضی کند زیر لب گفت:

–خب، پس هرچه زودتر بنال! مرا از عیادت بیمارانم محروم کردی!

«مک آلن» پس از آنکه خواسته خود را به تفصیل شرح داد ساکت شد. دکتر «فاکس» مدتی هر دو آنها را برانداز کرد، سپس گفت:

–«تری» تو از من می خواهی که فهرست کسانی را که به اعضای بدن انسان، مثل قلب، ریه، کبد، کلیه و هر چیز دیگر احتیاج داشته اند در اختیار تو بگذارم. آن هم کسانی که دارای خون AB با CMV منفی بوده اند! آیا حرفت را خوب متوجه شدم؟ می خواهی بگویی شخصی که دارای این نوع گروه خونی بوده رفته و آن سه نفر بنده خدا را به قتل رسانده تا اعضای بدن آنها را تصاحب کند؟

دکتر «فاکس» این سخنان را با چنان گوشه و کنایه ای بیان داشت که «مک آلن» اندکی آزرده خاطر شد. با این حال، به روی خود نیاورد و گفت:

–بله، ضمناً این شخص قبلاً توانسته بود اسامی اعطاءکنندگان خون را از روی کامپیوتر به دست آورد. همانطور که من و «گراسیلا» توانستیم این کار را انجام دهیم!

سپس فهرست اسامی را که «گراسیلا» در بیمارستان «هولی کراس» از آن «پرینت» گرفته بود از جیبش بیرون آورد و به دست «فاکس» داد.

دکتر «فاکس» آن فهرست را از دست او گرفت و در حالی که آن را به طرف «گراسیلا» تاب می داد گفت:

– پس این دختر را هم وادار به همکاری کردی!

«مک آلن» باز هم بی توجه به لحن کنایه آمیز او گفت:

–ما نمی دانیم این شخص کیست؟ آیا یک قاتل حرفه ای است که خودش به این اعضاء احتیاج داشته، یا آنکه یکی از افرادی که نامش در این لیست آمده، او را برای جنایت اجیر کرده است؟ اما آنچه می دانیم آن است که این شخص تمامی قربانیان خود را از میان آدمهای جوان و سالم انتخاب کرده است. «کنیون» جوان و سرحال بود. تنیس بازی می کرد و مرتب به اسب سواری می پرداخت. «کوردیل» جوان و نیرومند بود. قیافه اش داد می زد که در سلامت کامل به سر می برد. موج سواری و اسکی بازی می کرد. کوهنورد خوبی بود. هر دو برای منظور او عالی بودند!

دکتر «فاکس» پرسید:

– پس چرا آنها را کشت؟ او فقط به یک نفرشان نیاز داشت. آیا می خواست تمرین کند؟

–نه، قصد تمرین نداشت. همانطور که گفتم، او قربانیان خود را از میان آدمهای سالم و نیرومند انتخاب کرد، اما هر بار دچار اشتباه شد. در مورد «کنیون»، قاتل گلوله ای به کار برد که مغزش را داغان کرد و قبل از آنکه به بیمارستان منتقل شود درگذشت! در دومین جنایت، قاتل روش خود را تصحیح کرد و این بار، گلوله ای به کار برد که قدرت تخریب کمتری داشت، به طوری که مضروب تا رسیدن به بیمارستان زنده می ماند. در واقع «کوردیل» پس از شلیک، زنده بود. همان موقع شخصی که از راه رسیده بود، بی درنگ با تلفن دستی اش تقاضای آمبولانس کرد، اما تلفنچی پلیس نشانی را اشتباهی به پیراپزشکان داد. به همین جهت هنگامی که سرانجام آمبولانس به صحنه جنایت رسید، قربانی مرده بود!

ادامه دارد

اگر می خواهید وجودتان در دنیا مؤثر باشد، پیرو اکثریت ناآگاه نباشید ● واین دایر

سلماسی و نامجو؛ نام آوران ورزش ایران در المپیک چهاردهم

یادی از ۵۲ شرکت کننده ایرانی در المپیک ۱۹۴۸

داوود غرانوش

اشاره:

یاد کردن از پیشکسوتان و قهرمانان ورزش ایران، کمترین کاری است که می توان درقبال این عزیزان داشت، بخصوص قهرمانان و پیشکسوتانی که درقید حیات نیستند یااگر هم این عزیزان هنوز حضور دارند، مهجور مانده و یا بیمارند و کسی نیست تا یادی از آنان بکند.

در این شماره فرصت را مغتنم دانستیم تا یادی از برخی از عزیزان، یعنی پیشکسوتان و قهرمانان ورزش ایران و بخصوص شرکت کنندگان در چهاردهمین دوره بازیهای المپیک ۱۹۴۸ لندن و یا به قول خودمان نخستین حضور ورزشکاران نخبه کشورمان در پهنه و صحنه ورزش به یادماندنی جهان، یعنی المپیک داشته باشیم.

وضع بد مالی و رفتن به المپیک

پس از ده دوره که با بازیهای المپیک بدون شرکت کردن جوانان ایران برگزار شد و پس از ۱۲ سال که از انجام بازیهای المپیک ۱۹۳۶ می گذشت، در سال ۱۹۴۸ برابر با ۱۳۲۷ شمسی ورزشکاران سراسر جهان راهی لندن شدند.

ایرانی ها که کم و بیش با بازیهای المپیک و آرمانهای آن –که همانا شرکت است نه پیروزی و جوانمردی است نه پیکار– آشنا شده بودند، دلشان می خواست در این بازیها حضور یابند. اما وضع بد مالی کشور –که در اثر جنگ بین الملل دوم به وجود آمده بود– امیدها را به یأس مبدل کرد، زیرا هزینه اعزام ورزشکاران ایران طبق پیش بینی کارشناسان بالغ بر دو میلیون ریال (دویست هزار تومان!) بود که مسوولان کشور نتوانسته بودند آن را تامین کنند.

بارقه امید

سرانجام بر اثر کوشش های امان‌الله جهان‌بانی رئیس وقت انجمن ملی تربیت بدنی ایران –که دائماً با کمیته تشکیلاتی المپیک لندن در تماس بود و هر روز برگهای نامنویسی تلگراف پشت تلگراف برای ایران می فرستادند– اثر داد. در آن زمان (۱۳۲۷ شمسی) وضع کشور از لحاظ سیاسی مشوش بود. دولت در مجلس زمینه خوبی نداشت و مجلس نیز به تناسب خود پرجوش و خروش بود. در این موقعیت دولت نمی توانست لایحه کمک یک میلیون ریالی به تربیت بدنی را به مجلس ببرد، زیرا بدون چون و چرا چنین لایحه‌ای رد می شد. اما باز هم امان الله جهان بانی هفته اول خرداد وقت خود را در مجلس شورای ملی گذراند و در تمام مدت با کمیسیون های فرهنگ و دارایی رایزنی داشت. بالاخره بر اثر مساعی وی هزینه‌های مربوط به اردو و اعزام ورزشکاران ایران به المپیک ۱۹۴۸ لندن به تصویب رسید و از آن سوی نیز محسن رئیس سفیر ایران در لندن خود را آماده پذیرایی از ورزشکاران کرد. او به مسوولان ورزش تهران توصیه نمود ورزشکاران در اردو تمرین کنند و افرادی مثل جعفر سلماسی را اگر در تهران نیست و در بغداد است به تهران آورید تا او نیز تمرین کند.

استادیوم ویمبلی لندن –المپیک ۱۹۴۸: کاروان ورزشی ایران در حال رژه مشاهده می‌شود. پرچم ایران در دست مصطفی بهارمست است.

بردن غذا به لندن!

مسابقات المپیک ۱۹۴۸ لندن از ۲۹ ژوییه شروع می شد. البته از ۸ ژوییه مرکز اقامت ورزشکاران آماده شده بود. سفارت ایران در لندن خود آماده پیشواز از ورزشکاران بود تا به محض رسیدن به لندن وسایل راحتی آنان را آماده کند تا پس از رفع خستگی، به دیدار از ورزشگاهها و محل تمرین خود بروند و با اوضاع آشنا شوند تا مانند وزنه برداران ایران از فرودگاه به مسابقه نروند! جالب اینکه قبلاً طی بخشنامه‌ای اعلام کرده بودند تا به حد کافی روغن، برنج و حبوبات به لندن بفرستند تا اگر غذا برای ورزشکاران ما مناسب و کافی نبود، با این اقلام که به لندن می فرستند، با آن غذای ایرانی پخته و به ورزشکاران بدهند. درضمن هر ورزشکار نیز می توانست معادل ۲۵ کیلو مواد غذایی با خود به لندن حمل کند که چنین شد. تا اینکه مسابقات شروع شد و قهرمانان ایران برای مصاف با حریفان پا به میدان گذاشتند.

وزنه برداری

وزنه برداران ایران در بازیهای المپیک لندن، بهترین نتایج را در نخستین حضور خود برای کشورمان کسب کردند. در این رشته ورزشی، مرحوم جعفر سلماسی قهرمان افسانه‌ای ایران در پروزن به مقام سوم المپیک رسید و نخستین مدال را از المپیک برای کشورمان به ارمغان آورد و به افتخار او پرچم ایران در لندن برافراشته و به اهتزاز درآمد. جالب اینکه مرحوم محمود نامجو در دسته خروس وزن نیز رکورد دوضرب جهان را شکست و رئیسی نیز رکورد دوم پرس المپیک را به دست آورد.

نامجو و رکورد جهان

◇ **دسته خروس وزن:** در این دسته ۹ نفر شرکت داشتند که محمود نامجو با رکوردی برابر با ۲۸۷/۵ کیلوگرم رتبه پنجم را به دست آورد. وی در حرکت دوضرب با بلند کردن ۱۲۲/۵ کیلو رکورد جهان را که متعلق به خودش بود و در فروردین ماه سال ۱۳۲۷ در انگلستان به دست آورده بود و از طرف فدراسیون وزنه‌برداری جهانی به رسمیت شناخته شده بود، شکست. او در این حرکت ۱۰ کیلوگرم بیشتر از جودی پیترو آمریکایی –که قهرمان اول جهان بود– وزنه برداشت.

◇ **پروزن، شرکت کننده ۲۳ نفر:** جعفر سلماسی در این دسته با رکورد مجموع ۳۱۲/۵ کیلوگرم مقام سوم بازیهای المپیک را به دست آورد. وی در حرکت پرس با بلند کردن وزنه ۱۰۰ کیلوگرم رکورد جدیدی برای بازیهای المپیک به جای گذاشت. سلماسی در حرکت یک ضرب با بلند کردن وزنه ۹۷/۵ کیلوگرم دومین نتیجه بازیها را به اتفاق ویلکز از ترینیداد به دست آورد. سلماسی در دوضرب ۱۱۵ کیلوگرم رازدو سوم شد. فایاد مصری و ویلکز ترینیدادی با ۳۳۲/۵ و ۳۱۷/۵ اول و دوم این دسته شدند.

◇ **دسته سبک وزن:** سروان اسدالله مهینی در این وزن با ۲۲ نفر از وزنه‌برداران جهان رقابت داشت که

مرحوم جعفر سلماسی نخستین ایرانی که از بازیهای المپیک برای کشورمان مدال صید کرد.

با مجموع ۲۹۵ کیلوگرم، امتیازی برای ایران کسب نکرد.

◇**دسته میان وزن:** ناصر میرقوامی در این دسته با مجموع سه حرکت ۳۲۷/۵ کیلو به کار خود خاتمه داد و در رده سیزدهم المپیک قرار گرفت.

◇**دسته نیمه سنگین، شرکت کننده ۱۶ نفر:** سید رسول رئیسی با ۳۵۵ کیلوگرم در مجموع با نفر هفتم مسابقات مساوی کرد اما چون وزن حریف رئیسی سبکتر بود، او هفتم شد و رئیسی هشتم! رئیسی در حرکت پرس وزنه ۱۱۰ کیلوگرمی را بلند کرد و دومین رکورد بازیهای المپیک را در این حرکت به دست آورد.

نتایج تیم کشتی ایران

◇**وزن اول (۵۲ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۲ نفر:** منصور رئیسی در نخستین کشتی رودرروی جزینگان آمریکایی قرار گرفت که به وی با نتیجه دو بر یک باخت. وی در کشتی دوم هاریس استرالیایی را در مدت ۳ دقیقه و ۱۸ ثانیه ضربه فنی کرد. در دور سوم چاد از هند حریف رئیسی بود که او را هم ضربه‌فنی کرد. رئیسی در کشتی بعد به بالامیر ترک خورد و با امتیاز به او باخت و چهارم شد.

◇**وزن دوم (۵۷ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۵ نفر:** منصور رحیمی‌ها که روی او حساب می کردند به علت ۱۵۰ گرم اضافه وزن برای شرکت در مسابقه پذیرفته نشد و حذف شد!

◇**وزن سوم (۶۲ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۷ نفر:** حسن سعدیان در نخستین مسابقه با بیگله از ترکیه مصاف داد که مغلوب شد. وی در دور دوم قهرمان آمریکایی را با امتیاز شکست داد و در دور سوم با بودمان از سوئیس روبرو شد که با امتیاز به وی باخت و از دور مسابقات حذف شد. بیگله در این وزن به مقام قهرمانی المپیک رسید.

◇**وزن چهارم (۶۷ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۸ نفر:** علی غفاری در نخستین مسابقه خود رودرروی حریف استرالیایی قرار گرفت که به وی با امتیاز باخت. وی در دور دوم با کشتی گیر مکزیکی مبارزه کرد و او را در مدت ۳/۵۲ دقیقه با ضربه فنی شکست داد. غفاری در دور سوم با کشتی گیر آفریقایی رودررو شد که به وی هم با ضربه فنی باخت و حذف شد.

◇**وزن پنجم (۷۲ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۶ نفر:** عباس زندی ابتدا با اوجدا از مکزیک روبرو شد که وی را ضربه فنی کرد. وی در کشتی بعدی از یاشاردوغوی ترک با ضربه فنی بازنده شد. زندی در دور سوم با امتیاز به لوکلر فرانسوی باخت و به مقام پنجم بازیهای المپیک لندن دست یافت.

◇**وزن ششم (۷۹ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۶ نفر:** عباس حریری در دور اول با حریف آمریکایی به نام براند روبرو شد که با امتیاز به وی باخت. وی در مسابقه بعدی به علت درد پا و ۵۰۰ گرم اضافه وزن شرکت نکرد و از دور مسابقات حذف شد.

◇**وزن هفتم (۸۷ کیلوگرم) شرکت کننده ۱۶ نفر:** منصور میرقوامی در این مسابقات ابتدا با حریف مجاری روبرو شد که به او باخت. وی در کشتی بعدی به مصاف حریف استرالیایی رفت که مسابقه را به وی واگذار کرد و حذف شد.

◇**وزن هشتم (سنگین وزن) شرکت کننده ۹ نفر:** ابوالقاسم سخدری در دور اول استراحت داشت. در دور دوم و سوم با هوتن آمریکایی و آنتونسون سوئدی روبرو شد که به آنها باخت. او آنگاه به اتفاق وروزیکا از چکسلواکی پنجم شد.

دانشجویان ورزشدوست ایرانی شرکت کننده در کنگره تربیت بدنی المپیاد ۱۹۳۶ برلن.

◇**نتیجه تیم کشتی ایران:**

منصور رئیسی (چهارم) ۳ امتیاز
عباس زندی (پنجم) ۲ امتیاز
ابوالقاسم سخدری (پنجم) ۱/۵ امتیاز
مجموع: ۶/۵ امتیاز

بسکتبال ایران در لندن

تیم ملی بسکتبال ایران در بازیهای المپیک ۱۹۴۸ لندن در مسابقات این رشته رودرروی کشورهای کوبا، ایرلند، مکزیک و فرانسه در گروه چهار قرار گرفت. کلاً در این رشته ۲۳ تیم حضور داشتند. تیم ایران در این بازیها فقط توانست بر تیم بی تجربه ایرلند فایق آید و در بقیه مسابقاتش باخت.

قهرمانان تیم کشتی آزاد ایران که سال ۱۳۲۷ برای نخستین بار در المپیک ۱۹۴۸ لندن شرکت کردند.

○ **اسامی بسکتبالیست‌ها:** هوشنگ رفعت جاه، حسین کاراندیش، حسین صعودی‌پور، حسین جبارزادگان، حسین هاشمی، کاظم اشتری، ابوالفضل صلبی، فرهنگ مهتدی، اصغر احساسی، فریدون اسفندیاری، ضیاءالدین شادمان و فریدون صادقی.

○ **اسامی بوکسورها:** قاسم رسائلی، آمانوئل آغاسی، جمشید فانی، مسعود رحیمی‌ها، ژرژ عیسی‌بک، حسین طوسی، الکساندراوسپیوف (شورا)، جمشید آبادی و هاراطون (بوکسورها همگی حذف شدند).

○ **اسامی ژیمناستیک:** علی یزدزاد (حذف شد).

○ **اسامی تیراندازان:** محمود سخایی، ملازال و فرهنگ خسروپناه (تیراندازان در همان دور اول حذف شدند).

اقامت در آکتون اسکول!

روز ۲۹ تیرماه سال ۱۳۲۷ ورزشکاران ایران به سلامت وارد لندن شدند و پس از ۵۶ سال که از شروع بازی‌های المپیک مدرن گذاشت، این آرزوی دیرینه جوانان ایران بالاخره به مرحله عمل درآمد.

قهرمانان ما را ابتدا در اردوی آکسبریج با قهرمانان اروپایی و آمریکایی جا دادند ولی معلوم نشد بعد به چه علتی آنها را به آکتون اسکول که محل اقامت قهرمانان هندی و پاکستانی بود، منتقل کردند!

آکتون اسکول جای راحتی نبود و وسایل تمرین ناقصی داشت و از طرفی هم از زمین‌های تمرین دور بود.

■

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار ● لقمان حکیم

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

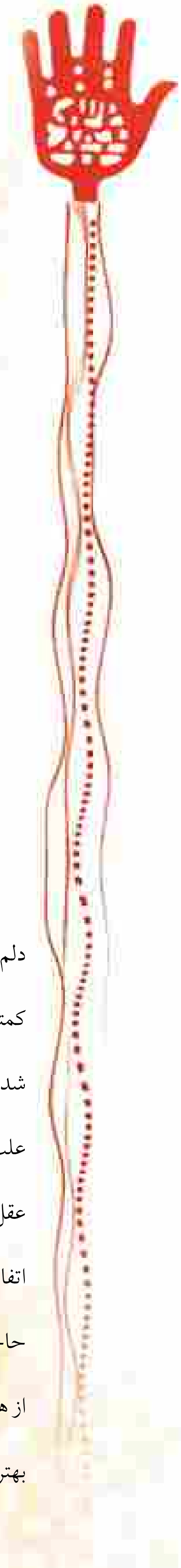

نمونه شعر کلاسیک

دور عاشقان آمد

خیز و جامه نیلی کن، روزگار ماتم شد
دور عاشقان آمد، نوبت محرم شد
نبض جاده بیدار از بوی خون خورشید است
کوفه رفتن مسلم، گوییا مسلم شد
ماه خون گواه آمد، جوش اشک و آه آمد
رایت سپاه آمد، کربلا مجسم شد
پای خون دل وا کن، دست موج پیدا کن
رو به سوی دریا کن، ساحلی فراهم شد
گریه کن، گلاب افشان! گل به خاک می‌افتد
باد مهرگان آمد، قامت علی خم شد
قاسم و تپیدن‌ها، لاله و دمیدن‌ها
مجتبی و چیدن‌ها، گل دوباره خرم شد
تشنه، اضطراب آورد، آب می‌شود عباس
گو فرات، خیبر شو، مرتضی مصمم شد
خادم برادر بود، از ره پرستاری
در قدم مؤخر بود، از وفا مقدم شد
نوبت حسین آمد، کآورد به میدان، رو
نُه فلک به جوش آمد، منقلب دو عالم شد
چرخ در خروش آمد، خاک شعله‌پوش آمد
آسمان به جوش آمد، کشته اسم اعظم شد
بر سر از غم زهرا، خاک می‌کند مریم
با مصیبت خاتم، تازه داغ آدم شد
گرچه عقده دل بود، آبروی بیدل بود
کز هجوم فرصتها، این فغان فراهم شد

یوسفعلی میرشکاک

عاشق شد

دلم این ساده بی‌رنگ و ریا عاشق شد
از همان لحظه که او دید تو را عاشق شد
کمتر از یک مژه برهم زدنی چشمانت
در دلم شور جنون کرد بپا، عاشق شد
شد به یکباره گرفتار و اسیر آن زلف
ناگه افتاد در این دام بلا عاشق شد
علت واقعه را گر که بپرسید از من
پاسخ این است که بی‌چون و چرا عاشق شد
عقل در گوش دلم گفت حذر کن از عشق
نپذیرفت دل سر به هوا عاشق شد
اتفاقی‌ست که افتاده، نکوهش مکنید
سرزنش کردن دل نیست روا عاشق شد
حاجتی نیست به سوگند اگرچه، اما
من قسم می‌خورم آری به خدا عاشق شد
از همان دم که نگاه تو به سمت دل من
کرد یک پنجره از خاطره وا عاشق شد
بهتر آن است به پایان ببرم من دیگر
مصرع آخر شعرم را با عاشق شد

اسماعیل مزیدی – علی‌آباد کتول

نمونه شعر نو

ترجیع‌بند عرش

فقط خدا بود که می‌دانست
آن دل دریایی
به کمند پندهای پوسیده
دربند نمی‌آید
و با لبان مواج
بی‌کرانه‌های دور خطر را
می‌بوسد
فقط خدا بود که می‌دانست
پس به دریا زد
و تشنگی
سر به تلاطم گذاشت

◆◆◆

عطش
چه بی‌رحمانه آتش می‌بارد
باید چراغ را خاموش کرد
تا چهره مردانگی
روشن شود

◆◆◆

در ظهر موعود
پاییز گل کرد
و یک باغ ارغوان
درو شد...
اینک خدا می‌داند:
نام آن دلِ کامل
ترجیع‌بندَ
هاتف عرش است

زنده یاد سیدحسن حسینی

به نور چشمم: آزاده

دنیای کودکی

با خاطری شکفته ز رویای کودکی
رفتم شبی به شهر تماشای کودکی
دیدم که نیست در سر من ذره‌ای ز شوق
دیدم که نیست بر لبم آوای کودکی
در خاطرم طراوت صبح بهار را
آکنده‌ام به خاطر شبهای کودکی
آن کوچه‌های خاطره، یادش به خیر باد
آن باغ سبز و خانه زیبای کودکی
از قاصدک ترانه به لب داشتم هنوز
حرمان نبود باور فردای کودکی
سر می‌نهم به دامن خود گریه می‌کنم
پا می‌نهم دوباره به دنیای کودکی

غلامحسین عمرانی

تیغ و ساقی

روزی که روبه‌روی تو چشم خدا گریست
باران برای زخم تنت بی‌صدا گریست
تا بغض تیر حادثه بِر سینه‌ات نشست
بر خاک گر گرفته دو دست جدا گریست
وقتی که خون ز شرق گلوی تو می‌چکید
خورشید سر به دوش افق بی‌ریا گریست
روزی که تیر کینه تن مشک را درید
آن ساقی فتاده غم آشنا گریست
تا فصل گرم عطش سنگ زد بر آیینه
دریا و چشم زخمی آن باوفا گریست
آنجا که تیغ تشنه زد آتش به نای نخل
خنجر به سوک آیینه در نینوا گریست
ظهری که کاروان سحر تشنه جان سپرد
چشم شفق برای تو بی‌انتها گریست

حمید یعقوبی – زابل

دوبیتی‌های عاشورایی

تقدیم به امام حسین(ع)

۱

ستاره آب می‌شد در شب تو
فلک بی‌تاب می‌شد با تب تو
کلامت ناب‌تر از هفت دریا
عطش سیراب می‌شد از لب تو

نذر امام حسین(ع)

۲

سوال عشق را گلپوش کردی
تمام خویش را آغوش کردی
برای آنکه بیداران بمانند
چراغ خیمه را خاموش کردی

تقدیم به حضرت ابوالفضل(ع)

۳

دلش از ماجرای خیمه می‌سوخت
برای بچه های خیمه می‌سوخت
دو دستش از فرات و عشق پر بود
لبانش پا به پای خیمه می‌سوخت

نذر حضرت علی اصغر(ع)

۴

سبوی اصغر شش ماهه خونین
عموی اصغر شش ماهه خونین
در آن روز بزرگ عشقبازی
گلوی اصغر شش ماهه خونین

تقدیم به حضرت زینب(س)

۵

اگرچه لاله‌ای پرپر نبودی
میان شعله خاکستر نبودی
غم و تنهایی و نی را سرودی
در آن میدان کم از حیدر نبودی

محمدرضا مهدیزاده

جوانه های ادبی

مهدی عسکری – تهران

در سروده شمارگه‌های خوبی از ذوق و استعداد نمایان است. اشعار ترجمه اروپایی و آمریکایی را کمتر بخوانید و به جای آن اشعار متقدمان و متآخران وطنی را مطالعه بفرمایید:

... قطره اشک زیبا
جثه ریزی داشت
پشت این جثه ریز
وسعت دریا داشت
و به پاکی و زلالی همان دریا بود
آه، افسوس که عمرش کوتاه‌ست

دلدار عظیم‌پور – کرج

مثنوی مولانا بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است.

لاجرم هر کس که بالاتر نشست
استخوانش سخت‌تر خواهد شکست

لاجرم هر = فاعلاتن
کس که بالا = فاعلاتن
تر نشست = فاعلات
استخوانش = فاعلاتن
سخت‌تر خوا = فاعلاتن
هد شکست = فاعلات

محمد حبیبی – تهران

مزار سهراب سپهری در کاشان است.

امید عباسی – رشت

چراغ با کلماتی چون سراغ و باغ و داغ قافیه می‌شود، نه کتاب و لبریز و... باید اشعار سنتی را بخوانید و با نقش قافیه آشنا شوید.

حمیده فراهانی – یزد

سروده‌های شما دچار اشکال وزنی است. بهتر است مدتی فقط مطالعه و تمرین کنید.

فریاد

گلهای زیبای نینوا را
با لهجه زلال فرات
فریاد می‌زنم
لبهایم
در تشنگی غرق می‌شوند

اصغر رضایی گماری – گتوند

ستاره دل

تو با شکستن دلم فقط گناه می‌کنی
چرا به چشم مجرمان مرا نگاه می‌کنی؟
مگر نگفته‌ام تو را که عشق تو مرا بس است
چرا تو پیش هر کسی مرا تباه می‌کنی؟
به حرف این و آن مکن تو اعتماد، عزیز من
هزار بار گفته‌ام که اشتباه می‌کنی
همیشه با بهانه‌ای نه حرف عاشقانه‌ای
تو روز روشن مرا چو شب سیاه می‌کنی
عزیز من، نگاه کن کمی به آن ستاره‌ها
ستاره دل مرا تویی که ماه می‌کنی
گدای عشق تو منم که در گذار زندگی
ندارم از خودم هنر مرا تو شاه می‌کنی

محمد گل صنم‌لو – خوی

حس عجیب

دوباره حس عجیبی دارم
انگار تکرار می‌شود
شبهای غمناکی من
دوباره غریبانه نشسته بودم
همه نگاهها به سمت من بود
تو می‌دانستی، اما
در سکوت پنهان شده بودی
تاریکی در دل شب
جا باز کرده بود
تو از من دور بودی
عاشق نبودی که بدانی چه می‌کشم

ربابه صفایی

غزل زندگی

به: دوست شاعرم «مهدی بیاضی» عزیز

به دیدارم کسی جز مرگ در بستر نمی‌آید
که آتش هم سراغ کهنه خاکستر نمی‌آید
دل بی‌دست و پا! در بین راه افتاده‌ای از پا
چه می‌دانستم از دست تو کاری بر نمی‌آید
شبیه کودکان، سرگرم این چرخ فلک تا کی؟
از این گردونه حتی نامی از ما در نمی‌آید
نخور رودست از تردستی‌اش ای دل که جز بازی
عطایی از لقای چرخ بازیگر نمی‌آید
پس از عمری دویدن عقربک آسا کجا رفتم؟
شگفتا! عمر این دور و تسلسل سر نمی‌آید
مسیر زندگی را مرگ، منزلگاه دلخواهی‌ست
که از این راه، هر کس می‌رود دیگر نمی‌آید
تمام عمر را وقف رفیقان کردم و اینک
به دیدارم کسی جز مرگ در بستر نمی‌آید

حسین عبدی – گرگان ۸۷/۷/۲۵

کشته عشق

ترکی خورده دلم باز به قدر مویی
در خودم ریخته‌ام مثل گل شب بویی
آتش افشانم و خورشید، نه اینها هوسی‌ست
شعله شعرم و در شام شما سوسویی
راستی ذره کجا؟ حضرت خورشید کجا؟
ظلمت همچو من و شعشعه چون اویی
کشته عشقم و سی ساله شهید غزلم
خلعت آخرتی بافتم از گیسویی
گرهی باز نکرد از دل نیشابوریم
نه سمرقند نگاهی، نه خجند ابرویی
بعد از این هق هق من غیر هوالحق حق نیست
های هایی‌ست اگر می‌شنوی هوهویی

علیرضا قزوه

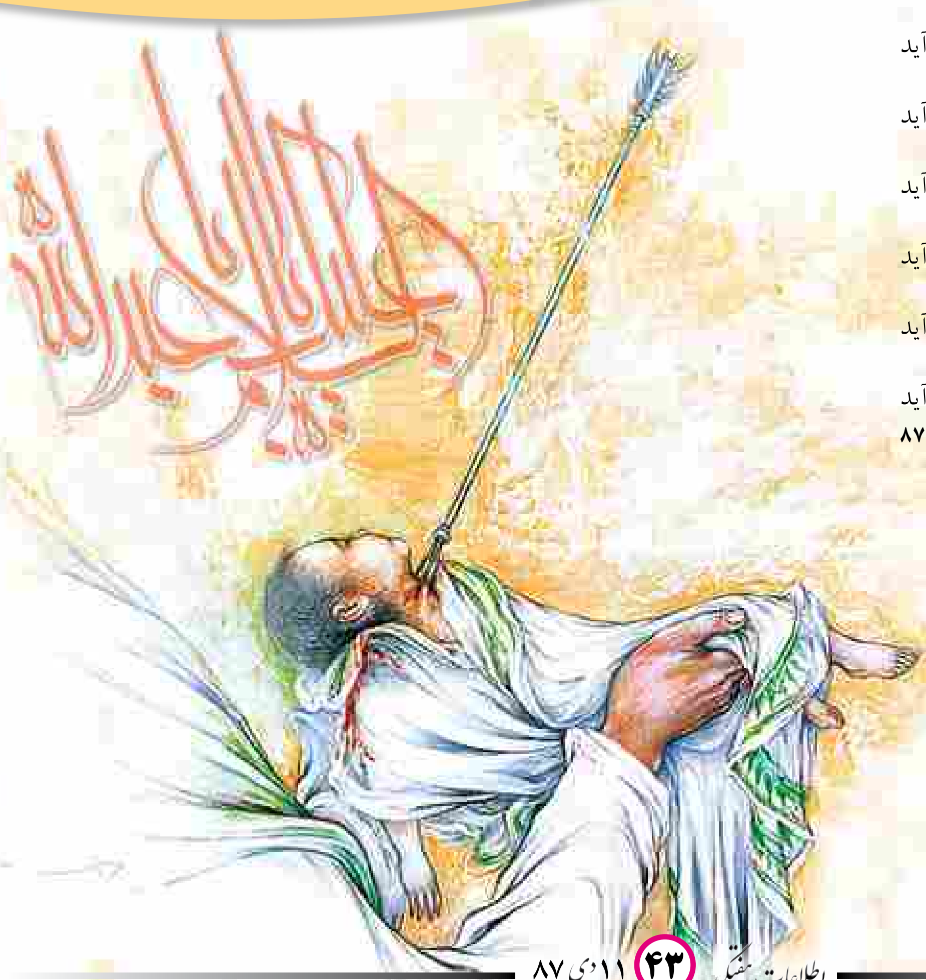

دل دوستان آزردن، مراد دشمنان بر آوردن است
●سعدی شیرازی

سرگذشت واقعی

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

سامان بی سامان!

با دستان لرزانش آخرین قرص را از قوطی سفید رنگش بیرون می کشد، بعد بی معطلی و با حرکتی سریع آن را قورت می دهد. در فنجان کوچکش آب می ریزم، اما او لبخند می زند و می گوید:

–نیازی نیست. وقتی مجبور باشی از صبح تا شب ۲۰ تا از این قرص ها رو بخوری تا دوام بیاری، دیگه کم کم زندگی کردن هم از یادت می ره، چه برسه به آب خوردن.

بخارهای فنجان کم شده اند. حس می کنم چای به اندازه کافی سرد شده است. فنجان را که میان انگشتانم می گیرم، سردی اش را حس می کنم. «سامان» فنجانش را از چای پر می کند و می گوید:

–سرد شده، خیلی وقته منتظرش شدی، زودتر از اینا باید می خوردیش.

و بعد فنجان را مقابلم می گذارد و می گوید:

–این گرمتره.

این بار دیگر صبر نمی کنم. فنجان را تا نیمه سر می کشم. تمام گلویم می سوزد، اما گرمای دلچسبش در معده ام که می پیچد، احساس خوبی می کنم.

سامان چای خودش را هم مزمزه می کند و در همان حال می گوید:

–نمی دونم از کجا می خوای برات بگم یا از کجا دوست داری بنویسی، اما اگه بخوای، از اولش برات می گم، از روزهای نوجوونیم، نه، از قبل تر. از وقتی که یادم می یاد. من آخرین بچه، یعنی یه بچه ناخواسته از یه ازدواج موقت بودم. مامانم از شوهر اولش جدا شده بود. بعد هم تو یه لحظه بحرانی و تو یه اتفاق ناخواسته بابام رو دید. همه چیز برای ساختن یه سقف مشترک آماده بود. مامان شکست خورده بود و بابام شاکی از همسر اولش. خلاصه اینطوری زندگی شون پا گرفت. هیچ وقت نفهمیدم مامان واقعا خوشبخت بود یا نه! فقط می دونم که می خواست ازدواج کنه. از وقتیکه به خودم اومدم و دست چپ و راستمو شناختم، مامانمو تنها دیدم. از بابام حتی یه سایه ی کمرنگ هم یادم نیست، اما هیچ وقت نشنیدم که مادرم بخواد افسوس گذشته رو بخوره یا پشت سر مردی که اسمش پدر بود و من هرگز ندیده بودمش، بدی بگه، هیچ وقت ازش حرفی نزد، حتی وقتی آخرین نفس هاشو می کشید و ازش خواستم تا درباره پدرم حرفی بزنه، شونه هاشو بالا انداخت و گفت:

–اون پدرت بود... همین...

من هیچ وقت نفهمیدم پدرم چرا رفت. اصلا چرا اومده بود که بخواد یه موجود مثل منو غالب این زندگی کنه و بعد بذاره بره. به هر حال مامانم مرد. وقتی چشماشو واسه همیشه بست من ۱۵ سالم بود. به نظرم کوچکتر از اونی بودم که بخوام تحمل بی کسی رو داشته باشم، تحمل تنهایی و بی یاوری رو. دیگه باید باور می کردم که پشتم خالیه و سایه ای روی سرم نیست. مجبور شدم کار کنم. شب و روز. مدرسه رو ول کردم. اولش نمی خواستم این کارو بکنم، اما چاره ای نبود. فرصتی نداشتم و باید کار می کردم. آخرشم همیشه گرسنه بودم. یه شب که می تونستم یه دل سیر غذا بخورم و یا یه مقدار پول واسه اجاره خونه بذارم کنار، روزهای خوشیم بود. من با این شرایط بزرگ شدم، توی اون بدبختی. شکم گرسنه و خستگی شبها و هزار تا مشکل دیگه یه طرف، عاشقی هم شد قوز بالاقوز. ۲۰ ساله بودم که عاشق «سمیرا شدم». از من دو سالی بزرگتر بود. یه شب که خسته برمی گشتم خونه دیدمش، بدون هیچ حرفی، کلامی و حتی نگاهی. فقط یه حضور بود، یه سایه که گذشت و رفت. داشتم زندگیمو می کردم. اون قدر کمبود و فکر و خیال داشتم که دیگه وقت عاشقی نبود. اصلا چه می دونستم عاشقی چیه. وقتی دیدن هاش تکرار شد، وقتی هر شب که خسته از سر کار برمی گشتم می دیدمش که داره از دانشگاه برمی گرده، وقتی هر شب کنار خودم نزدیک خونه م احساسش می کردم، وقتی به دیدنش عادت کردم، وقتی همه خستگی های روز رو به امید شب تحمل می کردم، تازه فهمیدم این قصه با قصه های دیگه زندگیم فرق داره، این یه حس جدید و قشنگه، اما نمی دونم چرا ازش می ترسیدم و نمی خواستم بهش فکر کنم. ولی انگار برای اون حس خواستن من مهم نبود. اومد و موند و موندگار شد. یه روز که عاقبت صبرم تموم شد، تصمیم گرفتم بهش بگم که چقدر دوسش دارم.

بالاخره دلمو به دریا زدم و سر کوچه وایستادم تا بیاد. خوب یادم می یاد که چه حالی داشتم. می ترسیدم. دستپاچه بودم. حالم اصلا خوب نبود. توی این بدبختی ۲۰ ساله همه چی رو تجربه کرده بودم، الا این حس عجیبو. بالاخره سمیرا پیداش شد. مثل همیشه. از پیچ کوچه که پیچید، به خودم جرات دادم و جلوش وایستادم. سرشو بالا آورد و نگاه کرد. با من و من گفتم:

–سلام سمیرا خانوم.

با عصبانیت گفت:

–امرتون؟

اصلا نمی دونستم چی دارم می گم.

–من... من از شما خوشم اومده. شما رو دوست دارم. اصلا عاشقتون شدم. اگه اجازه بدین...

و سمیرا رفت. حتی نایستاد تا بقیه حرفم رو بشنوه. نایستاد تا نگاهمو ببینه، چشمای پر انتظارمو. دوید و رفت. سر که برگردوندم، توی پیچ کوچه گم شده بود. شاید همون شب باید پشیمون می شدم، اگه می شدم کارم الان به اینجا نمی رسید.

سامان دوباره از قوطی کوچک سفید رنگش قرصی را بیرون می آورد و بدون آب می بلعد. چند لحظه سکوت می کند و دوباره ادامه می دهد:

–اما من ناامید نشدم. دو سه روز بعد دوباره سر کوچه ایستادم و دوباره سمیرا رو دیدم. این بار هم نایستاد تا به حرفم گوش بده. اما وقتی بار سوم و چهارم هم تکرار شد، نرم شد. وقتی برای هفتمین بار سر کوچه ایستادم و همه حرفامو زدم، لبخند زد و در سکوت و آرامش به طرف خونه شون رفت... کم کم سمیرا عشقمو پذیرفت و بهم گفت:

–باشه سامان. وقتی این قدر منو دوست داری حرفی نیست، ولی برای شروع یه زندگی، یه چیزای لازمه.

پرسیدم:

–چی؟ هرچی بخوای برات فراهم می کنم.

و اون گفت:

–خونه، پول، ماشین... تو اینا رو داری!

و من سرمو انداختم پایین، من هیچ کدون از اینا رو نداشتم. سمیرا گفت:

–برو، تا وقتی اینا رو نیاوردی، حرفی از عاشقی نزن!

و تموم شد. دیگه هر بار که دیدمش، همین جمله رو تکرار کرد. تو جای من بودی چی کار می کردی؟ نگو فراموشش می کردی، که عشق فراموش شدنی نیست. شاید تو هم مثل من به آب و آتیش می زدی تا سمیرا رو

داشته باشی و من هر کاری که تو فکرشو می کنی، کردم تا سمیرا دوستم داشته باشه، اما نمی دونم چرا هر چی بیشتر تلاش می کردم، بی فایده بود و او دوستم نمی داشت. تا این که یه روز به «کامران» رسیدم. کامران پسری بود که دستش به دهنش می رسید و زبون چرم و نرمی داشت.

قصه عاشقی مو که بهش گفتم خندید و گفت:

–خوب اینکه غصه نداره. پول دربیار.

–از کجا؟ اگه می تونستم که در می آوردم.

–دنبال راهش می گردی؟

–آره.

–اول بهم بگو ببینم این دختره چقدر برات مهمه؟

–خیلی، خیلی زیاد.

–اون قدر هست که به خاطرش هر کاری بکنی؟

اول یه خورده ترسیدم، اما بعد گفتم:

–آره، هرکاری.

کامران نگام کرد و گفت:

–نترس پسر! خلاف نیست. می تونی بری سفر؟

–سفر؟!

–آره، یه جایی همین دوروبرا، ترکیه، دوبی، امارات... می تونی؟

هر چند منظورش رو نمی فهمیدم، اما گفتم:

–آره می تونم.

و قرار شد کامران منو بفرسته سفر، به همین راحتی. همه اینا تو چند روز اتفاق افتاد. بعد از چند روز ساکمو داددستم و منو سپرد دست کسی به اسم «مسعود»... مسعود یه مرد قدبلند و چهارشونه بود. از اون آدمهایی که تا وقتی باهاشی نباید از چیزی بترسی، به شرط اینکه قبلش از خودش نترسیده باشی. کامران گفت:

–این مسعود آقا می رسونتت به یه کاروان. این کاروان شبانه از راه کوه و کمر می ره ترکیه. هیچی از کسی نمی پرسی، حتی از مسعود. هر چی بهت دادن می گیری و هر چی گفت بهش می دی و در عوض پولتو ازش می گیری. چندباری که بری و برگردی او نقدر وضعت خوب می شه که سمیرا که سهله، می تونی با از سمیرا بهتراش ازدواج کنی، حاضری؟

می ترسیدم، اما عشق او چشمامو کور کرده بود. قبول کردم و راه افتادم. با مسعود از میون جنگلا گذشتیم، حتی یه کلمه هم حرف نزدیم. می ترسیدم چیزی بپرسم، تازه اگر می پرسیدم هم جواب نمی داد. ساعت دو نیم نیمه شب بود. که رسیدم کنار یه رودخونه. مسعود پیاده ام کرد و یه ساک بزرگ با چند تا مدرک داد دستم و گفت:

–هرچی خسرو گفت، گوش کن. اون مسئول این گروهه.

دوروبرمو که نگاه کردم، بیست تا آدم دیدم که مثل خودم ایستاده بودند. تو دلم فکر کردم این همه عاشق! از مرز که گذشتیم، خسرو منو نشوند گوشه ی یه قایق و فرستاد وسط رودخونه. هوا صاف و دوروبرمون آروم بود. هیچ کس از جاش جم نمی خورد. هیچ صدایی نمی اومد. دیگه داشت ترسم بیشتر می شد. یه چند ساعتی که قایق جلوتر رفت، یه مرتبه یه صدایی اومد. بعد دوروبرمون شلوغ شد. نور چند تا نورافکن افتاد رو قایق. همه جیغ زدند. صدای گلوله می اومد. خیلی شلوغ شد. عین یه کابوس و بعد هم تاریکی مطلق. دیگه قایقی وجود نداشت و بعد دیگه چیزی نفهمیدم... نمی دونم یه لحظه بود یا یه ساعت و یه روز، اما وقتی چشمامو باز کردم، روی یه تخته چوب کنار ساحل بودم و کیفم کنارم و هوا روشن شده بود. بلند شدم. فقط آب می دیدم و آب. خیلی خسته و گرسنه بودم. اما راه افتادم، دو روز؟ سه روز؟ یادم نیست که چقدر راه رفتم. فقط یادم می یاد که همه پاهام تاول زده بود. و بدنم از شدت خستگی و گرسنگی می لرزید. رفتم و رفتم تا رسیدم به مرز ترکیه. پلیسا ازم ویزا خواستن. اما من هیچی نداشتم. ساکمو گشتن. بعد هم فرستادنم زندان. چند روز بعد هم پرونده مو فرستادن دادگاه. تازه فهمیدم جرمم چیه. حمل چند کیلو هروئین. سه سال زندان کشیدم. این تاوان عاشقی م بود...

سامان ساکت می شود. فکر کنم دنبال مابقی قصه اش می گردد. می پرسم: خب، بعد از آزادی؟

می گوید: می خوای همین جا تمومش کنی؟ فکر کن همین جا تموم شده.

با لبخند می گویم: نترس سامان جان!، بگو! حالا که تا اینجاشو گفتی تمومش کن.

–بحث ترس نیست.

–پس مشکلت چیه؟

–می خوای این قصه رو بنویسی؟

–خب آره. مگه چشه؟

–هیچی.

–پس چرا ادامه نمی دی؟

با خجالت می گوید:

–آخه می ترسم بهم بخندی.

–من! چرا باید بخندم!

–نمی دونم، آخه هرکی آخرشو شنیده خندیده.

–من نمی خندم بگو.

–بخندی هم فرقی نمی کنه، چون دیگه همه چیز تموم شده.

–پس بگو.

–بعد از آزادی از زندان برگشتم ایران. وقتی آزاد شدم هنوز هم عاشق بودم. وقتی رفتم دنبالش بهم گفت از همون ابتدا هیچ علاقه ای به من نداشته و فقط واسه اینکه منو از سر خودش باز کنه اون حرفا رو بهم زده. گفت تا چند وقت دیگه با پسر مورد علاقه اش ازدواج می کنه. نمی دونی چقدر سخت بود. سخت تر از همه اون بدبختی هایی که تا حالا کشیده بودم. سمیرا دیگه وجود نداشت. زیرقولش زده بود به همین راحتی. اما من هنوز هم دوستش دارم، هنوز هم.

–حالا چی؟

–یعنی چی؟

–حالا چی کار می کنی؟

–مثل همه ی آدمای دیگه کار می کنم. اوضاعم زیاد خوب نیست. اما بدم نیست. می گذره.. هنوز تنهام و عاشق سمیرا.

سرم را تکان می دهم. می دانم اگر بیشتر هم بخواهم بدانم، او دیگر حرفی نخواهد زد. او از پشت میز بلند می شود و بعد دستی تکان می دهد و می رود. حتی منتظر جواب من هم نمی شود. من هم اصرار ندارم، حالا که دلش می خواهد با گذشته هایش تنها باشد، من هم تنهایش می گذارم...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

فاطمه اقلیمی

امیررضا یزدانی

بهاره فعله گری

سارا فرهمند

ابوالفضل نوری

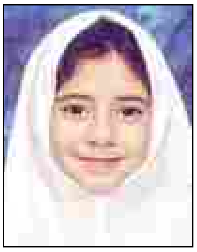
الهه نوری

محمدحسین توسلی

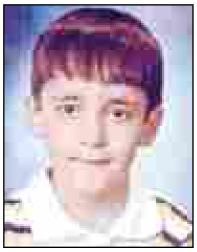
صدرالدین حسیبی

فریبا صفدریان

ابراهیم محمدیان

زهرا رهبری

محمدجواد محمدیان

اندیشه و رفتار مثبت راهی است برای ایجاد روابط عمیق و صمیمانه با دیگران

●باربارا کینگ

رمز بازی کودکان را بشناسید

مهری شریعتی از لاهیجان

از آنجا که کودکان نقاط قوت و ضعف خود از جمله تمایل به فرمان دادن و یا فرمان بردن، تهاجم یا تسلیم، اجتماعی بودن یا منزوی بودن و همچنین احساسهای دوستانه یا خصمانه، افسردگی یا شادی و حتی امیال و آرزوهای خود را از طریق بازی نشان می دهند. والدین باید با شیوه های مختلف بازی و جزییات آن آشنا شوند تا بتوانند محور اساسی کودکان (بازی) را شکل درستی ببخشند پس با ما باشید...

انواع بازی کودکان

بازیهای جسمی:

بازیهای جسمی از قدیمی ترین انواع بازیها هستند. کودک برای خارج ساختن نیرو (انرژی) اضافی بدن خود و یا رهایی از خمودگی و خستگی، اوقاتی را به بازیهای جسمی اختصاص می دهد. از مشخصات این بازی، نیاز به محیط مخصوص بازی و توان جسمی کودک در اجرای بازی است. بازیهای جسمی می توانند هم به صورت گروهی و هم به صورت انفرادی و یا ترکیبی از هر دوی آنها انجام گیرند.

بازیهای تقلیدی:

کودک در هر دوره‌ای دست به بازیهای تقلیدی می زند. کودک در آغاز به تقلید نقش مطمئن دوستان، والدین، خواهران، برادران و کلاً نزدیکان می پردازد و از ایفای نقش آنها، بزرگترین لذت و تجربه را به دست می آورد. در دوران دبستان بیشتر نقش مربیان و معلمان را ایفا می کند و هنگامی که به سن نوجوانی نزدیک می شود، الگوی رفتاری او نیز تغییر می یابد. از این سنین کودک (نوجوان) به تقلید رفتار همسالان خود می پردازد. درواقع از این زمان به بعد تقلید نقش از طرف کودک دیگر به عنوان بازی نیست، بلکه آغازی است برای چگونگی همخوانی با گروههای اجتماعی و ایفای نقش واقعی زندگی.

بازیهای نمایشی:

مهمترین بازی که در آن احساسات، نیازها و عواطف کودکان می تواند بروز و ظهور کند، بازی نمایشی است. بازی نمایشی می تواند کمک کند تا کودک از خودمرکزی بیرون آید و متوجه بیرون خود شود و همچنین به کودک فرصت می دهد تا شخصیت درونی خود را آشکار کند. اگرچه بازیهای تقلیدی و نمایشی با هم مشترکند و درحقیقت بازی نمایشی خود نوعی از بازی تقلیدی است، اما نکته ظریف اینجاست که در بازی تقلیدی، کودک سعی به تقلید نقش دارد، درحالی که در بازی نمایشی کودک علاوه بر تقلید نقش، انتظار خود از آن نقش را نیز بیان می دارد.

بازیهای نمادین:

بازیهای نمادین نقطه اوج بازیهای کودکانه است که از حدود یک و نیم یا دو سالگی آغاز و تا هشت و نه سالگی نیز ادامه می یابد. درواقع، بازی نمادین زمانی آغاز می شود که کودک به تدریج زبان می گشاید و توانایی کاربرد علایم و نمادهای زبان را دارد. بازیهای نمادین، با بازیهای تقلیدی و نمایشی تفاوت اساسی دارد، زیرا در این مرحله عناصری تازه وارد بازی کودکان می شوند. واقعیت ها تغییر شکل می یابند و اشیایی که وجود ندارند به وسیله اشیای دیگر به نمایش درمی آیند.

بازیهای تخیلی:

بازیهای تخیلی ریشه در خلاقیت کودک دارند. تخیل کودک به مرور و همگام با رشد ذهنی او از مرحله بازیها خارج شده و به صحنه داستانها و گفتارهای کودک کشانده می شود. نظریه پردازان معتقدند رشد تخیل کودک در هنگام کودکی و از طریق بازی می تواند باعث گردد تا در زندگی بزرگسالی این کودکان تبدیل به هنرمندان، نویسندگان، نقاشان، مخترعین و کاشفانی بزرگ گردند.

بازیهای آموزشی:

بازیهای آموزشی، برای تقویت و رشد قوای حسی و ذهنی کودک می باشد. آنچه در بازیهای آموزشی مورد نظر است، چگونگی استفاده از بازی در رشد قوای حسی حرکتی و به فعالیت واداشتن کودک از طریق تمرین با وسایل بازی است. از جمله بازیهای آموزشی می توان از بازیهای دستی مثل پازل نام برد. نظارت مربیان و والدین در بازیهای آموزشی بسیار با اهمیت و حساس است، اما میزان این نظارت باید تا حدی محدود باشد. با این که هدف از انجام بازیهای آموزشی، بیشتر آموزش است تا بازی، اما جنبه بازی گونه بودن آن باید حفظ شود. باید سعی شود کنترل اصلی در اختیار کودک بوده و جهت و مسیر آن را خود کودک تعیین کند، تنها هنر مربی یا والدین، هدایت جهت و مسیر بازی به صورت غیرمستقیم و غیرتحمیلی به سوی آموزش است.

فرهنگ مردم

عزاداری اموات در روستای ده‌علی

در روستای ده علی از توابع شهرستان کوهبنان کرمان مرسوم است هنگامی که کسی می میرد ابتدا فردی که از حنجره قوی برخوردار است چند مرتبه می گوید: «حی علی صلواة» مردم با شنیدن صدای او به خانه مرحوم آمده جسد را به غسالخانه انتقال می دهند. پس از مراسم کفن و دفن، قاری را برای تلاوت قرآن تا روز سوم دعوت می کنند و مردم گروه گروه به خانه صاحب عزا رفته و به بازماندگان تسلیت می گویند. صاحبان عزا نیز با خرما، گلاب، قهوه، نخود برشته و شکر که آنها را آسیاب و با هم مخلوط کرده‌اند، از مردم پذیرایی می کنند.

در محل فوت میت روی یک خشت مقداری نمک و یک تکه نبات می سوزانند و تا روز سوم نیز چراغ روشنی را در آن محل قرار می دهند. روز سوم پس از تلاوت قرآن و روضه خوانی به مزار می روند و درحین حرکت به سمت مزار یک فرد نوحه خوانی می کند تا به قبر مورد نظر برسند، پس از عزاداری هم مردم به منزل باز می گردند و هنگام بازگشت، زنان به مسجد رفته و چادرهایشان را پشت و رو سر می کنند، زیرا معتقدند با این کار غم و اندوه را به خانه نمی برند. البته بعضی مواقع مرسوم است که شب جمعه هفته اول فوت بستگان شیرینی به نام «آرد بریز» درست کرده و بین مردم پخش می کنند. این شرینی به این صورت درست می شود که مقداری آرد را با روغن تفت می دهند تا برشته شود، سپس مقداری خرما به آن اضافه کرده و خوب مخلوط می کنندو سپس «آرد بریز» آماده را بین مردم تقسیم می کنند. شب جمعه دوم فوت مرحوم نیز رشته پلو پخته و خیرات می کنند. در شب جمعه سوم هم اصطلاحاً سر ماه می گیرند و روز سوم ماه اول بر سر مزار مرحوم می روند. البته مراسم بر سر مزار رفتن سر ماه در سالهای اخیر در این روستا منسوخ شده و به جای آن در چهلمین روز فوت مرحوم، بر سر مزار می روند.

فرستنده: محمود جعفری از روستای ده علی کوهبنان کرمان

ضرب‌المثل های آملی

سه بیس نوزه نوونه؟

برگردان: سه تا بیست، نوزده نمی شود؟

اگر تقسیم ناعادلانه‌ای میان دو شریک یا وارث صورت بگیرد، این مثل آورده می شود. می گویند در زمانهای گذشته مرد ثروتمندی که دو پسر داشت، درگذشت و قرار شد اموالش میان این دو فرزند بزرگ و کوچک تقسیم شود. اموال منقول و غیرمنقول را پسر بزرگ به دلخواهش بین خود و برادر کوچک تقسیم کرد، و این درحالی بود که برادر کوچکتر حتی حق اعتراض نداشت، بالاخره نوبت به تقسیم وجوه نقد رسید که عبارت بود از مقدار زیادی سکه. پسر بزرگ ابتدا برای خودش سکه‌ها را از یک تا هجده می شمرد و نوزده را جا گذاشته و می گوید: بیست! او سه بار این کار را تکرار کرد و هر بار ۱۹ سکه برای خود کنار می گذارد، بار سوم برادر کوچکتر دیگر تاب نیاورده و می گوید: برادر عادل آیا هنوز سه تا ۲۰، یک نوزده هم نشده؟! این گفته از آن به بعد مثل می شود.

سیر بچیه، رج دچی.

برگردان: سیر پیده است، ردپا معلوم.

اگر کسی منکر کار انجام داده‌اش شود، اما شواهدی مبنی بر انجام آن در دست باشد، این مثل زده می شود. تقریباً با مثل: دم خروس را باور کنم یا قسم حضرت عباس را، برابر است.

سیر نخردمه، دهون ب بکنه.

برگردان: سیر نخورده‌ام که دهانم بو بدهد. (در مبرا بودن از جرم و گناه می آید.)

اگر آدم پاک و صادقی عملی انجام دهد و عده‌ای او را بیم دهند که ممکن است کارت موجب آزردگی خاطر و رنجش عده‌ای شود، در جواب این مثل را می آورد که یعنی من خطایی مرتکب نشده‌ام که حساب بخواهم پس بدهم.

برگرفته از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی نوشته یحیی جوادی آملی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داوود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اختراع گلد مارک اثر شاو		یگانگی استانی در غرب		شهر انار حرف خطاب بی‌ادبانه		از وزارتخانه‌ها		نامی برای مردان رمق آخر		نوعی مجلس نشانی		اثر گوگول از علوم ریاضی	
دستگاه نمایش فیلم خانه ییلاقی						تنگه ای در ترکیه بوی رطوبت							
				از تقسیمات ارتشی مسبب				پهلو فرستادن			راندن مزاحم کشوری در اروپا		
لولای پا شیمیدان					پسوند شباهت گرمای سخت				واحدی در مایعات شانه				
						قومی در ایران سیاه و سفید				ضعف حرف درد			
گوشه		دیوانه خانه محلی در شمال تهران										از آب پنیر گیرند	
			از حبوبات						ناب مقابل دختر				
فرار حیوان شهری در هند			شوخی فزونی				گونه دریاچه حمام			روشنی از اشکال هندسی			
					پرنده زیبا نمناک			آب بند آبگوشت			غیرت کم عقل		
درحال گریه شرم						فهمیدن پهلوانان						بهره	
			از نیروهای ارتشی سود پول						هجوم				
صحن تئاتر	ضد ماده شهر خیام			آزاد دایمی			فرمانبردار طی شده						
		نوعی لباس زمستانی استوار							جگرخوار معروف				
ویرانه اول شب					جدید اجرت								
			خون بالش			نژاد ایرانیان							
بشر پیامبری													
				زبان فارسی رودی در اروپا									
نوعی عصا کلینیک					دست								

جدول سودوکو ۳۳۵۷

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۷	۱	۳				۵
۳	۱					۶		
		۵		۴	۷			۸
۲			۷			۸	۳	
۱		۹	۶		۳		۲	
	۸			۲		۹		
			۵	۱				۳
۴	۳	۱					۷	۲
	۲		۳		۴		۸	

سکوت از بزرگ‌ترین قدرت‌هاست ●مثل آفریقایی

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله راصحیح حل کرده وبه دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داوود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳٤۹

۱- متقاطع: فریدون سپهری - فرخ شهر
۲- شرح در متن: پروین حق پناه - تهران
۳- سودوکو: نفیسه نیک بخش کیمیایی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱							●										
۲		●							●							●	
۳						●				●					●		
۴					●						●			●			
۵				●					●			●					
۶			●					●					●				
۷		●					●				●			●			●
۸						●				●					●		
۹		●			●								●			●	
۱۰			●					●				●					
۱۱	●			●			●				●					●	
۱۲					●					●					●		
۱۳						●			●					●			
۱۴				●			●						●				
۱۵			●					●				●					
۱۶		●							●							●	
۱۷											●						

افقی:

۱- اثر آلکساندر ولتر فرانسوی- رمانی از جمال زاده **۲-** روان بودن کلام و عاری بودن از تکلف و تصنع- بهبود یافتن زخم **۳-** امواج الکترو مغناطیسی با پسامدهای رادیویی باز تابنده- بخشش و کرم- کشوری در آفریقا- تن پوش پرندگان **۴-** پنهان- روشن نیست- تصدیق روسی- رمان معروف غلامحسین ساعدی **۵-** از آچارها- لباس خانم هندی- تکرارش درختی است- از پرندگان خوش الحان **۶-** ام الخبائث- آبسه دندان- نوعی رقص هنری- قهوه خانه فرنگی **۷-** محل فرود هواپیما- نزدیک نیست- گچ بتونه- حرف انتخاب **۸-** کاسه بزرگ- میهمانی- اجرا کننده صیغه عقد- صنم **۹-** علامت مفعول صریح- در قدیم هند هلند نامیده می شد- اشاره به دور **۱۰-** خار و خاشاک- پیک کاغذی- نصف- شهر باسلق **۱۱-** غذای آبکی- ساز شاکی- از حبوبات مفید- عجله **۱۲-** نوعی پارچه گرانبها- مشهور- از علوم- ماه زمستانی **۱۳-** بالا پوش بلند- نفی عرب- مجلسی در انگلستان- قوت همگانی **۱۴-** ایستگاه قطار- قورباغه درختی- بی غیرت، پست- سمت **۱۵-** رودی در اروپا- بر صورت بجوییدش- از موشک های معروف- دلیری **۱۶-** محکم و استوار- هزار هزار **۱۷-** اثر معروف مرزبان بن رستم- ماهی تابستانی.

عمودی:

۱- اثر سنایی غزنوی- از روزنامه های معروف قدیمی چین **۲-** مطیع و رام- شتربان **۳-** جاهل و ابله- ماه کامل- عدد و نمره- از دامهای اهلی **۴-** خرامان- انتها و آخر- سر فرنگی- بخشی از کتاب **۵-** درخت محلب، آلبالوی تلخ- بخشی از بدن بین گردن و شکم- یکی از سه خواهران برونته- آشکار **۶-** جامد- پاینده و جاوید- درستکار و امانت دار- اینک **۷-** کرایه- سال- خاندان- هذیان **۸-** همگانی- از کنده برخیزد- از کشورهای عربی- من و شما **۹-** عدد ورزشی- کشوری در آفریقا- گوشت ترکی **۱۰-** خانم تعجب کرده- با عمل بعضی ها یکی نیست- شهری در فرانسه- دستار **۱۱-** بردباری- سپردنش به ناشی خطا است- اراده- از کشورهای از هم پاشیده **۱۲-** مرکز فرماندهی- منسوب به هما- حیله گر- بیکار و بی عار **۱۳-** اقامتگاه تابستانی- هر چیز که در جای خود محکم نباشد- تمام کننده- جزء سوره **۱۴-** لوله تنفسی- الفبای موسیقی- اقیانوس- شجاع **۱۵-** عمو- ارابه- خالص- نوعی خواهر و برادر **۱۶-** زراعتی که با آب رودخانه یا امثال آن کشت شود- عالم و دانشمند **۱۷-** از آثار ویلیام شکسپیر- اختراع چارلز پارسونز آمریکایی.

حل جدولهای شماره ۳۳٤۹

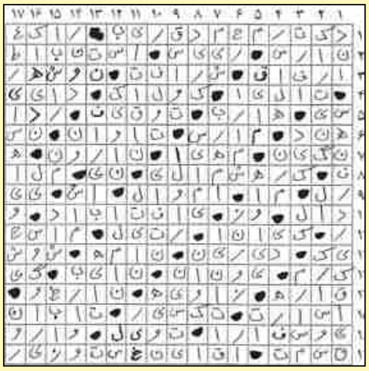

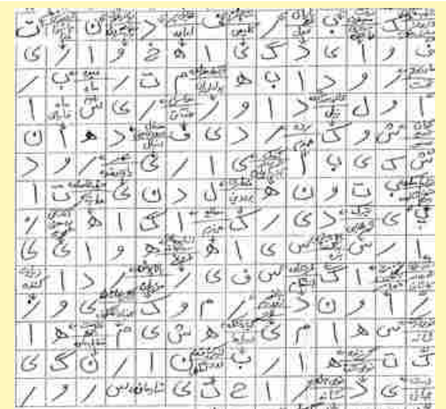

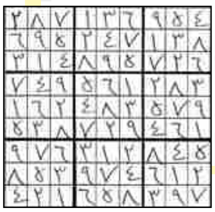

٤	٥	۹	٦	۳	۱	۷	۸	۲
۸	۳	۱	۷	٤	۲	٥	۹	٦
٦	۲	۷	٥	۹	۸	٤	۱	۳
۳	۸	۲	۱	٦	٥	۹	٤	۷
۹	۷	٥	۳	۸	٤	۲	٦	۱
۱	٦	٤	۹	۲	۷	۸	۳	٥
٥	٤	۸	۲	۱	۳	٦	۷	۹
۲	۱	٦	٤	۷	۹	۳	٥	۸
۷	۹	۳	۸	٥	٦	۱	۲	٤

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۲۲ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر زیبا در برابر چشمانتان پدیدار گردد.

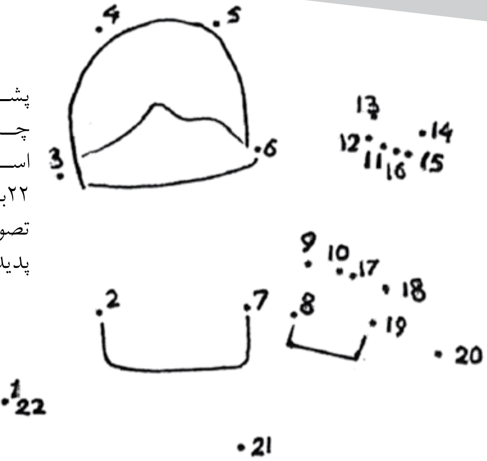

پاسخها در صفحه ۵۵

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید؟

۱- کتاب «مردان پوشالی» اثر کدام نویسنده نامدار انگلیسی است؟

۲- آهنگساز نوگرای روسی، خالق آثاری چون «پرنده آتشین» و «مراسم بهاری» چه نام داشت؟

۳- غذای «دوشس پوتیتوز» Duchesse Potatoes را چگونه می‌پزند؟

٤- می‌گوییم «طلا» از همه فلزات، چکش‌خوارتر است. «چکش‌خوار» به چه معنی می‌باشد؟

۵- جنس کدام وسایل خانگی، نام دو مکان جغرافیایی را به یاد می‌آورد؟

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید این عکس لاک‌پشت را با یک خط ممتد رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و یا از روی یک خط، نمی‌توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان با پیکان مشخص کرده‌ایم.

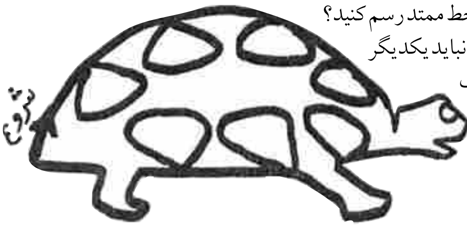

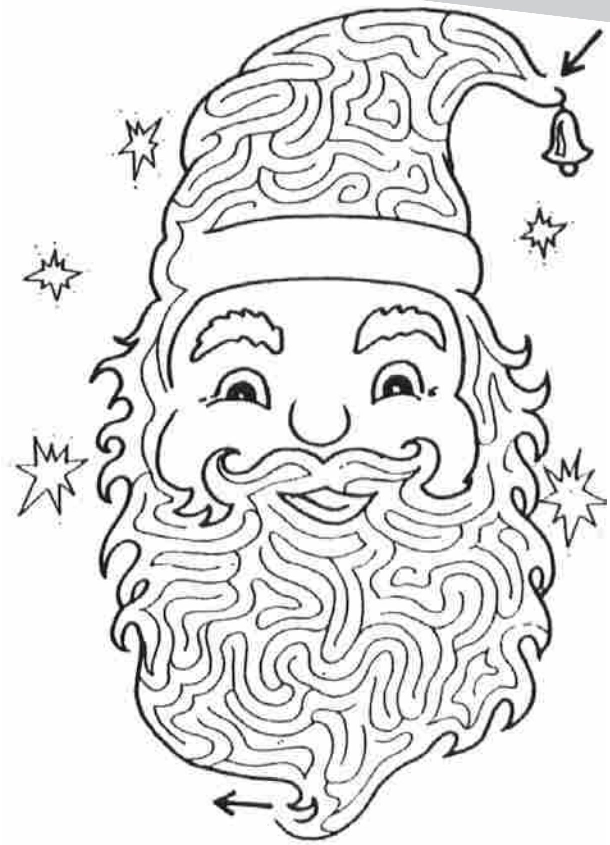

ماز «بابانوئل»!

آیا می‌توانید از بالای زنگوله این بابانوئل که با علامت پیکان نشان داده شده وارد این ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، از نوک ریش سفید او خارج شوید؟ اگر بتوانید این کار را در مدت ۲ دقیقه انجام دهید از هوش قابل قبولی برخوردارید. توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا آنکه از یک راه، دو بار عبور نمایید.

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات دوستی و میخ و چکش به کار رفته است. کنایه از آن دارد که دوستی و صمیمیت را نمی‌توان به زور ایجاد کرد! آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

هجوم مسافران با (۸) اختلاف!

این مسافران، روز اول ژانویه برای تبریک سال نو مسیحی به خانه بنده خدایی سرازیر شده‌اند، غافل از آنکه آن شخص، از قبل حساب همه چیز را کرده و خود به خانه بنده خدای دیگری یورش برده است! هر چند این دو تصویر در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، اما در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

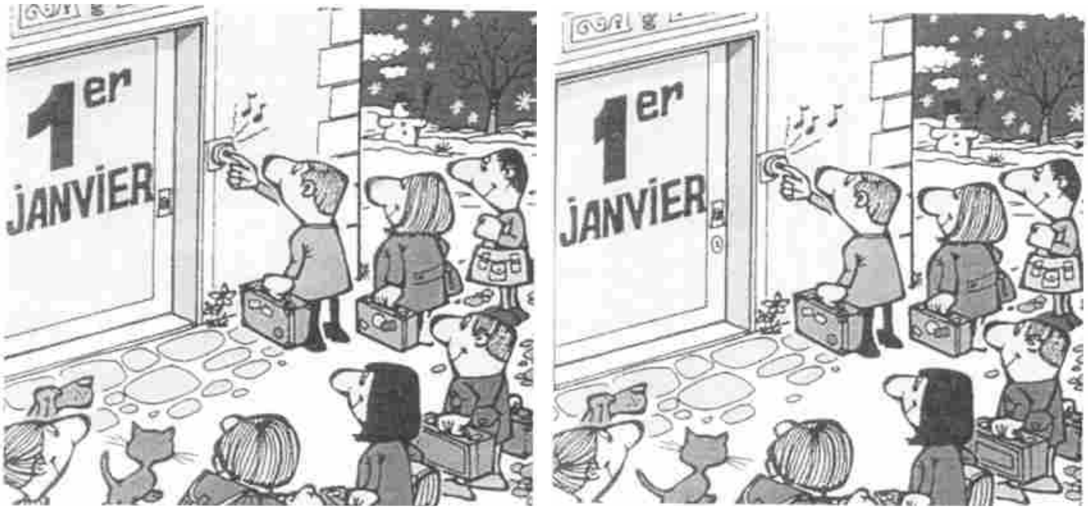

همیشه بخواهید که از بهترینها باشید ●اگ ماندینو

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی اخراجی‌ها ۲

فرهاد کاوازاکی و دار و دسته اخراجی‌ها

گزارش از: هادی نصیری — **عکسها: محمد ذبیحیان**

قبل از گزارش

به طور حتم دوست دارید از ماجرا و قصه فیلم «اخراجی ها ۲» آشنا شوید و ببینید، دار و دسته مجید سوزوکی سرانجامشان به کجا خواهد انجامید، ما هم چون می‌خواستیم از چند و چون ماجرا بیشتر مطلع شویم راهی پشت صحنه فیلم سینمایی «اخراجی ها ۲» به کارگردانی مسعود ده‌نمکی شدیم. این فیلم ۱۱ مهر ماه سال جاری با حضور ۴۰ بازیگر اصلی و ۲۰۰ بازیگر فرعی در تهران جلوی دوربین رفت و اولین لوکیشن هم باند فرودگاه بود. نکته جالب این که ده‌نمکی در قصه فیلم جدید خود به سراغ شخصیتی رفته به نام فرهاد کاوازاکی. گویا دار و دسته فرهاد کاوازاکی که ایفاگر نقش فرهاد برعهده حسام نواب صفوی است، با دوستان مجید سوزوکی در اردوگاه آشنا می‌شوند و این سرآغاز ماجراست.

صبح یکی از روزهای آذر ماه است که به اتفاق محمد ذبیحیان عکاس مجله به سمت شهرک سینمایی دفاع مقدس در جاده قم حرکت می‌کنیم. ساعت از ده صبح گذشته که به شهرک می‌رسیم. به محض پیاده شدن کامیونی نظرم را جلب کرد که با خطی درشت روی آن نوشته شده بود: اخراجی ها ۲. در هر کجای شهرک که چشم می‌چرخانی وسایل و ادوات نظامی و جنگی به چشم می‌خورد. از تانکی که به گل نشسته تا نفربری که سوخته و هیچ از آن باقی نمانده است. وسعت شهرک بسیار وسیع است چرا که مجموعه یوسف دکورهای عظیم و ساخت و سازهای خود را در این شهرک انجام داده بود و اصلاً بخشی از شهرک مربوط به لوکیشن‌های مجموعه یوسف است. تمام اعضای گروه اخراجی ها ۲ سر صحنه حاضر هستند و برخی مشغول لباس پوشیدن و برخی دیگر مشغول گرم شدن هستند. ارژنگ امیرفضلی یا همان امیر دودوا اخراجی ها گریمش تمام شده و در گوشه‌ای ایستاده است. سکانس امروز مربوط به بیمارستان صحرایی است و انفجارهایی که قرار است انجام شود و درنهایت دار و دسته اخراجی ها در همان نقطه به اسارت درمی آیند. لوکیشن دقیقاً همان جایی است که مجید سوزوکی به شهادت رسیده و گروه اخراجی ها هم پس از دقایقی از شهادت مجید سوزوکی در آنجا به اسارت درمی آیند.

بایرام رو به سرباز عراقی می‌کند و می‌گوید: ببخشید ما خانواده هستیم اگر می‌شود ما را داخل یک ماشین سوار کنید

روز –بیمارستان صحرایی –شهرک سینمایی دفاع مقدس

روحانی که ایفاگر نقش آن صدیق شریف است پهلوی چپش زخمی شده و روی تخت نشسته و دکتر (سپند امیرسلیمانی) درحال مداوای اوست.

مجریان گریم کمی دستهای دکتر را خون‌آلود می‌کنند.

روحانی روی تخت دراز کشیده و دکتر مانع خونریزی بیشتر پهلوی او می‌شود. گویا فقط همین یک پلان است و بقیه پلانهای مربوط به بیمارستان صحرایی را دیروز گرفته‌اند. بعد از گرفتن این پلان، گروه به درون چادری می‌روند که چند نفر از بچه‌های اخراجی ها در آن خوابند. اکبر عبدی ایفاگر نقش بایرام هم در خواب است. گویی اگر همه دنیا را آب ببرد او را خواب برده است. دوربین در گوشه چادر کار گذاشته شده است.

ده‌نمکی پشت مونیتور نشسته و صحنه را وارسی می‌کند. با شروع گفتن او ضبط آغاز می‌شود. نمای بسته صورت عبدی در قاب دوربین جای می‌گیرد و با یک انفجار او از خواب می‌پرد. به جلوتر می‌آید. نما کمی بازتر می‌شود.

بیژن و امیر هم از خواب می‌پرند و در کادر قرار می‌گیرند. بایرام (اکبر عبدی) به آنها می‌گوید که خواب مجید سوزوکی را دیده. خواب دیده که مجید زنده شده است.

بایرام: آره خواب دیدم مجید زنده شده و بی معرفت یک پس گردنی هم به من زد، انگار نه انگار که من دامادشانم.

پس از گرفتن این پلانها گروه باید به سمت لوکیشن دوم خود در سوی دیگر شهرک حرکت کنند. میدان تیر مقصد بعدی گروه است. هنرورها هم دیگر از سر و کول همدیگر بالا می‌روند و زودتر از بقیه به لوکیشن آمده‌اند. هنرورها کمک می‌کنند تا جیپ سوخته‌ای را مقابل سنگری که دوستان مجید سوزوکی در آن مستقر هستند قرار دهند.

شریفی نیا در گوشه‌ای از میدان تیر ایستاده است، با همان گریم قسمت اول اخراجی ها.

گویا انفجارهای زیادی در کار است. تا دلتان بخواهد سیم و چاشنی روی زمین دیده می‌شود و دستیار جلوه‌های ویژه هم مرتب مواظب است و گوشزد می‌کند که کسی پایش به سیم‌ها گیر نکند.

چند لاستیک به دور و بر لوکیشن برده و آتش زده می‌شود تا تولید دود کند و صحنه طبیعی‌تر به نظر برسد.

ده‌نمکی با بلندگوی دستی تمام اتفاقاتی که قرار است در این سکانس بیفتد را به گروه توضیح می‌دهد. ده‌نمکی به بازیگران می‌گوید بعد از شنیدن دو انفجار از سنگر خارج شوید.

روز –خارجی –جلوی سنگر

دوربین مقابل سنگر روی شانه‌های دستیار فیلمبردار است. گویا خلبانی هم که بالگرد خود را از دست داده هم در جمع بچه‌هاست و از دست مزه‌پرانی های اخراجی ها در امان نیست.

ضبط آغاز می‌شود. انفجارها یکی پس از دیگری انجام می‌گیرد. دار و دسته اخراجی ها از سنگر بیرون می‌ریزند. اولین نفر بایرام است که بیرون می‌آید و خلبان هم سراسیمه به بیرون می‌آید.

بایرام رو به خلبان: راننده اتوبوس شما هستید؟

بیژن: من پامنار پیاده می‌شم.

امیر: هرچی که نباید بپره پرید.

فریادهای فرمانده که قاسم زارع نقش آن را بازی می‌کند، جمع اخراجی ها را از هم می‌پاشد.

روز –خارجی –اسارت اخراجی‌ها

سکانس اصلی کار، اسیر شدن اخراجی هاست. هنروران که در نقش نیروهای عراقی ایفای نقش می‌کنند، همه لباس پوشیده آماده هستند. دوربین در گوشه‌ای از خاکریز پیشروی نیروهای عراقی ها را

دار و دسته اخراجی ها به اسارت عراقی ها در می آیند

می گیرد. عراقی ها تا نزدیک سنگری که نیروهای ایرانی و یا به تعبیر بهتر اخراجی ها آنجا مستقر هستند، پیش می آیند و جلوی تابلوی... تا کربلا رسیدن یک یاحسین دیگر توقف می کنند.

با کات گفتن ده‌نمکی این صحنه مورد قبول واقع می‌شود.

پلان بعدی را ده‌نمکی به بازیگر نقش سرباز عراقی توضیح می دهد. دوربین به جلوی سنگر آمده. عراقی در چارچوب در سنگر ایستاده است و با شلیک چند تیر از نیروهای ایرانی می خواهد هرچه سریعتر از سنگر خارج شوند.

اولین نفر اکبر عبدی است که بیرون می آید و سریع به سمت عراقی می‌رود و می گوید:

بایرام: چرا شما زحمت کشیدین، می گفتین خودمون خدمت می رسیدیم.

حاج صالح (شریفی نیا) و روحانی (صدیق شریف) هم از سنگر بیرون می آیند.

در یک لحظه حاج صالح می ایستد و رو به روحانی می کند و می گوید: اَاَاَ... این همان اسیری است که او را آزاد کردیم، حالاَ شده بلای جان خودمان.

با کات گفتن ده‌نمکی، همه سر جای خود می ایستند. صحنه مورد قبول کارگردان قرار گرفته است.

پلان بعدی آماده است. نیروهای ایرانی و اخراجی ها روی زمین نشسته‌اند و دست‌ها پشت سرشان قرار گرفته است و نیروهای عراقی در حال بازدید بدنی آنها هستند. بایرام قلقلکی است و آنقدر مسخره‌بازی درمی آورد که نیروی عراقی از تفتیش او پشیمان می‌شود.

نوبت تفتیش بیژن می رسد. نیروی عراقی می خواهد بیژن را بگردد. بیژن به او می گوید: ما خودمان جیب زنیم آن وقت تو می خواهی جیب ما را بزنی. نیروی عراقی کیف پولی را که از جیب شلوار بیژن پیدا می کند، به فرمانده خودش نشان می دهد.

ده‌نمکی با بلندگوی دستی‌اش توضیحاتی درخصوص پلان بعدی می دهد.

دوربین روی دوش دستیار کارگردان قرار می گیرد. پلان مربوط به بردن اسرای ایرانی است. همه در یک خط ایستاده‌اند. بایرام رو به سرباز عراقی می کند و می گوید: ببخشید ما خانواده هستیم اگر می شود ما را داخل یک ماشین سوار کنید. حاج صالح (شریفی نیا) رو به اخراجی ها می کند و می گوید: مصلحت در این است که همان شعرهای وقیحی که در اتوبوس را خواندید برای عراقی ها بخوانید.

هفت – هشت ساعتی می شود که گروه مشغول کار هستند.

بازیگران به سمت درورودی شهرک می روند تا لباسها را تحویل دهند و گریمهای خود را پاک کنند و بعد از خوردن ناهار به سمت خانه‌هایشان حرکت کنند. ساعت نزدیک پنج بعدازظهر است.

تا لحظه‌ای که فیلمبرداری انجام می شد روی کلاکت این مشخصات نقش بسته بود: سکانس A۱۰، حلقه ۵٤ تاریخ ۸۷/۹/۱۷.

■

در حاشیه اخراجی‌ها

◇ ده نمکی قبل از فیلمبرداری هر پلان می گفت: اول تمرین می کنیم و بعد می گیریم. بالاخره حواسش پرت شد و یکبار گفت: اول می گیریم بعد ضبط می کنیم.

◇ شریفی نیا مرتب نقطه‌های مربوط به انفجار را وارسی می کرد تا اتفاقی نیفتد.

◇ در طول کار ماژیک منشی صحنه که روی تابلو کلاکت شماره پلان و سکانس و... را می نوشت تمام شد و جوهرش خشکید و مجبور شد از آب رنگ گروه گریم کمک بگیرد.

◇ اکبر عبدی هر جا که قرار بود از کمر به بالا و به قول سینمایی ها مدیومش دیده شود از کفشهای خودش استفاده می کرد و پوتین ها را درمی آورد.

◇ معمولاً در جاهایی که گرد و خاک زیاد است پارچه‌ای روی دوربین می اندازند و فیلمبردار از زیر پارچه فیلمبرداری می کند. ده‌نمکی اسم این پارچه را گذاشته کفن دوربین.

مجید اخشابی:

«همراز» در مسیر تعالی موسیقی کشور حرکت می کند

وجود آموزشگاه های هنری اعم از موسیقی، بازیگری و فیلمسازی در عرصه هنر کشور امری بدیهی و یکی از نیازهای امروز جامعه ماست چراکه آموزش رکن اصلی و پایه و اساس ورود به هر عرصه هنری به شمار می رود. از آنجایی که بر تعداد آموزشگاه های هنری روز به روز اضافه می شود به طور حتم باید مسوولان و گردانندگان آن دلسوزانه تر و متعهدانه تر در این مسیر گام بردارند.

چندی پیش مجید اخشابی، خواننده مطرح عرصه موسیقی کشور، آموزشگاه موسیقی با عنوان «همراز» راه اندازی کرد. به گفته اخشابی این آموزشگاه با هدف پرورش استعدادهای جوان و فراهم آوردن شرایط حضور آنها در عرصه موسیقی کشور راه اندازی شده است. اخشابی در ادامه تصریح کرد: ما قصد داریم صادقانه و دلسوزانه در مسیر تعالی موسیقی کشور حرکت کنیم که کشف، آموزش و تربیت نیروهای خلاق و مستعد یکی از اصول مهم این حرکت است.

مجید اخشابی که تا به حال در هیچ آموزشگاه و موسسه ای تدریس نداشته است برای تعداد محدودی از هنرجویان کلاسهای ویژه‌ای خواهد داشت.

خبرنگار ما نظر اخشابی را درخصوص راه اندازی این آموزشگاه و همچنین وجود آموزشگاه های هنری جویا شده است. وی در جواب خبرنگار ما گفت: «نقش اساسی آموزشگاه های آزاد در پیشبرد هنر کشور را نمی توان نادیده گرفت چراکه آموزش در کنار تجربه عملی می تواند موجبات رشد و بالندگی فرد را مهیا سازد. اخشابی افزود با همه مشغله ها و درگیریهای کاری که دارم احساس کردم باید در این مسیر هم گام بردارم تا بتوانم به نوعی دین خود را به مخاطبان موسیقی ام ادا کنم و معتقدم آموزشگاه ها در وهله اول باید به فکر پرورش، استعدادیابی و شکوفایی توان بالقوه جوانان علاقمند باشند و باید این علاقه و استعداد را در مسیری درست هدایت کرد.

اخشابی اضافه کرد: ما در آموزشگاه همراز موسیقی را به طور علمی و کاربردی در ارتباط با تمام سازها، فنون موسیقی و خوانندگی سنتی، پاپ و کلاسیک در راستای موسیقی متعهد، ارزشمند و متعالی با روش های نوین آموزش می دهیم.

دوست کسی است که من با او می توانم صمیمی باشم و جلوی او با صدای بلند فکر کنم

● رالف والدو امرسون

بهرام زند

در ناوارو دروغ نگفتیم

بهرام زند متولد ۱۳۲۳ و مدیر دوبلاژ سریال شرلوک هولمز، نزدیک به دو دهه است که در دوبله آثار تلویزیونی نقش بسزایی ایفا کرده است. او در سال ۱۳۴۸ به انجمن گویندگان مراجعه کرد اما موفق نشد به دنیای دوبله راهی باز کند. وی چندی بعد برای اولین بار در فیلمی با نام «خیابان خاقاني» در خدمت بزرگانی چون مانی نوربخش و مرادی صحبت و در سریال های معروفی از جمله «افسونگر» و «گالری وحشت» گویندگی کرد. او پس از دو سال فعالیت توانست از انجمن گویندگان کارت عضویت خود را دریافت کند. یکی از ویژگی های این گوینده باسابقه انعطاف بالای صدای اوست که کارهایش را متفاوت و خاص می کند.

اولین سریالی که او به طور مستقل به عنوان مدیر کار دوبلاژ بر عهده داشت سریال معروف «راه قدس» است که چند سال پیش از تلویزیون پخش شد. برخی دیگر از سریال هایی که او مدیریت دوبلاژ آن ها را به عهده داشت عبارتند از: «جنگ جویان کوهستان»، «شرلوک هولمز»، «امام علی (ع)»، «پهلوانان نمی میرند»، «روشن تر از خاموشي»، «مدار صفر درجه» و...

راه قدس؛ آغاز راه

اولین کارم به عنوان مدیر دوبلاژ، در سریال «راه قدس» (سریال عربی طریق القدس) بود. و آن زمان از این نقد و تنوع سریال های ایرانی و خارجی خبری نبود. بعداً شنیدم که مردم حتی به شک افتاده اند که هنرپیشه ها، فارسی صحبت کرده اند! در آن سریال از تکنیک سینک و لیپ سینک (همخوانی حرکت لب و دهان با ادای کلمات) بسیار استفاده کردم.

چیزی شبیه «گلادیاتور»

دوبله آثار ژاپنی و چینی بسیار مشکل است. چون مترجم ژاپنی در دسترس نیست. برای جنگجویان کوهستان دوبله هر قسمت را یک هفته می بستم و پرسوناژها را تقسیم بندی می کردم. در بیست و دو قسمت، این کار طاقت فرسا را انجام دادم. جواب مادی اش را بعداً گرفتم اما از لحاظ روحی بسیار هزینه کردم و صدمه روحی بر من وارد شد. از نظر جسمانی شاید بتوانم از عهده اش برآیم ولی از نظر روحی و روانی این کار بسیار خسته ام کرد. مثلاً در فیلم «صخره نورد» که شاهد صحنه سقوط همسر «سیلوستر استالونه» هستیم جوری کار کردم که شب کارم به بیمارستان کشید؛ به دلیل گریه و فریادهای شخصیت فیلم. در «گلادیاتور» هم یک جور دیگر.

شرلوک هولمز؛ پیشنهادی برای رد کردن

در سریال شرلوک هولمز پس از دیدن فیلم، از گویش شخصیت اصلی خیلی خوشم آمد. با خودم کلنجار رفتم که این را به چه کسی بدهم. درباره چند گوینده فکر کردم ولی بعد متوجه شدم به دلیل اجرای حیرت آور «جرمی برت» در پرسوناژ «شرلوک هولمز» به این ریتم بیان نمی توانند برسند. لذا به یکی از مدیران گفتم این فیلم دوبله نشود و با صدای اصلی به صورت زیرنویس فارسی پخش شود خیلی بهتر است. اما آنان مصمم بودند که دوبله شود. آن ها با زبان فصیح انگلستان در اواخر قرن ۱۹ بسیار فاخر صحبت می کردند. ژست های مردانه بخصوصی داشتند. انگلیس در آن زمان برای خود آقایی دنیا را متصور بود و به اصطلاح، این فاخر بودن را هم در این اثر بکار برده بود. هنگامی که سینک می زدم و دیالوگ ها را روتوش می کردم هربار چیز تازه‌ای از هنرپیشه کشف می کردم که قبلاً ندیده بودم. در ابتدا مجموعه‌ای که برای دوبله به دستم رسید ۱۲ قسمت داشت. در قسمت های بعدی یعنی «بازگشت شرلوک هولمز» با اصرار دوستان بود که کار را پذیرفتم چون قبل از آن مردم کار را پسندیده بودند. در استودیویی بیرون از سازمان کار کردیم و خود مسوولان هم هزینه هر قسمت را به عنوان کارسینمایی با ما حساب کردند.

انجمن دوستداران شرلوک هلمز از انگلستان با ارسال کتابهایی از من تقدیر کردند، ولی در سازمان صداو سیما با من چنین رفتاری نشد

کار دوبله و دستمزد آن

مقوله دستمزد گویندگی و مدیر دوبلاژی با هنرپیشگی و کارگردانی خیلی فرق می کند. ورود فیلم ها توسط فارابی به طور محدود انجام می شد. پس کارها منحصر به تلویزیون شد و این سازمان نیز اجازه پخش هر سریال و هر فیلمی را نداشت. چون باید این آثار با شرایط جمهوری اسلامی همخوانی می داشت و محدود شدن کارها موجب شد که درآمد بیشتر گویندگان محدود به فعالیت های تلویزیونی شود و با صداسر صحنه شدن فیلم های ایرانی، گویندگان از دوبله این آثار نیز محروم شدند. کار کردن با تلویزیون یک قیمت پایین بود. بعد از فعال شدن بخش خصوصی هم گویندگان فعالیت خود را در تلویزیون قطع نمی کنند. مثل یک حالت بازنشستگی؛ البته ما بازنشستگی نداریم. یعنی اگر من فردا صدایم را از دست دهم، تمام شده‌ام. یعنی انگار حضور نداشته و نبوده‌ام.

دوبلوری را می توان بازیگری صدا دانست؟

حتماً همین طور است. هنگامی که من فیلم میهن پرست مل گیبسون را دوبله و خودم جای گیبسون حرف می زدم، پس از دوبله صحنه‌ای که پسر گیبسون از دست می رفت، گوینده‌ای که به جای پسر او صحبت می کرد، بیرون رفت و گریه کرد. من خوشحالم که ما هنگام دوبله بدون آن که تصویری از ما پخش شود چنان با صورت خود بازی کردیم که گویندگانی که بصورت حرفه‌ای هنگام دوبله می خندند و گریه می کنند بدون آنکه واقعا این کار را انجام دهند، تحت تاثیر قرار بگیرند و گریه کنند. یا هنگام دوبله‌ی حس ششم در صحنه‌ای خانم رادپور و شیرزاد که جای مادر و پسر حرف می زدند طاقت نیاورد و یک دفعه زد زیر گریه و من آمدم بیرون و نیم ساعت این دو را رها کردم و گذاشتم که تخلیه روحی شوند. اگر به این صورت کار انجام شود خیلی ارزشمند است.

حذف زمان زیادی از آثار سینمایی، فاجعه است

حذف حدود ۶۰ دقیقه از فیلم ها، به منزله‌ی تخریب کردن آثار است. اصلاچه لزومی دارد فیلم هایی که به این میزان سکانس غیر قابل پخش دارند، دوبله شوند. دوبله و پخش فیلم ها با این کیفیت، دروغ گفتن به مخاطب است و این کار در شرایطی صورت می گیرد که مردم با دسترسی آسان به رسانه‌های دیگر، می توانند این آثار را کامل ببینند. قاعدتا مخاطبان که متوجه‌ی تعدیل های صورت گرفته بر فیلم ها شوند، نظر خوبی نسبت به سیما پیدا نمی کنند

کار با عشق

خیلی از قسمتهای مجموعه «ناوارو» غیر قابل پخش بود، ولی ما دروغ نگفتیم و فقط آن را برای مردم قابل شنیدن کردیم. خیلی زحمت برای این کار کشیده شد و تمام اینها با عشق انجام شده، ولی ما می بینم در برخی مواقع که کار دوبله می شود، در موقع بازبینی صدا افت پیدا می کند. بعد همه چیز را از دوبله می بینند. این موارد ربطی به دوبله ندارد. تمام فیلمها با عشق کار شده است

تقدیر انجمن دوستداران شرلوک هلمز از من

سر یکی از سریال های شبکه دو، دلخوری بین من و یکی از مدیران وقت این شبکه به وجود آمد. همزمان با این اتفاق، سری دوم «شرلوک هلمز» هم به جای شبکه اول به شبکه دو سیما رفت. مدیر وقت از این فرصت استفاده کرد و دوبله «شرلوک هلمز» را به مدیر دوبلاژ دیگری (جلال مقامی) سپرد. سری سوم این مجموعه هم به شبکه دو سیما رفت. اما از من خواستند که این سری را دوبله کنم. من هم پس از تعیین شرایطی (چون دوبله‌ی در استودیوی خارج از صدا و سیما و پرداخت دستمزدی معادل دستمزدهای دوبله‌ی فیلم های سینمایی به گروه گویندگان)، این کار را پذیرفتم. بعدها آقای مقامی ناراحت شدند و جالب این که من ایشان را دلداری می دادم. البته آقای مقامی هم این مجموعه را خوب دوبله کرده بودند. دوبله «شرلوک هلمز» به گونه‌ای بود که انجمن دوستداران شرلوک هلمز از انگلستان با ارسال کتابهایی از من تقدیر کردند، ولی در سازمان صدا و سیما با من چنین رفتاری نشد.

تاثیر دوبله بر زندگی شخصی

خب دوبله در زندگی شخصی من تاثیراتی برجای گذاشته است. مثلاً کمی حساس تر نسبت به مسائل و محیط شده ام. معمولاً از روی مسائل به دلیل نکته سنجی که در کارم است به سادگی نمی گذرم و اتفاقاً گاهی اوقات فکر می کنم که زود پیر شده ام. ■

بخوانید تا بدانید در جشنواره امسال چه خبر است؟!

صدا، دوربین، حمله

امسال در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر فیلم‌هایی چون آن‌سوی رودخانه، به کبودی یاس، کودک و فرشته، اخراجی‌ها ۲، گزارش مریم و ملک سلیمان در جشنواره امسال با دستمایه قرار دادن مسائل دینی، مذهبی، تاریخ اسلام و دفاع مقدس در پی حفظ و انتقال معنوی ارزش‌ها هستند که این آمار نسبت به جشنواره فیلم فجر در سال گذشته، جالب توجه است.

در این گزارش، خلاصه‌ای از وضعیت تولید، موضوع و مختصری از داستان این آثار سینمایی آورده شده است.

آن‌سوی رودخانه

این فیلم به کارگردانی عباس احمدی مطلق تولید شده است.

آن‌سوی رودخانه که سومین ساخته احمدی مطلق پس از مرغ و همسایه و رفیق بد است، در ژانر دفاع مقدس قرار دارد. خلاصه داستان این فیلم اینطور است: تنها شاهد سفر پرمخاطره سه نفر که از کارزاری سخت جان‌به‌در برده‌اند، دوربین فیلمبرداری خبرنگاری است که در جستجوی یافتن حقیقی فراموش شده است.

خیبر و بدر

«به کبودی یاس» که چهارمین تجربه جواد اردکانی است، در ژانر دفاع مقدس ساخته شده است. این فیلم زندگی شهید برونسی را به تصویر کشیده است و فیلمبرداری آن در مشهد مقدس و در زادگاه شهید برنسی و بخشی در کرمان به پایان رسیده است نکته حائز اهمیت در این فیلم به تصویر در آوردن عملیات خیبر و بدر است.

داوود عین‌آبادی در به کبودی یاس در نقش شهید برونسی ایفای نقش می‌کند و باقی نقش‌ها را بازیگران تئاتر خراسان بازی می‌کنند.

اجنه و شیاطین

پروژه عظیم «ملک سلیمان» به کارگردانی شهریار بحرانی که از سال ۸۶ در حال تولید است، سرانجام در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر به نمایش در خواهد آمد.

این فیلم داستان زندگی سلیمان نبی (ع) را که از قرآن کریم گرفته شده، روایت می‌کند.

امین زندگانی، محمود پاک‌نیت، حسین محجوب و... برخی از بازیگران این اثر سینمایی را تشکیل می‌دهند.

قرار است دو سکانس اصلی فیلم که مربوط به تسخیر اجنه و شیاطین و مرئی شدن آنهاست، بوسیله جلوه‌های ویژه صورت بگیرد. ملک سلیمان را مجتبی فرآورده و با حمایت بنیاد سینمایی فارابی تهیه می‌کند.

قرار است دو سکانس اصلی فیلم که مربوط به تسخیر اجنه و شیاطین و مرئی شدن آنهاست، بوسیله جلوه‌های ویژه صورت بگیرد

کودک و فرشته

کودک و فرشته نخستین فیلم مسعود نقاش‌زاده در مقام کارگردان است که بر اساس فیلمنامه‌ای از محمدرضا گوهری روزهای آغازین جنگ در خرمشهر و سقوط این شهر را روایت می‌کند.

کودک و فرشته محصول مشترک بنیاد سینمایی فارابی و سیما فیلم است که حسن کلامی آن را تهیه کرده.

یک دفترچه خاطرات

فیلم «گزارش مریم» در مدت زمان ۱۰۰ دقیقه با مضمون نوجوان، عشق و دفاع مقدس ساخته شده است.

در این فیلم فرامرز قریبیان، نیلوفر محبی، علیرضا اوسیوند و... به ایفای نقش می‌پردازند.

در خلاصه داستان این فیلم چنین آمده است: دکتر پارسا برای راه‌اندازی یک بیمارستان تخصصی به همراه دخترش بهار عازم منطقه خرمشهر است. بین پدر و دختر سکوت قهرآلودی برقرار است که به ظاهر به این سفر مربوط می‌شود. در آنجا بهار دفترچه خاطرات دخترکی همسن خود بنام مریم را می‌یابد که چند سال پیش در چنین روزی آن را افتتاح کرده است. یعنی چند روز مانده به بازگشایی مدارس و آغاز جنگ ایران و عراق! سرخوشی دخترانه مریم در خاطرات صفحات اول دفترچه و ناگهان شروع تهاجم بی امان دشمن به شهر کوچک آنان و اشاره دخترک به عشقی که در سینه دارد، بهار را به خواندن دفترچه ترغیب می‌سازد. مریم عاشق پزشکی است که در تنها درمانگاه آن شهر فعالیت می‌کند و بهار می‌پندارد که می‌تواند آن مرد پدر او باشد! و...

اخراجی‌ها ۲

این پروژه سینمایی که یکی از پربازیگرترین فیلم سینمایی در ایران محسوب می‌شود، در ادامه اخراجی‌ها و با حضور برخی از بازیگران قسمت نخست آن، وارد مرحله فیلمبرداری شد. اخراجی‌ها ۲ در فضای سینمای جنگ می‌گذرد و ادامه سرنوشت قهرمانان اخراجی‌ها ۱ در اردوگاه اسرا در عراق است.

در اخراجی‌ها ۲، ده‌نمکی در کنار همکاری مجدد با محمدرضا شریفی‌نیا، اکبر عبدی، سید جواد هاشمی، قاسم زارع، ارژنگ امیرفضلی، فخرالدین صدیق شریف، سپند امیرسلیمانی و امین حیایی، از بازیگرانی چون جواد رضویان، حسام نواب صفوی، مهران رجبی، رامین پرچمی، محسن جانبانی، سیروس کهوری‌نژاد، مهراوه شریفی‌نیا و شیلا خداداد بهره برده است.

قرار است این فیلم نوروز ۸۸ اکران شود.

آثاری در ابتدای راه تولید

چهار فیلم دیگر نیز که به تازگی پروانه ساخت دریافت کرده‌اند و در مراحل ابتدایی تولید قرار دارند، نیز با دستمایه قرار دادن زندگی چهره‌های مذهبی، تاریخی و دفاع مقدس وارد فضاهای ارزشی و عقیدتی خواهند شد.

شب واقعه

فیلم شب واقعه کاری از شهرام اسدی بر اساس زندگی شهید دریاقلی سورانی ساخته می‌شود و اکنون در مرحله پیش تولید قرار دارد. این فیلم که روایتی است آزاد از واقعه‌ای حقیقی، علاوه بر حضور حمید فرخ‌نژاد در نقش دریاقلی با برخی از بازیگران بومی و محلی آبادان فیلمبرداری می‌شود.

فیلمنامه «شب واقعه» را همایون شهنواز نوشته است که درباره پیرمردی است که در حاشیه شهر آبادان زندگی می‌کند و قبل از همه متوجه پیشروی نیروهای عراقی می‌شود و در نهایت خالق حماسه‌ای عظیم در ابتدای جنگ می‌شود.

ابوطالب

ابوطالب را محمدرضا گرشاسبی کارگردانی و محسن علی اکبری تهیه می‌کند. موضوع این فیلم مربوط به صدر اسلام و زندگی حضرت ابوطالب (ع) است و مقطع زمانی تولد پیامبر (ص) تا وفات ابوطالب را به تصویر می‌کشد.

آسمان هشتم

خورشید آسمان هشتم دومین فیلم سینمایی حسن نجفی است که در مرحله پیش تولید قرار دارد و قرار است با ترکیبی از بازیگران ایرانی و آذربایجانی امسال فیلمبرداری شود که تاکنون حضور قربان نسیم‌اوف و خالده قلی اوا در آن قطعی شده است.

این فیلم که تماما در حرم امام رضا (ع) مشهد فیلمبرداری می‌شود، اثری ملودرام اجتماعی است که حال و هوایی مذهبی دارد.

رضای دوست طلب کن، نه حظ خویش

● سعدی شیرازی

یک هفته حادثه

پ - شایق

وارث مرده، کلاهبردار حرفه‌ای است

زن میانسالی که با جعل هویت یک زن فوت شده، آپارتمانی را در یوسف‌آباد تهران به مردی فروخته و ۱۱۸ میلیون از وی کلاهبرداری کرده است تحت تعقیب پلیس تهران قرار دارد.

هفته گذشته مرد میانسالی با ارائه شکایتی به کلانتری یوسف‌آباد به پلیس گفت: همسرم در یکی از مراکز خرید تهران با زن میانسالی به نام «مهین» آشنا شد و پس از چند بار ملاقات با وی و برقراری رابطه دوستی متوجه شد که وی زن ثروتمندی است که از سال ۸۲ پس از فوت شوهرش، به تنهایی در آپارتمانی در یوسف‌آباد تهران زندگی می کند و قصد فروش چهارمین آپارتمانش را دارد تا برای ادامه زندگی نزد فرزندانش به یکی از کشورهای اروپایی سفر کند. بنابراین وقتی همسرم ماجرا را با من درمیان گذاشت، تصمیم گرفتم با این زن ثروتمند آشنا شوم و پس از توافق با او معامله کنم و آپارتمان ۱۶۸ متری وی را با پرداخت ۱۱۸ میلیون تومان خریدم و او سند مالکیت را در یکی از دفترخانه‌های تهران به نام من به ثبت رساند و دیگر او را ندیدم تا این که چند روز قبل برای بررسی وضعیت سند مالکیت به اداره ثبت مراجعه کردم و متوجه شدم «مهین» زن فروشنده کلاهبردار بوده و با جعل هویت یک زن تهرانی که سال ۷۳ فوت کرده است ملک متعلق به خانواده وی را به نام خود به ثبت رسانده و با من معامله کرده است.

بنابراین گزارش و با فاش شدن راز کلاهبرداری زن فروشنده چهره‌نگاری رایانه‌ای از وی صورت گرفت و تحقیقات برای دستگیری او آغاز شد تا پس از دستگیری، راز دیگر جرایم احتمالی دیگر متهم نیز فاش شود.

خلبان قلابی تحت تعقیب است

مردی که شیفته پرواز بود وقتی با جعل مدارک خلبانی برای استخدام به سازمان هواپیمایی کشوری مراجعه کرد با هوشیاری مسوولان این مرکز لو رفت.

چندی پیش مردی برای استخدام به سازمان هواپیمایی کشوری مراجعه و گفت: من خلبان و مدیر آموزش خلبانی یکی از شرکتهای معروف هواپیمایی هستم. پس از اظهارات این مرد، از او خواسته شد مدارک تحصیلی و سوابق کاری‌اش را به واحد استخدامی سازمان ارائه دهد، بنابراین چند روز بعد مرد خلبان‌نما با مراجعه به سازمان هواپیمایی کشوری، مدارکش را همراه با حکم مسوول آموزش خلبانی مربوط به یکی از معتبرترین شرکتهای هواپیمایی، به بخش استخدامی سازمان ارائه کرد و قرار شد پس از بررسی مدارک و گزینش نهایی زمینه‌های استخدام او فراهم شود. به این ترتیب با بررسی و استعلام مدارک کاری وی، مشخص شد مدارک او جعلی است و امضای روی آن حکم نیز از روی امضای یک مسوول عالیرتبه هواپیمایی جعل شده است.

بنابراین مسوولان این مراکز با مشکوک شدن به این خلبان، به جستجوی وی پرداختند، اما بی فایده بود. به دنبال این ماجرا و تحقیقات بیشتر، مشخص گردید که وی دو سال قبل در آزمون خلبانی یکی از شرکتهای معتبر هواپیمایی شرکت کرده و پس از چند آزمایش خلبانی مردود شده است و چون به رشته خلبانی شدیداً علاقه‌مند بوده طی این مدت هر روز با مراجعه به این مراکز، تقاضای گذراندن دوره خلبانی و استخدام را تکرار می کرده است و مدام به کارکنان مرکز خود را به نام خلبانهای معروف معرفی می کرده تا آنها شرایط استخدامش را فراهم کنند. بنا به این گزارش، این مرد شیفته پرواز که با مدارک جعلی قصد استخدام شدن را داشت، تحت تعقیب پلیس هواپیمایی کشوری قرار دارد تا پس از دستگیری راز دیگر جرایم وی فاش شود.

سرقت برای پرداخت قبض تلفن

دختر جوانی برای پرداخت قبض تلفن همراهش پسر مورد علاقه خود را وادار به سرقت کرد.

هفته گذشته مرد میانسالی با مراجعه به دادسرای ناحیه ۲ تهران طی شکایتی گفت؛ وقتی برای میهمانی از خانه خارج شدیم مبلغ پنج میلیون تومان وجه نقد از منزلمان به سرقت رفته و سارق بدون شکستن «در» وارد منزلمان شده است. ماموران پلیس با بررسی اظهارات شاکی به اعضای خانواده وی مشکوک شدند و در بازجویی‌ها دختر خانواده به نام «مینا» ادعا کرد که کلید خانه را چند روز قبل گم کرده است. در ادامه تحقیقات نقشه عجیب این دختر برای سرقت از منزلشان فاش شد و مینا گفت، به خاطر تماسهای تلفنی با پسر مورد علاقه‌ام، هزینه مکالمه تلفن همراهم زیاد شد و از ترس پدرم تصمیم گرفتم مخفیانه این مبلغ را تهیه کنم و به همین خاطر به اتفاق دوست پسرم نقشه سرقت از خانه‌مان را طراحی کردیم و برای اجرای آن از او خواستم شبی که برای میهمانی در منزل نیستیم، با کلیدی که در اختیارش قرار دادم به اندازه قبض تلفن از پولهای پدرم سرقت کند، اما او نامردی کرد و تمام پولهای موجودی پدرم را سرقت کرد. بعد از اظهارات این دختر، پسر مورد علاقه او «پیمان» دستگیر شد و به جرمش اعتراف کرد.

سرقت با چسب قطره‌ای

مردی که با ریختن چسب قطره‌ای داخل دستگاه خودپرداز، کارتهای اعتباری مشتریان را سرقت و پول آنها را برداشت می کرد، به دام افتاد.

چندی پیش مردی با مراجعه به بخش حراست یکی از مراکز تجاری غرب تهران، از به سرقت رفتن کارت اعتباری‌اش خبر داد و گفت، هنگام برداشت پول از خودپرداز مرکز تجاری، کارت اعتباری‌ام داخل دستگاه باقی ماند.

در همین موقع مرد جوانی جلو آمد و گفت، باید با قطعه سنگی چند ضربه به دستگاه خودپرداز بزنم تا بتوانم کارتم را از آن خارج کنم، اما با این کار نیز موفق نشدم و نگهبان بانک را در جریان قرار دادم و او به سمت دستگاه خودپرداز رفتیم که متوجه شدم کارت اعتباری‌ام به سرقت رفته است.

پس از اظهارات این مرد، مسوولان حراست مرکز تجاری با پلیس تماس گرفتند و جستجو برای یافتن سارق فراری را آغاز کردند تا اینکه او را دستگیر و در بازرسی از وی، ۷ کارت اعتباری مسروقه کشف و ضبط شد و در ادامه متهم را برای تحقیقات به مرکز پلیس انتقال دادند و در بازجویی وی به چندین سرقت با استفاده از کارت اعتباری افراد اعتراف کرد. متهم در اظهاراتش گفت؛ معمولاً عصرها در مراکز تجاری پرسه می زدم و قبل از اینکه افراد از دستگاه خودپرداز استفاده کنند چسب قطره‌ای داخل آن می ریختم تا کارت آنها را به سرقت ببرم.

به این ترتیب پس از به دام انداختن مشتریان مرکز تجاری، به آنها می گفتم اگر قطعه سنگی برایم بیاورید، می توانم کارت اعتباری آنها را از دستگاه خودپرداز خارج کنم، با این ترفند آنها را فریب می دادم و کارتهای اعتباری شان را سرقت و از حساب بانکی مشتریان به صورت غیرقانونی پول برداشت می کردم و در مواقعی که مشتریان زودتر برمی گشتند و فرصت سرقت را از من می گرفتند، چند ضربه با سنگ به دستگاه خودپرداز می زدم، اما از آنجا که کار بی نتیجه بود، آنها با دلخوری از مرکز تجاری خارج می شدند که سپس من کارتشان را به سرقت می بردم.

پس از اعتراف متهم به چندین فقره سرقت از مشتریان مرکز تجاری غرب تهران، او با قرار قانونی روانه زندان شد.

تحقیقات تکمیلی از وی ادامه دارد.

عصرانه را با هم می خوریم...

بقیه از صفحه ۳۱

و بعد آرام آرام دردم کم و کمتر می شود. مثل اینکه مسکن ها دارند کار خودشان را می کنند. حالم دارد بهتر می شود. یک جایی بین زمین و هوا معلق مانده‌ام. هنگامه از حمام بیرون می آید و می گوید: «می دونی امین جان؟ دیگه نادر هم کم کم صدایش دراومده... می گه چرا هر روز غروب بچه‌ها رو می ذاری و می ری خونه داداشت. نادر رو که می شناسی؛ فقط دنبال بهونه است.»

به کندی و سستی بلند می شوم. به هنگامه که توی آشپزخانه تند تند این طرف و آن طرف می رود نگاه می کنم. معلوم نیست با این سرعت چه کار دارد می کند. به نادر فکر می کنم که از همان اول چشم دیدن مرا نداشت. پوزخندی می زنم و فکر می کنم چقدر از این مرد با آن چشم های آبی و سر کم مو و سبیل های بورش بدم می آید. حیف از خواهرم که زندگی اش با این مردک حرام شد. بلند می شوم و به طرف پنجره می روم و به ساختمانهای بدریخت و برجهای بی قواره نگاه می کنم... حیف از باران بی دریغ!

هنگامه با سرعت سطح سنگی دیواره «اپن» آشپزخانه را دستمال می کشد و غرولند می کند: «تو هم که اصلاً مواظب خودت نیستی.... زیاد که کار می کنی... غصه که می خوری... داروهات رو هم که معلوم نیست سر وقت می خوری یا نه...»

به آسمان سیاه و ابری نگاه می کنم. هنگامه حالا دارد روی میز دراز جلوی مبل ها را گردگیری می کند. چشمش که به زیرسیگاری می افتد صدایش بلند می شود: «امین! داری با خودت چی کار می کنی؟ باز شروع کردی به سیگار کشیدن؟ اون هم این جوری؟!»

بغضش می ترکد: «وای بر من، وای...»

دلم برای او می سوزد و فکر می کنم بیچاره هنگامه، نمی داند که دکترها هم از من قطع امید کرده‌اند.

از آن طرف شیشه دختری با پیراهن بلندی به رنگ آبی آسمانی برایم دست تکان می دهد. ناگهان یادم می افتد توی طبقه چهارم هستم. پس آن دختر با پیراهن آسمانی... پیشانی ام را به شیشه می چسبانم. دختر از آن طرف شیشه لبخند می زند... انگار دچار اوهام شده‌ام. هنگامه هنوز حرف می زند: «امین! دارم با تو حرف می زنم ها... چرا جواب نمی دی؟!»

در لبخند غمناک دختر پشت پنجره محو شده‌ام... چقدر شبیه به لیلی است!

هنگامه باز صدایم می زند: «امین، با توام... امین!» هنگامه این بار جیغ می کشد: «امین... حرف بزن! امین، چت شده؟!»

صدای هنگامه اعصابم را به هم می ریزد. با عصبانیت به طرفش برمی گردم. می خواهم سرش داد بکشم تا ساکت شود. اما هنگامه روی زمین، کنار کاناپه نشسته و ضجه می زند... عجب! هنگامه روی زمین، کنار کاناپه و بالای سر من نشسته و مویه می کند. من روی کاناپه افتاده‌ام، با چشم های نیمه باز: «من... اینجا هستم... هنگامه!»

به پنجره نگاه می کنم. دختر شبیه لیلی باز برایم دست تکان می دهد... لیلی است؛ خود لیلی!

می خواهم از جا بلند شوم و به طرفش بروم. صدای هنگامه را می شنوم: «امین جان! حرف بزن!... امینم، داداش کوچولوی خوبم... تورو خدا حرف بزن!»

می فهمم که هنگامه هنوز برایم گریه می کند اما من چه حال خوشی دارم... به خودم که روی کاناپه افتادام نگاه می کنم و فکر می کنم چرا صورتم را اصلاح نکرده‌ام... لیلی از آن طرف شیشه صدایم می زند. جلوتر می روم. از پنجره می گذرم و توی هوا به راحتی راه می روم و سرپا می مانم. وای که چه حال خوشی دارم، لیلی جان... همه دردها و دغدغه‌هایم به پایان رسیده‌اند... لیلی! چقدر دلم یکی از آن عصرانه‌های با هم بودن را می طلبد... این لیلی من است که شیرین و تسلی دهنده لبخند می زند.

کاش می توانستم به هنگامه بگویم که گریه نکند، کاش می شد بفهمانم که چه حال خوشی دارم و تنها ناراحتی ام این است که چرا صورتم را اصلاح نکردم. لیلی دستانم را می گیرد... دارم بالا می روم و صدای هنگامه دور و دورتر می شود... چرا صورتم را اصلاح نکرده‌ام؟

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

هجوم مسافران با (۸) اختلاف!

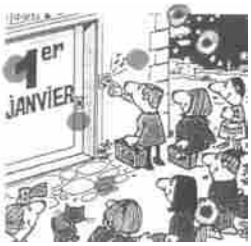

ماز «بابانوئل»!

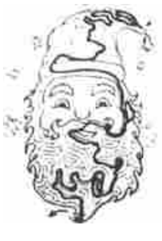

کدام ضرب‌المثل؟

دوستی را با میخ و چکش، نمی توان به دل کسی بست!

نقطه به نقطه

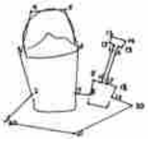

با یک خط رسم کنید

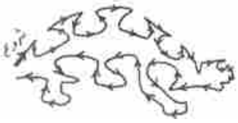

آیا می‌دانید؟

۱-تی.اس. الیوت ۲-ایگور استراوینسکی (که در سال ۱۹۷۱ میلادی درگذشت) ۳-پوره سیب زمینی را با تخم مرغ می زنند. به آن شکل می دهند و سرخ می کنند تا برشته شود. تقریباً همان کوکوی سیب زمینی خودمان است! ٤-یعنی قابلیت کشیده شدن و گسترش یافتن دارد و می توان آن را به صورت رشته یا نخ درآورد. ٥-چینی و ورشو (که نام کشور چین و شهر «ورشو» پایتخت لهستان را تداعی می کند!)

خواندنیهای تاریخی

بوعلی سینا و...

بوعلی سینا قبل از ۲۰ سالگی تمام علوم و متون زمان خود را فرا گرفته و در هر رشته متخصص بود. روزی به مجلس درس ابوعلی مسکویه وارد شد، مسکویه مردی فاضل و از دانشمندان معروف زمان بود و بخصوص در مسائل اخلاقی و تربیتی استاد و صاحب نظر بود.

ابن سینا گستاخانه گردویی را که در دست داشت نزد مسکویه انداخت و از او خواست که مساحت گردو را حساب کند، ابوعلی مسکویه قسمتی از کتاب اخلاق را به نزد بوعلی سینا گذاشت و گفت: ای جوان تو به اصلاح اخلاق خود بیشتر نیازمندی! نخست اخلاق خود را اصلاح کن و آنگاه نزد من بیا تا مساحت گردو را برای تو حساب کنم.

ابن سینا این جمله را در سراسر زندگی فراموش نکرد و با خاطر سپردن و عمل کردن به آن، هیچگاه از مسیر صحیح زندگی قدمی بیرون ننهاد.

(برگرفته از کتاب از هر چمن گلی نوشته داوود ذاکری کرمانشاهی)

کفار نماز خوان!

مردی از قبیله (بکربن وائل) می گوید: در جنگ صفین با علی علیه‌السلام شرکت جسته بودیم. (عمرو بن عاص) پارچه‌ای مشکی و به شکل مربع را بر سر نیزه‌ای آویخت و راست نمود. گروهی از مردم گفتند: این همان پرچمی است که رسول خدا(ص) در زمان خود به دوش او داد و به جنگ فرستاد.

این سخن که فضیلتی برای عمروعاص به حساب می آمد در میان سپاهیان علی(ع) پراکنده شد تا به خود آن حضرت نیز رسید.

علی(ع) برای جلوگیری از فریب خوردن سپاهیان خود فرمود: می دانید این پرچم چه جریانی دارد؟!

این پرچم را رسول خدا(ص) برای دشمن خدا عمروعاص درنظر گرفت و گفت: کیست این پرچم را با شرایطش قبول کند؟ عمروعاص گفت: یا رسول‌الله! من آن را با شرایطش قبول می کنم. فرمود: شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی! و هم آن را به کافری نزدیک نسازی!

عمروعاص با این شرایط آن پرچم را گرفت اما به خدا قسم هم آن را سابق بر این به نزد کفار و مشرکین برد و امروز هم با آن به جنگ مسلمانان پرداخته.

(برگرفته از درسهایی از تاریخ نوشته عبدالکریم اقدمی)

رنجی که امروز برای تحصیل دانش می‌بری، سعادتی است که برای فردای خویش ذخیره می کنی

● جورج برنارد شاو

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگو با آقای دکتر محسن نراقی (راینولوژیست)

دستگاه و کرم کوچک کننده بینی دروغ است

همانطــور که همه می‌دانیم این روزها جراحی‌های زیبایی، مرســوم شــده اســت و یکی از ایــن جراحی‌ها عمل زیبایی بینی اســت. در این باره با دکتر نراقــی گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

◇ **چند نوع عمل بینی انجام می‌شود؟**

◇◇ جراحی‌هــای بینی بــه دو بخش تقسیم می‌شوند که یکی مربوط به عمل بینی برای انجام تنفس بهتر و راحت‌تر است و دوم جراحی‌های زیبایی بینی است که به شکل جراحی پلاستیک صورت می‌گیرد.

◇ **در جراحی‌هــای بینــی مهمترین مســاله‌ای کــه برای جــراح وجود دارد چیست؟**

◇◇ مهمترین مســاله‌ای که وجود دارد مســاله تنفس بیمار اســت. فردی که شب تا صبح نتواند تنفس راحت داشــته باشــد در نتیجه خواب راحتی ندارد و این موضوع علاوه بر نداشتن خواب راحت باعث می‌شود فرد در طی روز هم خواب آلود و کسل باشــد. البته بیمارانی داشــته‌ایم که عمل جراحی بینی انجام داده‌اند بعد بینی آنها خیلی کوچک شــده اســت و مشــکل تنفس پیدا کرده‌اند، پس اولین موضوع برای افراد باید سلامتی باشد بعد زیبایی.

◇ **بیشتر آقایان جراحی بینی را انجام می‌دهند یا خانم‌ها؟**

◇◇ ۸۵درصــد مراجعه کننــدگان خانم‌ها هســتند که بیشــتر آنها برای جراحی زیبایی مراجعه می‌کنند.

◇ **راههای تشخیص اینکه بیمار بداند انحراف بینی دارد را بیان کنید.**

◇◇ این موضوع (انحراف بینی) در معاینه دقیق پزشک مشخص می‌شود و برای پیشگیری از مشکلات تنفسی مراجعه کنندگان قبل از عمل، پزشک باید انحراف بینی بیمار را تشخیص دهد.

◇ **بین این دو عمل چقدر فاصله است؟**

◇◇ تقریبــاً می تــوان گفت بعد از عمل پولیپ ۲ ماه بعد از آن عمل جراحی انجام می‌شود.

◇ **لطفاً در مورد پولیپ بینی کمی صحبت کنید.**

◇◇ وقتی می گویم پولیپ بینی در حقیقت اصطلاح صحیحی نیست. در حقیقت پولیپ سینوسهای اطراف بینی هستند.

◇ **در مورد دســتگاه‌ها و کرمهای کوچک کننده بینی چه نظری دارید؟ آیا این موارد هم در کوچک کردن بینی موثر هستند؟**

◇◇ خیر، کاش مردم آگاهی های لازم در مورد این وســایل را داشــته باشــند که اینها در حقیقت نوعی تبلیغات و کلاهبرداری محســوب می شود. در واقع دستگاه‌ها و کرمهای کوچک کننده هیچ اثر مثبتی ندارند. مردم به نظر من نباید وقت و سرمایه‌شان را صــرف این تبلیغات بی اســاس کنند. این موارد اول بایــد در حوزه علم و در مجامع علمی بررسی شوند و بعد مورد تایید قرار گیرند و مردم بدانند اگر یک شرکت سازنده بدون هیچ تأییدیه ای از ســوی مراکز پزشــکی –علمی به ارائه این خدمات پرداخت بدون شک کلاهبرداری است.

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

امیرمحمد ملت اشکذری

امیرمهدی ملت اشکذری

امیرحسین ملت اشکذری

نوید قدیمی

سعید قدیمی

ستایش کوچکی یارفی

معصومه امامی

نیما عباسپور

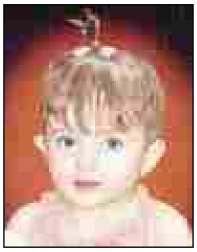
ستایش پسند

محمدعلی حشمتی

پریا عزیزی

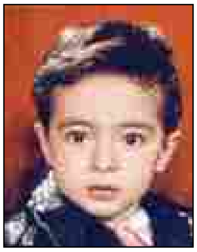
عرشیا خسروی

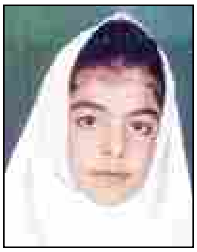
مهکامه حسینی

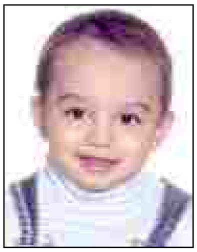
محمدرضا بهمنی

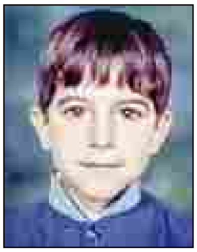
مهدی طاهری

مبین ایزدی

خاطره یاخچی بیگلو

نسیم حسنی

در قلمرو داستان

داستان‌نویس کوچک

امیرمهدی «بامداد» نورآقایی –قائم شهر

با به صدا درآمدن زنگ مدرسه همهمه‌ای در کلاس راه افتاد. اصغر به سرعت وسایل را در کیف ریخت و از مدرسه خارج شد، باد سردی می‌وزید، زیپ کاپشن را تا زیر گلو بالا کشید و به سمت مغازه «کربلایی حسن» حرکت کرد.

افرادی را در صف اتوبوس دید که از سرما سر در گریبان برده بودند و بعضی‌ها هم بدون اینکه مخاطبی داشته باشند زیر لب انگار چیزهایی می گفتند.

با این حال نگاهش را از صف طولانی ربود و پا تند کرد تا زودتر به مغازه برسد. با کمک کربلایی حسن —خیاط محله —دکه کوچکش را از مغازه خارج کرد.

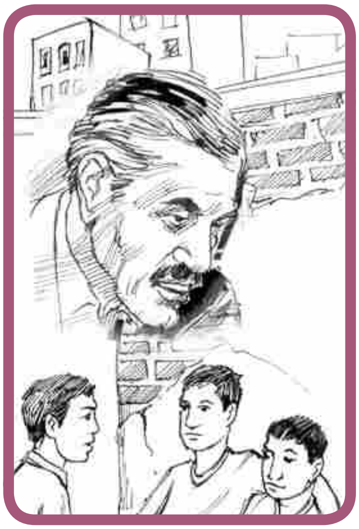

همانطور که مشغول مرتب کردن آدامس‌ها و وسایل دکه بود، صدای کربلایی او را به خود آورد: «اصغر جون، یک بسته از اون شکلات‌های مخصوص به ما می‌دی؟» اصغر که بسته‌های سیگار را روی دکه ردیف می‌کرد گفت: «چشم کربلایی». کربلایی دستی بر سر پسرک کشید و گفت: «خدا پدرت‌رو بیامرزه، نور به قبرش بباره، مرحبا پسر، چنان پدری را چنین پسری باید.»

مش باقر پدر اصغر بعد از سالها دوا و درمان در مقابل بیماری تاب نیاورد و خانواده را برای همیشه ترک کرد، اصغر که مادر علیلش توان کار نداشت با گرداندن این دکه محقر تنها نان‌آور خانه محسوب می‌شد، شبها هم با مساعدت کربلایی دکه را در گوشه‌ای از مغازه می‌گذاشت و تنها دلخوشی که داشت نوشتن داستان بود.

ساعاتی گذشته بود، هوا رو به تاریکی می‌رفت، پولها را از جیبش درآورد و شمرد، حدود سه هزار تومان فروش کرده بود. نگاهی به آسمان انداخت و زیر لب زمزمه‌ای کرد: «شکر...»

برگه‌های نوشته شده را جمع کرد، احساس سرما کرد. نگاهی به ساعت داخل مغازه انداخت، کمی دیر شده بود باید زودتر می‌رفت.

بعد از جمع کردن دکه و خداحافظی از کربلایی، به سمت چهارراه آخر خیابان راه افتاد. به دکه مطبوعاتی آقاخلیل که رسید همانطور که پول را از جیب بیرون می‌کشید گفت: سلام آقاخلیل مجله ما اومده؟

آقاخلیل که همیشه درگیر رادیو قدیمی خود بود گفت: «آره اصغر جون»، پسرک به سرعت مجله را گرفت و تند تند ورق زد، چشمانش چرخی در صفحه خورد و در مقابل اسمش از حرکت بازایستاد. خنده بر لبانش دوید.

زمانی که کلید را در آغوش قفل نشاند صدای سرفه‌های ممتد ننه از پشت در به گوش می‌رسید. دلش گرفت، با خود گفت: «چرا باید وضع به این صورت باشد که همیشه شاهد گرفتاری باشیم؟» دستی به سر و صورتش کشید، در را باز کرد و با چهره‌ای خندان وارد شد تا حداقل چهره گرفته‌اش ننه را نگران نکند.

بعد از سلام دوزانو جلوی ننه نشست، خرده پولها را از جیب درآورد و جلوی مادر گذاشت و همانطور که صفحه مورد نظر را جستجو می‌کرد گفت: «ننه، داستانم چاپ شده» و بعد مجله را به دست مادرش داد، ننه با دیدن داستان خنده پرمهری تحویل اصغر داد و او را در آغوش گرفت. بعد از دقایقی همانطور که اصغر داستانهای دیگر را می‌خواند ناگهان تیتر پررنگ «یک توضیح ضروری» توجهش را جلب کرد. «داستان‌هایی که به صورت تایپ شده ارسال شود و در صورتی که «سی‌دی» داستان همراه آن باشد در اولویت چاپ قرار می‌گیرد.» اصغر نگاهی به اطرافش کرد، آنها حتی تلویزیون سیاه و سفید دوازده اینچ در خانه نداشتند آنوقت چطور می‌توانست تصوری از کامپیوتر و تایپ و سی‌دی داشته باشد؟ نگاهی به پولها انداخت، با این مبالغ هم نمی‌شد آن کارها را انجام داد.

ننه همانطور که پولها را دسته می‌کرد گفت: «چیه اصغر؟ چرا قیافه‌ات درهم شده؟ چیزی اونجا نوشته؟» اصغر که هنوز مبهوت آن نوشته بود بدون آنکه چشم از صفحه مجله بردارد گفت: «ننه، چرا وضع ما اینقدر نابه‌سامان و با مشکلات همراهه؟ اینجا نوشته داستانهایی که تایپ شده‌اند در اولویت چاپ هستند، ولی با این پول که نمی‌شه این کارهارو کرد، تازه چطوری زندگیمون را بچرخونیم؟ آخر چرا باید ما وضعمون خوب نباشه؟ اگه بابا بود...»

بی‌اختیار خرده پولها از دست ننه رها شد، اصغر را در آغوش گرفت و گفت: «چی شده پسرم؟ شاید ظاهر زندگیمون اینطور باشه، ولی خودت را دست کم فرض نکن چراکه برای من همچون گنج و ثروت هستی.»

قطره اشکی بر گونه اصغر سر خورد، خودش هم نمی‌دانست این قطره اشک از ناراحتی و وضع نابه‌سامان است یا از خوشحالی است که مادری همچون ننه دارد ولی هرچه که بود با حرفهای ننه دلش آرام گرفت.

■

پاسخ ما

یک توضیح ضروری

یکی از همکاران همیشگی «قلمرو داستان» یعنی «مهدی نورآقایی» نامه‌ای همراه با یک قصه برایمان ارسال کرده که قصه‌اش را شما می‌خوانید و نامه‌اش را من خواندم، چراکه مضمون هر دو یک «اعتراض» بود؛ اعتراضی در مورد «توضیح ضروری» چند شماره قبل که درمورد[«سی دی» و قصه‌های تایپ شده] و بحث اولویت چاپ چنین قصه‌هایی، در همین ستون چاپ شده بود. از قرار معلوم یا توضیح این حقیر سراپا تقصیر ناقص بود، یا برخی از دوستان —از جمله آقامهدی —به محتوای کامل آن توضیح دقت نکردند. من هرگز ننوشتم که؛ اولویت چاپ با قصه‌هایی می‌باشد که تایپ شده باشند! چراکه اگر چنین چیزی بنویسم، معنی‌اش فقط «نامردی» است و بس!

منظور من از آن توضیح این بود که حالا توضیح می‌دهم: اولویت چاپ هر قصه‌ای که به سرویس قلمرو داستان می‌رسد، تاریخ روی پاکت نامه است. حالا گاهی اوقات اتفاق می‌افتد که دو نامه تایپ شده به دستمان می‌رسد که یکی از آنها «س دی» حروف را نیز همراه دارد، اما دومی فقط کاغذ تایپ شده است. در این صورت اولویت چاپ میان این دو قصه، با داستانی است که «سی دی» را به همراه دارد، و این هیچ ارتباطی به اولویت داشتن نسبت به نامه‌های دستنویس ندارد! به زبان ساده‌تر یعنی اینکه؛ اگر در روز دهم دیماه یک نامه دستنویس به دستمان برسد، در روز یازدهم یک نامه تایپ شده و در روز دوازدهم یک نامه تایپ شده همراه با «سی دی» مذکور، نوبت چاپ آنها اینگونه است؛ اول: نامه دستنویس /دوم: نامه تایپ شده همراه با سی دی /سوم: نامه تایپ شده بدون سی دی!

نه آقامهدی جان، خیالت تخت باشد؛ این حقیر هنوز آنقدر «گنده» نشده‌ام که گذشته خود را فراموش کنم، گذشته‌ای که...، اصلاً به گذشته چه کار داریم؟ فقط همین را بدان که بنده همین الان هم کامپیوتر و سی‌دی و... این چیزها را ندارم. والسلام!

خانم سرلک و جوهری

چند وقت است که از قصه‌هایتان خبری نیست؟ انشاالله آنقدر پولدار شده‌اید که دیگر نوشتن داستان را فراموش کرده‌اید! اما اگر از سر تنبلی «دست به قلم» نمی‌برید، باید بگویم حیف است؛ هر دوی شما خواهر عزیز جزو بچه‌های بااستعداد «قلمرو...» بودید که مطمئنم اگر کار را جدی‌تر ادامه بدهید، در آینده خیلی حرف برای گفتن خواهید داشت. پس منتظر قصه‌هایتان هستم!

بهرام —چ —از تهران

داشتن یک آرشیو کامل از اطلاعات هفتگی خیلی خوب است مخصوصاً برای اینکه بعضی‌ها به سراغ مجله مرداد ۱۳۷٤ بروند و یکی از قصه‌های «قلمرو داستان» آن سال را دوباره‌نویسی کرده و اسم خود را بالایش بنویسند! تنها بدشانسی این دوستان آن است که اینجانب حافظه بدی ندارم! ضمناً یادت باشد بهرام خان که این دفعه آخر است که اسمت را مخفف می‌نویسم؛ دفعه بعدی کلاهمان می‌رود توی هم!

بشر زمانی راه بشریت را پیدا کرد که الفبا را پیدا کرد

● جان اشتین بک

حسین هدایتی، رییس هیات مدیره باشگاه پرسپولیس

ما برویم شما چه می کنید؟

مالک باشگاه استیل آذین و رییس هیات مدیره باشگاه پرسپولیس پس از ۲۱ ماه فعالیت در ورزش فوتبال کشور اعلام کرد دوست ندارد با این وضعیت در فوتبال سرمایه گذاری کند و اگر کار بر همین منوال باشد سرمایه خود را در جایی خارج از فوتبال هزینه خواهد کرد. اتفاقی که پیش از آن نیز برای برخی از سرمایه گذاران علاقمند به فوتبال و یا به طور کلی ورزش در بخش خصوصی رخ داد و حالا باز هم شاهد تکرار آن برای یکی دیگر از این افراد هستیم. حسین هدایتی که گفته می شود از گزینه های مدیرعاملی باشگاه پرسپولیس است در مصاحبه ای طولانی در خصوص دلایل حضور خود در فوتبال، خصوصی سازی و دیگر مسائل موجود در ورزش صحبت کرده که این مصاحبه را از نظر می گذرانیم.

شایعه استعفا

بنده از حضور در هیئت مدیره پرسپولیس استعفا نکرده ام اما وجود مشکلات با مدیریت را تایید می کنم. در جلسه ای هم که با اعضای محترم هیئت مدیره داشتیم همه این موارد را مطرح کردم و به بحث و بررسی در این مورد پرداختیم. همچنین این مشکلات را به آقای کیومرث هاشمی هم منعکس کردم. با این حال باز هم تاکید می کنم که هیچگونه استعفایی در کار نبوده است و امیدوارم در نشستی که طی روزهای آینده با آقای علی آبادی خواهیم داشت این مشکلات مورد بحث و بررسی قرار گیرد و به نتیجه مطلوب برسیم تا مجددا شاهد بازگشت آرامش به پرسپولیس باشیم.

مصطفوی برود یک فرد با لیاقت می آید

من در برهه کنونی نه فرصت کافی برای مدیرعاملی پرسپولیس دارم و نه اینکه تصمیمی برای تغییر مدیرعامل باشگاه وجود دارد که من بخواهم مسؤولیت قبول کنم. چون مصطفوی به خوبی کارش را انجام می دهد و ما هم به عنوان اعضای هیات مدیره از او حمایت می کنیم. نمی دانم چرا اینقدر سر و صدا در این خصوص در محافل ورزشی به گوش می رسد و هر روز در روزنامه ها و خبرگزاری ها می نویسند مصطفوی از پرسپولیس رفت و یا به زودی برکنار می شود.

او قرار نیست برود مطمئنا اگر هم قرار باشد روزی مصطفوی از پرسپولیس برود بالاخره یک گزینه که لیاقت و کفایت داشته باشد جایش می آید.

هزینه ۲۰ میلیارد تومانی

من در گذشته اعلام کرده ام اگر سهام باشگاه پرسپولیس به من واگذار شود ۲۰ میلیارد تومان هم برای این باشگاه هزینه می کنم. این برای زمانی بود که بحث واگذاری سهام باشگاه مطرح بود حالا با منتفی شدن واگذاری سهام، این مساله هم به خودی خود منتفی است.

ای کاش کور بودم و خیلی از مسائل را در ورزش فوتبال نمی دیدم. واقعاً خسته شدم از اینکه می بینم مردم عزیز ما اینقدر شور و هیجان نسبت به ورزش و ورزشکاران و پهلوانانشان دارند اما متاسفانه از طرف مدیران ورزشی کشور توجه ویژه‌ای به آنها نمی شود. در حالی که باید همه مدیران، خبرنگاران و اهالی ورزش دست به دست هم بدهند و با یکدلی برای رشد و شکوفایی فوتبال کمک کنند. در حال حاضر وضعیت ابومسلم، پیام، ملوان و استقلال اهواز را ببینید. این چه تیمداری و باشگاه‌داری است که همه گرفتار آن هستند. آیا یکی پیدا شده به آنها بگوید بیایید در تهران یک جلسه برگزار کنیم، تا بررسی کنیم مشکلات شما چیست؟ چه قدمی برای حل این مشکلات برداشته شده است؟ یکی مثل من آمده از جیب خودش برای بزرگ ترین و پرطرفدارترین تیم کشور خرج می کند اما همواره از من انتقاد می کنند و در روزنامه ها علیه من مطالبی می نویسند. فقط می توانم بگویم پناه می برم به خدا و از شما می خواهم برایم دعا کنید که به با آبرو از فوتبال این کشور خارج شوم. در حالی که باید همه مدیران ورزش کشور امثال ما را حمایت کنند تا ما الگو شویم که دیگران هم که شرایطی مثل ما دارند جرات کنند برای کمک به اعتلای ورزش در عرصه حضور پیدا کنند اما هر روز به نوعی برایمان اشکال تراشی می کنند. در این مدتی که من در ورزش فعالیت کرده‌ام جز سوق دادن مردم به سمت ورزش چه سودی گیر بخش خصوصی و من آمده است. واقعاً سرمایه گذاری در ورزش علی الخصوص در فوتبال برای خود من چه سودی داشته است؟ جز اینکه عذاب بکشم، آسایشم سلب شود و به حرفم هم گوش داده نشود؟ پس واقعاً حضور من در ورزش چه معنایی دارد؟ اگر این حضور پرمعنا و پربار باشد دیگران هم تشویق می شوند تا برای سرمایه گذاری در ورزش حضور پررنگی پیدا کنند. به طور مثال مگر در شهر بزرگی مانند مشهد یک تاجر و یا یک کارخانه دار وجود ندارد تا به تیم‌های ابومسلم و پیام کمک کند؟ مطمئناً وجود دارد ولی باید برنامه ریزی ها به گونه‌ای باشد که افراد با میل و اشتیاق فراوان در عرصه ورزش حاضر شوند و سرمایه گذاری کنند. در این بین مدیران باید با برگزاری جلسات و سمینارهای مختلف از بازاری ها، تاجرین، اقتصاددانان و کارخانه‌دارها دعوت کنند و به آنها اعلام کنند شما همگی صاحب یک تیم شوید. در عین حال امتیازاتی برای آنها در نظر گرفته شود تا آنها تشویق شوند.

تا چه زمانی دستمان در بیت المال باشد؟

کاش عادل فردوسی پور در برنامه ۹۰ نیم ساعت به من وقت می داد و می گفت شما که اینقدر خوب حرف می زنی و نمونه بخش خصوصی در کشور هستی، در این ارتباط صحبت کن. من می ترسم پس از صحبت‌های من تازه یک موجی در کشور راه بیافتد و برخی بگویند این حرف‌ها چیست که هدایتی زده و باعث شده توقعات بالا برود. من از شما می خواهم از کسانی که در بخش خصوصی ورزش سرمایه گذاری می کنند، حمایت کنید. از کسانی که در مشهد، اهواز و تهران و هر کسی که در ورزش این کشور حتی دو ریال سرمایه گذاری کرده است. اگر این حمایت‌ها صورت بگیرد، افراد دیگر هم تشویق می شوند تا در ورزش سرمایه گذاری کنند، می پرسم تا چه زمانی باید دستمان در جیب بیت المال باشد. امسال دولت ۲۰۰ میلیارد تومان برای فوتبال کشور هزینه کرده است این مبلغ کمی نیست اما اگر بخش خصوصی را وارد صحنه می کرد چه بسا این ۲۰۰ میلیارد تومان صرف امور عمرانی کشور می شد. همین مردم، صنایع کشور، کارخانه‌دارها و تجار بازار این هزینه را تامین می کردند. به نظر شما نیستند افرادی که این هزینه را متقبل شوند. حتی اگر امتیازات این باشگاه سهامی می شد پول خرد مردم هم می توانست این باشگاه‌ها را اداره کند. امیدوارم خبرنگاران هم روی این مساله کار کنند. به خدا اینها خبرساز است این قبیل مسائل سوژه‌های مثبت برای رشد و شکوفایی ورزش است. در حالی که صحبت کردن در مورد مدیرعامل پرسپولیس که دردِی را دوا نمی کند، مصطفوی برود یکی دیگر بیاید آیا واقعاً مشکل پرسپولیس حل می شود؟ مشکل پرسپولیس چیست؟ مشکل پرسپولیس این است که هوادار میلیونی اش دوست دارد تیمش نتیجه بگیرد، تیم

هم برای اینکه بتواند نتیجه بگیرد، امکانات، ابزار، مدیریت قوی و یکدلی می خواهد. این درست که یک مدیر عامل باید این شرایط را مهیا کند و اگر نتواند باید یک مدیر قوی تر بیاورند. حالا اگر پرسپولیس در شرایط ایده‌آل باشد و باشگاه‌های دیگر ضعیف باشند، وضعیت مناسب است؟ همه باشگاه ها باید یکسان رشد کنند. خود شما اهالی قلم و کارشناسان باید با تدابیر لازم راهکارهای درستی را پیدا کنید تا بلکه تحولی در بخش مدیریت ورزش کشور ایجاد شود. امیدوارم این صحبت‌های من باعث جنجال و حاشیه برای فوتبال کشور نشود هدف من از این صحبت‌ها این است که بالاخره مدیران ورزشی و در نهایت ورزش کشور تکانی به خود بدهند. پرداختن به این مسائل مهم تر از این است که بخواهیم مدیرعامل پرسپولیس زیر سوال برود، اگر مدیرعامل ما زیر سوال برود آیا دردی دوا می‌شود؟

خصوصی شدن ورزش سخت تر از پالایشگاه‌ها نیست

وقتی مراکز مهم کشور از جمله نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌ها و کارخانه‌های فولاد را به بخش خصوصی واگذار می کنند، آیا خصوصی سازی ورزش سخت تر از آنها است؟ نمی دانم چرا حاضر نمی‌شوند برای رشد و شکوفایی ورزش کشور که می تواند قهرمان پروری و پهلوان سازی کند و در نهایت می تواند پول ساز و درآمدزا باشد، آن را به بخش خصوصی واگذار کنند. بارها با آقای علی آبادی، اعضای دولت و نمایندگان مجلس جلساتی را برگزار کرده‌ایم اما می دانید شرایط را همین روزنامه‌ها و خبرنگاران خراب می کنند. اگر بنده یا هر فرد دیگر ایرانی بیاید تیم‌هایی مانند استقلال و پرسپولیس یا ملوان را بخرد با وجود اینکه مشهور هم شود اما اگر این تیم‌ها نجات پیدا کنند، بد است؟ متاسفانه در مورد واگذاری سهام باشگاه پرسپولیس چه جنجال‌هایی به پا کردند. در حالی که داشت این واگذاری انجام می شد. برخی ها عنوان کردند هدایتی دو سال است وارد ورزش شده چرا پرسپولیس را به او بفروشند؟ پرسپولیس برای یک ملت است و از این جار و جنجالها. این تیم برای سفر به همدان پول هتل نداشت. در حالی که تیم اول کشور ما هم محسوب می شود. حالا اگر هدایتی امسال بود کمک کرد و آخر فصل گذاشت رفت، از کجا می خواهید ۱۰ میلیارد تومان بیاورید به این تیم بدهید. کل بودجه سازمان تربیت بدنی ۵۰ میلیارد تومان است. اگر ده میلیارد تومان به پرسپولیس و ده میلیارد تومان هم به استقلال بدهد، ۳۰ میلیارد تومان می ماند برای بقیه باشگاه‌ها و کل ورزش کشور. آیا به نظر شما چنین چیزی ممکن است رخ بدهد؟ هیچ کس نمی آید روی این مسائل کار کند. بر این فرض که هدایتی یا امثال هدایتی با حضور در ورزش به شهرت هم رسیدند اما اگر در نهایت ورزش کشور پیشرفت کند آیا این بد خواهد بود؟

> **برخی‌ها عنوان کردند هدایتی دو سال است وارد ورزش شده چرا پرسپولیس را به او بفروشند؟**

مدیران قبلی از کنار این باشگاه به ثروت رسیدند

آقای علی آبادی و دولت نهم در خصوص ساخت اماکن ورزشی چند برابر دولت‌های گذشته عمل کرده است و این موضوع با مدرک قابل اثبات است اما در زمینه مسابقات لیگ برتر و فدراسیون‌ها ما در حال عقب گرد هستیم. من حالا در مورد رشته‌های دیگر حرف نمی زنم تا آقایان نگویند به تو چه ربطی دارد؟ ولی در مورد فوتبال و باشگاه پرسپولیس که می توانم حرف بزنم. بسیاری از این مدیران طی سال‌های که مدیریت تیم‌های بزرگ و فدراسیون‌ها را بر عهده گرفته‌اند، اغلب در فکر این بودند که به یک موقعیت اجتماعی برسند یا زمینه‌سازی کنند تا به مجلس یا در انتخابات شورای شهر شرکت کنند در نهایت این پست‌ها برای آقایان سکوی پرتابی برای رسیدن به یک پست سیاسی بوده است. بنابراین شهرت طلب آنها هستند نه اینکه یک نفر مثل من که آمده از جیب خودش خرج می کند، آنهم در این اوضاع و احوال اقتصادی کشور. اگر کسی شهامت این را دارد که از جیب خودش خرج کند، پیشقدم شود. در گذشته مدیرانی در همین پرسپولیس بودند که از طریق این باشگاه به ثروت‌های کلانی رسیدند. آن وقت من طی سه، چهار ماه بالغ بر سه میلیارد تومان به خاطر مردم به یک باشگاه بزرگ کشور کمک می کنم و در حالی که هدفم خیر است اما با من اینطور رفتار می کنند. اطمینان می دهم نه می خواهم به مجلس بروم نه شورای شهر و نه اینکه می خواهم جایی کاندیدا شوم. من آدم سیاسی نیستم و وابستگی سیاسی هم به حزب خاصی ندارم فقط سرباز ایرانم. سه میلیارد تومان هم برای پرسپولیس هزینه کردم و خداحافظ تا پایان فصل. حالا پس از من تجربه جدیدی پشت سر بگذارید. تا نوبت به یک نفر دیگر برسد. فکر می کنند هدایتی می خواهد این پرسپولیس را بخورد یا بگذارد داخل جیبش و از ایران برود. کجا می توانم پرسپولیس را ببریم، پرسپولیس برای این ملت است و تا این ملت هستند پرسپولیس هم هست.

۳۰ سال است برای این مملکت خرج می کنم

واقعاً دلم پر است. دوست داشتم در جلسه‌ای که با علی آبادی و سعیدلو داشتم، حرف‌های دلم را می زدم و پس از آن می گفتم: مردم خداحافظ. در این ورزش خیلی ها هستند که ده میلیون تومان خرج می کنند و آن را در بوق و کرنا کرده و به همه اعلام می کنند اما آیا واقعاً کسی می داند من چقدر تا حالا پول هزینه کرده‌ام. ضمن اینکه مگر سال اولی است که من در بخش خصوصی پول هزینه می کنم. الان در حدود ۳۰ سال است من برای این مملکت خدمت می کنم اما کسی در ۲۹ سال گذشته خبر نداشت. تازه دو سال است که در ورزش کار می کنم اینقدر صدا کرده است. پس حالا که صدا کرده به فال نیک بگیرید تا دیگران هم تشویق شوند. آنها وقتی ببینند مردم، مسوولان از امثال هدایتی حمایت می کنند، تشویق می شوند. مگر من یک نفر فقط در کشور پولدار، تاجر و کارخانه‌دار هستم؟ هزاران نفر مثل من وجود دارد. کافی است ۱۸ نفرشان بیایند اداره ۱۸ تیم لیگ برتر را بر عهده بگیرند. پنج نفر را هم خودم معرفی می کنم.

انصاری با مشورت من به استقلال رفت

آقای انصاری، عضو هیات مدیره استقلال تهران که از افراد متمول هستند از دوستان من است. وقتی هم که می خواست به استقلال بیاید با من تماس گرفت، گفت نظرت چیست؟، گفتم بیا در ورزش و به باشگاه استقلال خدمت کن. الان هم دوستانی دارم که حاضرند پیام، ابومسلم و پگاه را خریداری کنند، کسانی که امتیاز تیم پگاه را خریداری کردند از دوستان من هستند. اگر حمایت شوند افراد دیگری هم می آیند حتی در رشته‌های دیگر هم سرمایه گذاری کنند. البته در حال حاضر اوضاع چندان مناسب نیست. کسانی که بخواهند بیایند، می گویند هدایتی که اینقدر ارتباطات داشت و کمک کرد در آخر رهایش کردند و دیگر انگیزه‌ای برای ورود افراد دیگر نمی ماند. در حالی که باید تمامی شرایط را مهیا کنند.

سهام پرسپولیس را به من بدهند تا...

من پیشنهاد ۲۰ میلیاردی که برای اداره پرسپولیس در گذشته ارائه کرده بودم را الان نیز اعلام می کنم و حتی حاضرم مبلغی بالاتر از این را برای پرسپولیس هزینه کنم اما می گویم سهام این باشگاه مردمی را به من بدهید. البته نه ۱۰۰ درصد سهام را اولا ۳۰-۲۰ درصد در اختیار دولت باشد که وظیفه نظارت را انجام دهد، بخشی از آن را به ما و بخش دیگری را هم به مردم واگذار کنند اما سهام مدیریت‌اش را به ما بدهید. خود مردم هیات مدیره را انتخاب می کنند و بعد ارزیابی کنید ما موفق بودیم یا نه. از محل درآمدش این باشگاه را حرفه‌ای می کنیم و رشته‌های مختلف راه‌اندازی خواهیم کرد. حتی از

لطفاً ورق بزنید

هیچ چیز غیر از خدا، تشنه کام معرفت را سیراب نمی کند

● بلز پاسکال

مابرویم شما چه می کنید؟

بقیه از صفحه قبل

درآمدش به سازمان ورزش هم کمک می کنیم. حاضریم تضمین بانکی هم بدهیم اما چرا این کار را نمی کنید؟ طبق اساسنامه فیفا، باید تا سال آینده این کار را انجام دهید و باشگاه‌ها خصوصی شوند. حالا که هستیم استقبال کنید، وقتی ما خسته شدیم و رفتیم آن وقت التماس می کنید که مردم بیایید. ، شاید آن وقت کسی نیامد. شما یک نفر را پیدا کنید که سال گذشته هفت میلیارد تومان برای استیل آذین خرج کرده باشد امسال هم تاکنون سه میلیارد تومان برای پرسپولیس و ۱/۵ میلیارد تومان هم برای استیل آذین که روی هم رفته ۱۱/۵ میلیارد تومان در ۲۱ ماه در ورزش هزینه کرده باشد. آیا کسی در ورزش هست که این همه هزینه کند؟ حتی برادران شفیع زاده هم در طول هشت سال حضورشان در استقلال اهواز اینقدر هزینه نکرده‌اند. می توانید از خودشان سوال کنید. حالا که ما داریم هزینه می کنیم، کمک کنید انگیزه و شوق ما بیشتر شود. در نهایت اینکه شرایط نباید طوری شود که ما خسته شویم و برویم دنبال کارمان، البته نه اینکه بگویم با من بدرفتاری شده، با من خیلی هم از نظر رفتار و گفتاری خوب عمل شده است اما به هر حال باید تکلیف مشخص شود، اگر به من سهام نمی دهید چرا بیش از این برای پرسپولیس هزینه کنم؟ در نهایت هم به خاطر اینکه به هواداران یا علی گفتم و رفیق نیمه راه نشوم تا پایان فصل کمک می کنم اما آخر فصل می گویم خدانگهدار. می روم سراغ استیل آذین. شما فکر می کنید استیل آذین برای چند میلیون نفر است؟ به فرض پنج میلیارد هم برای استیل آذین خرج کنم اما این تیم هواداران زیادی ندارد اما اگر پنج میلیارد تومان را برای پرسپولیس خرج کنم ۳۰ میلیون هوادار خوشحال می شوند. کاری که سال قبل برکات آن را دیدید و تیم قهرمان شد.

درآمد منچستر و آرسنال

باشگاه های بزرگی مانند منچستر یونایتد، آرسنال و چلسی در سال ۲۰۰۶، ۲۵۰ میلیون پوند درآمد داشته‌اند. من نمی گویم باشگاه های استقلال و پرسپولیس می توانند ۲۵۰ میلیارد تومان درآمد داشته باشند اما حداقل می توانند ۲۵ میلیارد تومان درآمد داشته باشند حداقل دیگر محتاج دیگران نخواهند بود. ده میلیارد را هزینه فوتبال می کند. ۱۵ میلیارد تومان هم هزینه سایر رشته‌ها از جمله کشتی، والیبال، بسکتبال و غیره می شود. در نهایت خواهید دید چه تحول بزرگی در ورزش کشور رخ می دهد.

واگذاری تیم‌ها به شهرستان‌ها

یکی از کارهای خوب دولت نهم این بود که بیشتر تیم‌ها را از تهران خارج کرد. به طور مثال وقتی تیم کوثر به لرستان واگذار شد این هفته برای تماشای بازی این تیم در دسته یک، ۲۵ هزار هوادار لرستانی به ورزشگاه رفته‌اند. این مساله وقتی قشنگ تر می شود که هواداران لرستانی ببینند که این روند رو به رشد تیمشان ادامه دارد و تیم با انجام بازی های قابل قبول به لیگ برتر صعود کند اما واقعاً این لیگ برتر است که ما داریم؟ الان دو تیم پیام و ملوان به دلیل مشکلات مالی خواستار لغو مسابقه‌شان شده‌اند. من صحبت های آقای احمدزاده، سرمربی ملوان را در تلویزیون شنیدم که در خصوص مشکلات مالی این باشگاه صحبت می کرد و گفت: بازیکنان ما حتی یک ریال دریافت نکرده‌اند. من به مدیران ملوان گفتم امتیازش را به من بفروشید تا وضعیت آن را سر و سامان بدهم اما گفتند نیروی دریایی اجازه نمی دهد، خوب اگر نمی فروشید پس پول تزریق کنید. به تازگی هم که با وجود اینکه سهام این باشگاه به منطقه آزاد انزلی واگذار شده هنوز پولی به این باشگاه واریز نشده است. البته نمی تواند پولی بدهند چرا که ردیف بودجه ندارند و اگر پول بدهند متخلف شناخته شده و سازمان بازرسی کل کشور ایراد خواهد گرفت.

هزینه‌های کره و ژاپن

کره، ژاپن و کشورهای عربی با وجود اینکه نه استعداد و نه هواداران بی شماری مثل کشور ما دارند اما چندین برابر ما خرج فوتبال می کنند به خاطر اینکه همه باشگاه‌هایشان خصوصی است اما در ایران همه تیم‌ها دولتی هستند. فقط چهار، پنج باشگاه خصوصی هستند که آنها هم وضعیت مالی مناسبی ندارند چون حمایت نمی شوند و انگیزه‌ای ندارند.

من وقتی به انزلی می روم، لذت می برم که مردم تا این حد به تیم شهرشان علاقه دارند و تشویق می کنند اما بازیکنانشان هنوز پولی نگرفته است. ورزشگاه ثامن الائمه مشهد نیز پر از هواداران خراسانی است که برای حمایت تیم های پیام و ابومسلم آمده‌اند اما می بینیم این باشگاه ها پول ندارند و گرفتار هستند. ما به دولت نمی گوییم پول بلاعوض بدهند بلکه بیایند بسترسازی کنند تا همین باشگاه‌های خصوصی یک مقدار درآمدزایی کنند. از طریق ورزش می توان این کار را کرد. بیایید یک بخش را مشروط به ما واگذار کنید تا ما نشان بدهیم چگونه می توان این کار را کرد. اگر موفق بودیم الگویی برای باشگاه‌های دیگر شود اما اگر اینطور نبود سهام را از ما بگیرید و اگر هم این حرف های ما دروغ بود و در پایان کار نتیجه بخش نبود ما باشگاه را به شما برمی گردانیم.

فدراسیون در قهرمانی نوجوانان نقشی نداشت

تو را به خدا به این مسائل توجه کنید. اینکه می گویید مدیرعامل شما استقلالی است، مصطفوی می رود، هدایتی می آید، اینها هیچ کدام اثرگذار نیست. همه ما ایرانی هستیم و برای آبرو و عزت این کشور باید تلاش کنیم تا وقتی می رویم المپیک ناکام نباشیم این برای ما بد است. چند وقت دیگر بازی های آسیایی و مقدماتی جام جهانی را پیش رو داریم. باز هم می رویم جام جهانی در مرحله مقدماتی با سه باخت به کشور برمی گردیم. ما چه کاری برای اعتلای مسابقات لیگ برتر انجام می دهیم که حالا توقع داریم در جام جهانی موفق باشیم. واقعاً متاسف هستم وقتی می شنویم فدراسیون فوتبال کشورمان به عنوان بهترین فدراسیون سال ۲۰۰۸ آسیا انتخاب شده است این انتخاب بر اساس چه معیاری بوده است؟ این لیگ برتر است که ما داریم؟

■

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

ورزش شرعی یا غیرشرعی؟!

آقا بد روزگاری شده... آلودگی هوای پایتخت از یه طرف دمار از روزگار این «دکتر» حساس درآورده و سرمای وحشتناک هوا هم مزید برعلت شده که حسابی حال ما گرفته بشه. البته این حالگیری خیلی هم دوام نمی آره. از بس که خبرای داغ و توپ از ورزش ایران به «دکتر عین. شنونده» می رسه که سرمای هوا را فراموش کرده و برخی مواقع از شدت گرما، بخار از سرش خارج می شه.

توی دفتر مجله نشسته بودم و داشتم فکر می کردم که این هفته بین موضوع هایی که دارم کدام را انتخاب کنم که تلفن زنگ زد. کسی پشت خط نبود به جز دوست مطلع من یعنی «الف. گوینده» پس از احوال پرسی گفت که چرا به سوژه روز نمی پردازی؟!

گفتم کدوم سوژه؟ جدیداً خبری نشده...

حرفم رو قطع کرد و گفت: اینجا رو باش، داداشمون می گه خبری نیست. خیلی از مرحله پرتی!

یه کم به مغزم فشار آوردم ببینم که چه خبر شده، دیدم که نه، هیچی به ذهن آکبند این دکتر خطور نمی کند. پس گفتم: حالا که خبری هست به ما هم بگو، قول می دم به کسی نگم (اینو گفتم که سرش رو گول بمالم، وگرنه شما که می دونید چقدر من دهنم قرصه؟!)

گفت: نشنیدی که یکی از ورزشهای این کشور که فدراسیون هم داره از سوی یه فدراسیون دیگه غیر شرعی اعلام شده؟!

فکم از فرط تعجب به روی میز کوبیده شد و گفتم: نه بابا؟! جدی؟! تعریف کن...

دوست گوینده ما داستان را به این صورت تعریف کرد:

چندوقتی است که فدراسیون ایروبیک و فدراسیون ژیمناستیک دچار درگیری شده‌اند. داستان هم به این صورت آغاز شد که گذرنامه سه نفر از ملی پوشان تیم ملی ایروبیک که قرار بود در مسابقات جهانی شرکت کنند، در فدراسیون ژیمناستیک گم می شود!! حال این گذرنامه ها آنجا چه می کرده و به چه صورت گم شده، خدا عالم است؟!

مسوولان فدراسیون ایروبیک پیگیر جریان می شوند که چرا این گذرنامه‌ها گم شده و ورزشکاران تیم ملی از حضور در مسابقات جهانی محروم شده‌اند؟! این پیگیریها باعث اختلاف بین روسا و مسوولان دو فدراسیون می شود. اختلافات بالا رفته و برای آشتی بین مسوولان دو فدراسیون سران تربیت بدنی مشغول به رایزنی می شوند.

از سوی دیگر فدراسیون ژیمناستیک هم کار جالبی انجام داده است. فدراسیون ژیمناستیک که نمی تواند در خود این رشته ورزشی به عناوین درخور توجهی دست یابد تصمیم گرفت دست به کار جالبی بزند. آنها تصمیم گرفتند به جای تیم ملی ایروبیکی که فدراسیون ایروبیک برای مسابقات جهانی آماده کرده بود، تیمی از طرف فدراسیون ژیمناستیک به مسابقات اعزام کنند. البته این تیم به موفقیت دست نیافت.

حال مسوولان فدراسیون ایروبیک بسیار شاکی هستند که اگر این ورزش غیرشرعی است پس چرا خود آقایان تصمیم گرفتند که تیمی به نام ایروبیک به مسابقات اعزام کنند یا اینکه مربی ایروبیک پرورش دهند؟! ما نیز به دنبال جواب می گردیم، اگر شما خوانندگان به جوابی در این زمینه دست یافتید، تماس گرفته و ما را از نگرانی و استرس وارده خارج سازید!!!

آقای سوپر استار در زمین والیبال

محمدرضا گلزار در چندین سال گذشته خبرسازترین چهره هنری کشور بوده است. از شایعات مختلف پیرامون ازدواج وی گرفته تا ممنوع التصویر شدنش. چند وقتی است که بنا به دلایلی گلزار قادر به ایفای نقش در سینما نیست و به دلیل آنکه وی نمی خواهد خود را خانه نشین کند، به خانه اول خود یعنی والیبال بازگشته است. حضور محمدرضا گلزار به عنوان مربی بدنساز یک تیم والیبال بهانه‌ای شد تا گزارشی از وضعیت وی برای شما ارائه دهیم.

عکس از: نعیم احمدی

قصه اینطوری شروع شد

چهارشنبه ششم آذرماه سال جاری خبری بر روی تلکس خبرگزاریها آمد با این مضمون: «محمدرضا گلزار هنرپیشه سینمای کشورمان و یکی از اهالی والیبال به عنوان مربی بدنساز یک تیم لیگ برتری والیبال منصوب شد. محمدرضا گلزار والیبالیست سابق و هنرپیشه کنونی سینما با درخواست باشگاه ارتعاشات صنعتی ایران از این پس به عنوان مربی بدنساز تیم والیبال این باشگاه همکاری خواهد کرد.»

در ابتدا بسیاری این خبر را تنها یک شایعه دانستند اما زمان نشان داد که پیش بینی اکثر خبرنگاران درست نبوده است...

والیبال، خانه اول گلزار

یک هفته از انتشار خبر انتصاب گلزار به سمت سر مربی یک تیم لیگ برتری والیبال نگذشته بود که رییس فدراسیون والیبال از حضور او استقبال کرد.

رئیس فدراسیون والیبال با ابراز خشنودی از حضور هنرپیشه سینمای کشورمان در والیبال به عنوان مربی بدنساز تیم لیگ برتری ارتعاشات صنعتی گفته است: محمدرضا گلزار پیش از بازیگر شدن یک والیبالیست بود.

وی اظهارداشت: در اینکه محمدرضا گلزار چهره محبوب نسل جوان است، شکی نیست. جذب وی آنهم به عنوان مربی بدنساز نه تنها باعث تقویت انگیزه های تیم مربوطه می شود، بلکه علاقمندی بیشتر ورزش دوستان به رشته والیبال و همچنین افزایش حضور تعداد تماشاگران در سالن مسابقات را هم به همراه خواهد داشت.

داورزنی افزود: در واقع محمدرضا گلزار به خانه اول خود در زمینه کاری بازگشته است و من از این بابت خوشحالم. تجربه و فعالیت هایی که وی در زمینه والیبال داشته، قابل توجه است و قطعا بزودی شاهد تاثیر گذاری آن در تیم ارتعاشات صنعتی خواهیم بود.

خبرنگاران از داورزنی پرسیده اند: اگر از نظر شما حضور هنرمندان در عرصه ورزش تا این حد مطلوب و مثبت است، پس می توان در تیم ملی هم از حضور آنها استفاده کرد.؟

رئیس فدراسیون والیبال در این زمینه گفته است: شرایط تیم ملی متفاوت از تیم های باشگاهی است. در تیم ملی مسئله توانمندی های فنی حساسیت بسیار زیادی دارد و باید با تامل بیشتر نسبت به این موضوع اعضای کادر فنی را انتخاب کرد تا ملی پوشان را همیشه در اوج آمادگی نگه داریم.

عکس از: امیر خلوصی

محمدرضا گلزار:

عجیب نیست به والیبال آمدم

گلزار که خودش را والیبالی می داند. حالا هم خوشحال است که به جمع والیبالیست ها برگشته: «من والیبالیست بوده‌ام مدت طولانی در تیم های پارس خودرو، شیشه و گاز و... کار کرده ام. در باشگاه دیهیم تمرین می کردم. آن هم زیر نظر مربیانی مثل: فرهاد داخم، حسن نبي، فريد صائبي، حیدرخان. حتی در تیم پاس هم بازی کرده ام من حتی سابقه بازی در تیم پاس را هم دارم.»

او ورودش به سینما و موسیقی را تنها عامل کمرنگ شدن فعالیتش در والیبال می داند: «مدتی که وارد حرفه سینما و موسیقی شدم مرا از والیبال دور کرد. همین.»

به نظر او حضور دوباره اش در والیبال عجیب نیست: «با سابقه ای که در والیبال دارم. حالا عجیب نیست که دوباره وارد والیبال شده ام. اگر چه من ۳ سالی نیز کاپیتان تیم والیبال هنرمندان هم بوده ام اما حالا این تیم فعالیتش کمتر شده من هم به درخواست آقای شهیدیان مدیر عامل ارتعاشات به این تیم آمده ام.»

گلزار مهمترین دلیل حضورش در ارتعاشات را علاقه اش به والیبال می داند: «بعد از مدت ها تصمیم گرفتم با سمت مربی بدنساز به والیبال بیایم و این بار حرفه ای تر کار کنم. من والیبال را دوست دارم البته ارتعاشات هم اولین سالی است که در لیگ برتر حاضر شده و تیم جوانی است.»

او مطمئن است که تداخلی در کار سینما و ورزش اش پیش نمی آید: «با اینکه لیگ برتر وقت زیادی می گیرد اما من والیبال را دوست دارم. با برنامه ریزی که دارم هماهنگ می کنم تا تداخلی پیش نیاید.»

گلزار پس از شکست ارتعاشات:

بازیکنان ما هماهنگ نبودند

محمدرضا گلزار، مربی بدنساز تیم والیبال ارتعاشات صنعتی تهران علت شکست این تیم در دیدار مقابل بیم مازندران را ناهماهنگ بودن بازیکنان تهرانی در ارائه بازی تیمی عنوان کرد.

تیم ارتعاشات در دیدار مقابل بیم مازندارن در هفته هشتم مسابقات با نتیجه ۳ بر صفر بازی را واگذار کرد تا از این دیدار خانگی تنها به کسب یک امتیاز رضایت دهد.

محمدرضا گلزار در پایان این دیدار با اشاره به ناهماهنگی بازیکنان تیمش گفت: بازیکنان ارتعاشات در این دیدار از نظر انفرادی عملکرد خوبی داشتند اما نبود هماهنگی تیمی در بین آنها باعث واگذاری نتیجه شد.

باید برای دیدارهای آینده روی این نقطه ضعف بیشتر کار شود تا بازیکنان با استفاده از توانایی های انفرادی خود به نتیجه برسند.

گلزار در ادامه به پیشینه خود در والیبال اشاره کرد و اظهار داشت: پس از یک سال دوری از والیبال دوباره به این عرصه بازگشتم. سال گذشته تنها دورانی بود که به خاطر جدایی از تیم هنرمندان با والیبال فاصله گرفتم. در حالیکه پیش از این فعالیت‌های زیادی در این رشته ورزشی داشتم.

گلزار در ادامه گفت و گوی خود با خبرنگاران خاطرنشان کرد: سال‌های زیادی هم به عنوان یکی از اعضای ثابت و حتی کاپیتان تیم والیبال هنرمندان در میادین مختلف حضور داشتم. در مجموع پیشینه من در والیبال اگر بیشتر از سینما نباشد، کمتر از آن هم نیست. از گلزار پرسیده اند «آیا محمدرضا گلزار تجربه ای بدنسازی آنهم به عنوان مربی دارد؟»

من چند سال در باشگاه اکسیژن کار بدنسازی انجام دادم. بنابراین تجربه لازم برای انجام این کار را دارم و سعی می کنم در کادر فنی ارتعاشات صنعتی مفید فایده باشم.

قرارداد یکساله

مربی بدنساز تیم والیبال ارتعاشات صنعتی تهران هیچ تیم دیگری پیشنهاد همکاری نداشته است و قرارداد او با تیم ارتعاشات صنعتی یک ساله است و فقط تا پایان فصل جاری مسابقات لیگ برتر در کنار این تیم خواهد بود. وی در مورد فعالیت‌های هنری خود نیز گفته است: هم اکنون مشغول مطالعه یکی دو فیلمنامه هستم تا در صورت تایید نقش پیشنهادی آنها را بپذیرم.

■

عمر زیبایی مانند عمر گل بی دوام است، ولی روح محبت ابدی و پایدار است ●اونیل

هلن سپاهی، قربانی ناآگاهی مسوولان فدراسیون

در اینکه تصمیم رییس جمهور مبنی بر اهدای یک دستگاه خودرو به سرکار خانم «هلن سپاهی» که به خاطر حفظ حجاب از شرکت در مسابقات کاراته محروم شده بود، جای خوشحالی دارد اما هرچه فکر می کنم بیشتر به این نتیجه می رسم که یک پای قضیه می لنگد. در این فرصت می خواهم درباره این موضوع قلم بزنم.

سرکار خانم هلن سپاهی پرستاری است که برای شرکت در مسابقات کاراته قهرمانی جهان راهی ژاپن شده بود. این مسابقات اوایل ماه گذشته برگزار شد و مطمئناً اکثر شما از اخبار و حواشی آن آگاه هستید. اینکه خانم سپاهی پا به تاتامی گذاشت اما داور مسابقات به خاطر حجابش وی را به خارج از تاتامی هدایت کرده و به نوعی وی را از زمین مسابقه اخراج کرد. خانم سپاهی نیز با چشمانی اشکبار از مسابقات کنار رفت. شرح خلاصه داستان این بود و در طی یک ماه گذشته بسیاری از همکاران مطبوعاتی به این موضوع پرداخته و مراسمهای تجلیلی از این ورزشکار برگزار شده است.

حتی رییس جمهور محترم نیز در مراسم رونمایی خودروی «مینیاتور» با بیان اینکه جوانان بسیاری در عرصه ورزش می درخشند و باید قدر آنها را دانست، گفت: اندوهی در دل من از یک ماه پیش و پس از آنکه خانم ورزشکار ایرانی را از رقابت های جهانی کاراته به خاطر حجاب محروم کردند، به وجود آمده و در اینجا از رییس کارخانه سایپا می خواهم که اولین تولید مینیاتور را به این دختر ورزشکار هدیه نماید.»

همگان دم از مظلومیت خانم سپاهی زدند اما هیچکس به مسوولان فدراسیون اعتراض نکرد. شاید شما از این حرف من تعجب کرده و بپرسید چرا باید به مسوولان فدراسیون اعتراض کرد؟

اندکی تامل کنید تا برایتان توضیح دهم.

طبق قوانین فدراسیون جهانی کاراته، حضور بانوان با حجاب اسلامی در مسابقات جهانی ممنوع می باشد. نایب رئیس فدراسیون کاراته آسیا نیز در مصاحبه ای ضمن اعلام این مطلب گفت: «ما به معذوریت بانوان کشورهای اسلامی برای شرکت در مسابقات کاراته واقفیم اما قانون فعلی اجازه استفاده از روسری را به دختران در مسابقات نمی دهد. البته دختران کاراته کای مسلمان ایرانی در این دوره از مسابقات آسیایی با رعایت پوشش اسلامی شرکت کردند و این حضور بدان معناست که از نظر ما هیچ مشکلی ندارند. باید بپذیریم که WKF سازمان جهانی کاراته بوده و قوانین را این سازمان وضع می کند، به طوری که برگزارکنندگان در مسابقات جهانی ملزم به رعایت کامل این قوانین هستند. برای تغییر قوانین WKF باید همه کشورهای اسلامی خواستار این تغییرات شوند تا بانوان مسلمان و در عین حال پایبند به پوشش اسلامی از حضور در عرصه های رقابت جهانی محروم نمانند.»

از سوی دیگر کمیته اجرایی مسابقات جهانی ضمن تائید درخواست ایران برای شرکت با حجاب بانوان ایرانی در مسابقات آسیایی و جهانی، حضور آنان را به تصویب قوانین جدید داوری در مجمع جهانی موکول کرد.

اینکه بانوان ایرانی نمی توانند با حجاب اسلامی در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کنند مساله جدیدی نیست. به یاد دارم که سال گذشته مصاحبه ای با استاد احسانی، بنیانگذار سبک شیتوریو در ایران، انجام دادم. تیتر مصاحبه نیز این بود: «شاید کلاه مشکل خانم ها را حل کند!» وی در مصاحبه با من به این نکته اشاره کرد: «ما از مدالهای بانوان محروم هستیم و بنا به دلایل شرعی بانوان ما فعلا نمی توانند در مسابقات جهانی شرکت کنند.»

حال سخنی با مسوولان فدراسیون کاراته دارم. شما که از قبل می دانستید بانوان ایرانی نمی توانند در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کنند، به چه دلیل تصمیم گرفتید که تیم بانوان ایران را به این مسابقات اعزام کنید؟ درست است که آقای کتیرایی کمتر از یک سال است که به عنوان رییس فدراسیون کاراته منصوب شده و خم و چم راه را شاید نداند اما وی مشاوری نداشته تا به او اعلام کند که ما سالیان سال است در مسابقات جهانی حضور نداشته ایم؟ آیا تیم اعزامی سرپرستی نداشته که آن سرپرست با خواندن قوانین به اعضای کادر فنی اعلام کند که حضور بانوان با پوشش اسلامی مغایر با قوانین فدراسیون جهانی می باشد؟!

■

آقای خاص در کار ایتالیایی

اینجا کسی به من نمی گوید محتاط هستم!

نیلوفر یوسفی

در اولین روز حضور «آقای خاص» در سر تمرین اینتر میلان بیش از ۳ هزار نفر برای تشویق وی به ورزشگاه محل تمرین آمده بودند. خوزه مورینیو پس از جدایی از چلسی حدود ۱۰ ماه از میادین ورزشی دور بود. بازگشت موفقیت آمیز این اسطوره مربیگری پرتغال به فوتبال بهانه ای شد برای تهیه این مصاحبه متفاوت...

در طول چند ماه گذشته موهایتان خاکستری تر شده است...

◇ نمی دانم چرا وقتی موهایم را کوتاه می کنم، خاکستری تر به نظر می رسد؟! فکر نمی کنم زیاد تغییر کرده باشم. فشار زیاد کاری که در زمان حضور در انگلیس روی من بوده در ایتالیا کمتر شده و از کارم لذت می برم. زمانی که در ایتالیا پای در استادیوم می گذارم، زیبایی جو استادیوم آنقدر زیاد است که اهمیت بازی برای من کم رنگ می شود. در کشورهای لاتین بیشتر احساس...

احساس ترس می کنید؟

◇ نه، بیشتر جنبه منفی فوتبال و جامعه را احساس می کنم. مردم گاهی اوقات که به استادیوم می روند، جنبه های منفی اجتماعی را هم با خودشان می برند. اما در انگلیس اینگونه نبود.

مگر تماشاگران در انگلیس چگونه بودند؟

◇ آنها زمان حضور در استادیوم تنها به بازی فکر می کنند نه چیز دیگری. اوایل فکر می کردم که اگر ساعت ۱۲ ظهر بازی داشته باشیم، ورزشگاه کاملاً خالی خواهد بود. یکبار برای بازی به آستون ویلا رفتیم. ساعت ۱۰:۳۰ صبح به ورزشگاه رسیدیم. فکر می کردم آن هنگام نصف مردم خواب هستند و نصف دیگر نیز سر کار رفته اند. ورزشگاه خالی از تماشاگر بود. به رختکن رفته و ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه برگشتیم به استادیوم. از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورم! استادیوم پر از تماشاگر بود. آخر هم سر در نیاوردم که این همه آدم از کجا پیدا شدند؟! جو بسیار جالبی بود و از فشارهای روحی من کاست.

از تغییر به وجود آمده در زندگی خود راضی هستید؟

◇ بله، امروزه من قسمتی از فوتبال ایتالیا هستم، درست مانند زمانی که قسمتی از فوتبال انگلیس بودم. زمانی که به چلسی رفتم حدود نیم قرن از آخرین موفقیت این تیم می گذشت اما توانستم این تیم را به یک تیم مطرح در سطح اروپا تبدیل کرده و موفقیت های فراوانی با آن به دست آورم. امروزه نیز با اینتر می خواهم به قهرمانی در اروپا دست یابم.

■

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دست به آسمان بلند کرده‌اید و نمی خواهید تنهایی خود را با کسی تقسیم کنید و در عین حال نمی دانید که این بحرانها را کدام نسیم آرام بی اطلاع شما از ناکجاآباد آورد و این چنین در تار و پودتان ریشه دواند.

اما دوست نازنینم!

اینها روزهای زیبا و باشکوه شماست که در تاریکی شب هراس انگیز جلوه می کند تا ارزش واقعی خود و زندگی تان را گوشزد کند و البته امیدوارم در این گیر و دار از اصالت خانوادگی خود نیز غافل نشوید که انجام هر کاری با اندیشه و انگشتان هنرمند قابل اجراست.

ضمناً در این روزها حضور بیشتر در کنار خانواده بسیار خاطره‌انگیز و مشکل گشا خواهد بود.

اردیبهشت

هم‌اکنون زمان آن فرارسیده که به خود و عزیزان بیاموزید که فنون و مهارتهای اساسی زندگی را چگونه باید به کار بست و از راههای به ظاهر سخت ولی مطمئن به هدف رسید و اینگونه است که به نتیجه خواهید رسید.

انسان موفق کسی است که قبل از رسیدن امواج سهمگین خود را از ساحل دور کند و ثابت کند که گاه به دریا زدن عین عقلانیت است. البته غیر از این هم از شما انتظار نمی رود.

پیرامون افکار شما در زمینه حرفهای دیگران هم باید بگوییم همانگونه که متفاوت می اندیشید لازم است متفاوت هم عمل کنید که معیار واقعی یک تصمیم درست آن است که دست به عمل بزنید!

خرداد

یقین داشته باشید دستهایی که کمک می کنند باارزش تر از لبهایی هستند که دعا می کنند، پس آستین های خود را بالا بزنید و بیشتر از همیشه خود را برای امر خیر آماده سازید و در انجام امور بعد از به کار بستن تمام تلاشتان به خدا توکل کنید که «او» بهترین ها را به آنهایی می بخشد که حق انتخاب را از خود سلب می کنند. در این روزها دقت کنید که در امور مربوط به دل خود دچار خطا و اشتباه نشوید و اگر هم حق انتخابی دارید هوشیارانه عمل کنید نه از روی احساس، البته اگر قصد این دارید که از فرداها وام بگیرید و قرض دیروزها را پرداخت کنید.

در ضمن به هیچ وجه اجازه ورود افکار پریشان را به امور اساسی زندگی ندهید.

تیر

کاش خود به این باور برسید که در لفافه صحبت کردن هنر نیست و از آن برداشتهای مختلف و گاه نادرست خواهد شد. در ضمن از آنجاکه سعی می کنید مسوولیت حرفها و اعمالتان را بر عهده داشته باشید امیدوارم برای حل شدن بهتر مسائل به حاشیه نروید. نکته بعدی اینکه از خشم های بی پایه و اساس خود را دور نگه دارید و صادقانه تقاضای خود را مطرح کنید ولی در عین حال اجازه ورود به حیطه خصوصی خود را هم ندهید. در مورد رفت و آمد و نشست و برخاستهای شما هم باید بگوییم آنها که ادعای قدرت و برتری دارند به حداقل ها هم نمی رسند چرا که در روحیه‌شان انرژی منفی موج می زند! البته انتظار دارم این را نیز آویزه گوشتان کنید که شما هم یک انسان هستید و چون دیگران به استراحت احتیاج دارند.

مرداد

در این روزها دقت کنید که از سر سادگی بیش از حد گول کسی را نخورید و برای پذیرفتن هر پیشنهادی تحقیقات لازم را انجام دهید. عزیزی به شما دست یاری دوباره خواهد داد که حیف است او را با حرفهای بی اساس رنجیده خاطر سازید و قبول کنید که دل کسی را شکستن هنر نیست. دوست خوبم! خدا را شکر اوضاع اقتصادی می رود تا روبه‌راه شود پس چرا زیاده‌خواهی را کنار نمی گذارید که به قدر نیاز برداشتن از هر چیز آرامش را همیشگی خواهد کرد و در این صورت است که آینده به شما تعلق خواهد گرفت، پس حوصله به خرج دهید. در ضمن از شما انتظار می رود که بزرگترین مانع زندگی خود یعنی همان من بودن را کنار بگذارید و به «ما» تکیه بزنید تا بتوانید در زندگی جاری شوید و زلال بمانید.

شهریور

عاشقانه زندگی کردن یک هدف قشنگ است ولی رسیدن به این نقطه انگیزه‌های بسیار می خواهد و اولین قدم در این راه این است که به بهانه خستگی و یا مشغولیت‌های دیگر از وظایف اصلی خود غافل نشوید. در ضمن قبول کنید که راهی جز این ندارید که اتحاد خود را با اعضاء خانواده حفظ و با حمایت از هم پیش بروید که در این صورت هر سنگ بزرگی چون یک ریگ است و امکان مسدود کردن مسیر زندگی را ندارد. دوست خوبم گاهی اوقات لازم است که قضاوتها را نادیده بگیرید و واقعیت‌ها را برای رسیدن به ایده‌آلها مدنظر قرار دهید که در این راه شما آغاز خوبی داشته‌اید، پس چرا تعلل می کنید و به دیگران اجازه دخالت می دهید.

مهر

با مسائلی دست به گریبان هستید که ثمره‌ای جز عصبانیت و پرخاشگری بیهوده در پی ندارند و من توصیه می کنم به جای انتقاد، راه درست مقابله را به خود بقبولانید چرا که در کلیات ماجرا با هم هم‌عقیده هستید و اختلاف تنها در نحوه عملکرد است. در ضمن هر دردی درمان خاص خودش را می پسندد اما آرامش تنها دارویی است که درمان صددرصد است و همانطور که جسم نیاز به تغذیه مناسب دارد روح هم غفلت‌پذیر نیست و مهمترین وظیفه شما توجه به آن است و این را نیز بدانید لطف خداوند همیشه شامل حال ما است اما گاهی آن را درک می کنیم و گاه آنچنان غافل می شویم که به خود آمدن‌مان سالها وقت می برد.

آبان

از این موضوع به شدت گلایه‌مند هستید که اتفاقات پیش بینی نشده برنامه‌های شما را برهم می زنند و کنترل اوضاع را ناممکن می کند، ولی از خود بپرسید واقعاً اقدامی برای بهبود این وضعیت انجام داده‌اید و اگر پاسخ تان مثبت است، تنها کافیست آنها را برشمرید و البته قبول کنید که گاهی اوقات لازم است با شرایط سازگار شد تا اینکه آن را تغییر داد چرا که هر انسان موفقی در بدو تولد خود شرایط مساعد برایش فراهم نبوده و بحران در هر حالتی پیش می آید و مهم نحوه برخورد و عملکرد هوش و ذهن شماست. نکته بعدی در مورد نیاز جسمی شماست که لازم است قبل از رسیدن به وضعیت بحرانی مورد توجه قرار گیرد چون کمبودها همیشه هستند و الزامات هم همیشه به همراه آنها وجود دارند.

آذر

نمی دانم بر چه‌اساسی گاهی اوقات بهانه گیر می شوید و خودتان هم به این موضوع واقف‌اید ولی برای اقدام کردن تعلل می کنید و عجیب است که دانسته غافل می شوید که این امر باعث فاصله گرفتن دوستان از شما می شود و دیگر نمی توانند مثل قبل روی شما حساب باز کنند! در ضمن در این روزها به پاسخ سوال ذهنی بزرگی که داشته‌اید، خواهید رسید و امیدوارم که فلسفه آن بتواند شما را راضی کند. به فکر تهیه چیزی هستید و به این اطمینان نرسیده‌اید که ضرورت دارد یا خیر ولی برایتان مهم است که دیگران خواسته‌های شما را مورد توجه قرار دهند در حالی که خودتان از آن دوری می جویید. نکته پایانی این که طی روزهای پیش‌رو برای شما سهمیه عالی در نظر گرفته شده که چنین فرصتی همیشه دست نمی دهد!

دی

از خود گذشتگی می کنید و لطف بی نهایتی نسبت به عزیزان دارید و آن هم بدون چشمداشت است ولی بدانید که لطف مکرر همیشه هم یک کار مثبت نیست و گاه دادن پاداش فرد بخشنده را خوشحال تر می کند که امیدوارم این حرف را جدی بگیرید. نکته بعدی این که برای حل و فصل و یا ساده کردن موضوع باید ابتدا شیوه برخورد را پیچیده نکرد و لازمه‌اش اینکه هیچ مساله‌ای را با موضوع دیگر ادغام نکنید. در ضمن مطمئن باشید که هر کسی به تصور خودش یک انسان کامل است و این هنر دوست است که نقصان طرف مقابل را ببیند و به شیرین ترین حالت ممکن آن را گوشزد کند.

بهمن

خودتان هم خوب می دانید که هم شجاع‌اید و هم جسور، ولی اگر با دقت نگاه کنید معمولاً بهترین پاداشها نصیب کسانی می شود که صبر و تامل معقولانه را زینت اعمال و افکار خود می کنند، پس قدر آنچه را که دارید بدانید و به جای انتخاب کار آسان تر شیوه درست‌تر را انتخاب کنید و توانایی های خودتان را دچار تردید نسازید تا بتوانید بر تمامی مسائل زندگی قاطعانه حکمفرما شوید که تمامی خصوصیات لازم برای مدیریت و حاکمیت را دارا هستید. البته امیدوارم در این گیر و دار از نیازهای خانواده غافل نشوید که تقاضای آنها بیش از حد داشته‌های شما نیست و اگر دوست دارید که سنگ تمام بگذارید این خواسته شماست نه تقاضای آنها که البته در انتها شما راضی تر هستید.

اسفند

یکبار برای همیشه به خود بگویید که دیگر بازیگوشی بس است و زمان آن رسیده که به خود به دیده یک انسان کامل بنگرید و با این وجود مثل گذشته لبخند بزنید اما مسائل را به دیده استهزاء و ترحم ننگرید و هیچ کس را دست کم نگیرید و اینگونه است که می شود گفت شما می توانید به استقبال روزهای جدید بروید و برای این کار کم نگذارید و صادقانه بپذیرید که این کاری دشوار برای شما نیست و البته چاره‌ای هم جز این ندارید. در مورد کارتان هم باید بگوییم که بهتر است از واژه توجه به جای دخالت استفاده کنید و دریابید که این روزها داشتن اطلاعات حرف اول را می زند. نکته پایانی اینکه حلقه گمشده‌ای در زندگی شما از ابتدا هم نبود و این تنها یک تصور نادرست بود که شما داشتید.

همه بندگان خدا را دوست می دارم، دوست داشتن دنیا فقط همین یک لذت را دارد

● هریت بیچر استو

از ناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

اگر می‌خواهید ۱۴ سال بیشتر زنده بمانید

تحقیقات نشان می دهد انجام ورزش به طور مستمر، خوردن میوه و سبزیجات به میزان کافی و استفاده نکردن از دخانیات می تواند ۱٤ سال به عمر افراد اضافه کند. در این مطالعات که بیش از یک دهه انجام شده زندگی ۲۰ هزار نفر در سنین ٤٥ تا ۷۹ سالگی مورد بررسی قرار گرفته است. این تحقیقات حاکی از آن است که عوامل مختلفی در افزایش طول عمر انسان می تواند موثر باشد. محققان می گویند افراد با سالم زندگی کردن می توانند عمر خود را افزایش دهند و از خطر حملات قلبی بکاهند. با پرهیز از دخانیات، انجام ورزش روزانه و داشتن رژیم‌های غذایی گیاهی می توانند ۱٤ سال بیشتر زنده بمانند...

ماست بوی بد دهان را از بین می‌برد

محققان معتقدند که با خوردن ماست بوی بد دهان از بین خواهد رفت. پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند افرادی که ماست نمی خورند، دهانشان بیشتر از افرادی که ماست مصرف می کنند بو می دهد. طبق اظهارات دانشمندان بوی بد دهان به دلیل وجود ترکیبات سولفور، مانند هیدروژن در پشت زبان به وجود می آید که با مصرف ماست این ترکیبات کم می شود و بوی بد دهان و پلاکت های دندانی و التهابات لثه از بین می رود.

چای با لیموترش یادتان نرود

محققان اعلام کردند استفاده از لیمو به علت وجود ویتامین ـ C موجود در آن خواص آنتی اکسیدان را افزایش می دهد. همچنین محققان استفاده از لیمو در چای را توصیه می کنند. به گفته محققان استفاده از لیمو در چای سبب افزایش خاصیت آنتی اکسیدان و ضدسرطان می شود. مطالعات جدید نشان داده خواص مفید چای با اضافه کردن لیمو به آن افزایش می یابد.

مرزه؛ درمان دردهای عصبی

باورش مشکل است، اما سبزی مرزه در درمان دردهای عصبی و نرمی استخوان موثر است. اگر روزانه صد گرم مرزه در پانصد گرم آب جوشانده و تا پنج روز مصرف شود، علاوه‌بر این که باعث تقویت معده می شود، در رفع زخم معده نیز موثر است. پس بهتر است به جای استفاده از داروهای شیمیایی، از مرزه استفاده کنید.

بدبینی سبب زوال عقل می‌شود

بدبینی و افسردگی را از خود دور کنید. دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که بدبینی و افسردگی ابتلا به انواع جنون را افزایش می دهد. تحقیقات نشان می دهند کسانی که اصلاً زمینه دیوانگی و جنون ندارند، ولی بدبین هستند، در دهه‌های بعدی زندگی ۳۰ درصد بیشتر از دیگران در معرض ابتلا به جنون قرار می گیرند و اگر بدبینی این افراد با افسردگی همراه باشد این درصد بیشتر می گردد. جنون نوعی ناهنجاری عصبی است که بر قدرت تفکر، منطق، حافظه، تحرک فرد تأثیر می گذارد و یکی از انواع معروف آن بیماری آلزایمر است.

نوشیدنی‌های شیرین و سلامت روان

نتیجه تحقیقات پژوهشگران نشان می دهد مصرف بیش از حد نوشیدنی های شیرین نه تنها باعث بروز چاقی و دیابت در کودکان و نوجوانان می شود. بلکه احتمال بروز اختلالات رفتاری مانند بیش فعالی و پرخاشگری را نیز در آنان افزایش می دهد. این تحقیقات نشان داد افراط در مصرف نوشیدنی های شیرین به سلامت روان نوجوانان لطمه می زند.

افسردگی عامل افزایش وزن

پژوهشگران می گویند که: بروز افسردگی در زنان پس از زایمان، باعث افزایش وزن آنها می شود. بروز افسردگی در زنان باردار به اندازه بروز این مشکل در دوران پس از زایمان خطرناک است!

پزشکان معتقدند زنانی که پس از زایمان دچار احساس خستگی، اختلالات خواب، تغییرات احساسی و افزایش وزن گشته‌اند به افسردگی مبتلا شده‌اند؛ چون این عوامل از جمله علایم و نشانه‌های افسردگی است که در دوران بارداری هم مشاهده می شود. به گفته‌ی محققان عواملی نظیر سابقه افسردگی در میان اعضای خانواده، آزار دیدن، اضطراب ناشی از به دنیا آوردن نوزاد نارس، وجود مشکل در زایمان‌های قبلی و همچنین وجود برخی مشکلات مالی، از عوامل مهم ایجاد افسردگی در زنان باردار است.

پیاده‌روی، میل به سیگار را کم می‌کند

تحقیقات پژوهشگران حاکی از آن است که فرد، حین پیاده‌روی میل کمتری به کشیدن سیگار دارد. تحقیقات انجام شده بر روی افراد سیگاری حاکی از آن است که: این افراد در طی پیاده‌روی و حتی بعد از آن میل کمتری به کشیدن سیگار دارند. این تحقیقات که در دانشگاه آستر انگلستان توسط دانشمندان متخصص انجام شده است، نشان می دهد که پیاده‌روی زیاد در طول روز می تواند به افراد در ترک کردن سیگار کمک کند.

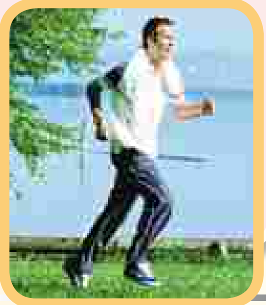

زن‌ها در زندگی فداکارترند

دانشمندان می گویند، زن‌ها فداکارتر از مردها هستند. البته این دوست داشتن‌ها و فداکاری‌ها به طور ذاتی و غریزی بوده و همچنین این فداکاری‌ها چیزی نیست که زن‌ها آموزش دیده باشند و به طور ظاهری آن را نشان دهند. این قدر که سلامتی اعضای خانواده برای زنان مهم است، سلامتی خودشان اصلاً مورد توجه خودشان نمی باشد. روانشناسان برای مادران بسیار نگران هستند، زیرا معتقدند به خاطر اضطراب های همیشگی که مادران و زنان دارند، بیش از هر فرد دیگر در معرض ابتلا به بیماری های قلبی عروقی می باشند. گفتنی است هرچه مادران پیرتر می شوند، بر میزان محبت‌های آنها هم افزوده می شود.

به گردنتان عطر نزنید

پزشکان درباره‌ی عطر زدن به گردن هشدار دادند. پزشکان انگلیسی در تحقیقات خود دریافتند که روغن‌های به کار رفته در ساخت عطرها ممکن است سبب بروز لکه‌هایی در گردن شود زیرا پوست گردن نازک‌تر و حساس‌تر از بقیه قسمت‌های بدن است و در برابر این گونه روغن‌ها واکنش نشان می دهد. این محققان می گویند بهتر است به قسمت‌هایی از بدن عطر زد که در معرض نور خورشید قرار نمی گیرند و پوست ضخیم‌تری دارند.

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◇ گل زیبای زندگی اکرم جان و آقا محسن عزیز، می خواستیم زیباترین کلام مهر و محبت را برایتان نگارش کنیم ولی پنداشتیم ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست اولین سالگرد ازدواجتان مبارک **تهمینه و پیمان- تهران**

◇ بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من تیش قلب توست، و قشنگترین روزم روز شکفتنت، علی جان سالروز تولدت مبارک دوستت دارم

نامزدت ستایش قاسمی - کرج

◇ استاد گرامی آقای روحانی و خانم خواجه نوری عزیز، شما را چون آسمان می‌دانم و خود را ستاره‌ای کم‌سو در برابر ژرفنای علمتان، امیدوارم موفق باشید

شاگرد کوچکتان - فاطمه کاظمی

◇ داماد عزیز و دختر گرامی‌ام، قدم نورسیده، فرزند دلبند، پسر گلتان را تبریک می گوییم

پدر مسعود ذوالفقاری - مادر ابراهیمی

◇ صادق و لاله، چقدر زیباست شکوه زندگی فرزند را دیدن، با آرزوی دستیابی همه به آرزوهایشان، سالگرد عقدتان را تبریک می گویم

علی حسین پاکپور - رودسر

◇ خدایا از اینکه با تیشه فرهاد، نقشی شیرین در بیستون خانواده‌ام زدی سپاسگزارم، فرهاد جان تولدت مبارک **علی محمد برازیون نژاد**

◇ مادرخانم عزیزم سالروز تولدت را تبریک می گویم **محمدجواد کاظمی - تهران**

◇ خانم زهرا قره‌داغی، سالروز تولدت را به شما و خانواده محترمتان صمیمانه تبریک می گویم و دوستتان دارم **همسر شما محمد سلیمی**

◇ مرصاد پسر عزیزم، سالروز تولدت را تبریک می گویم

علی رجبی، زهرا نفری

◇ علی جان تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گوییم و با تمام وجود دوستت داریم، خوشبخت، شاد و سلامت باشی

همسرت زهرا و پسرت مرصاد

◇ همسر عزیزتر از جانم با تمام وجود دوستت دارم و از کنار تو بودن به خود می‌بالم، بیستمین سالگرد ازدواجمان مبارک **ماریا معلمی از جویبار**

◇ پدر و مادر از گل بهترمان، ۲۵ شاخه گل رز به یمن ۲۵ دی بیستمین سالگرد با هم بودنتان تقدیم وجود نازنینتان می‌کنیم **شیما، حاتمه و هانیه - جویبار**

◇ زهراجان سالروز تولدت را تبریک می گویم و امیدوارم هزارمین شمع تولدت را فوت کنی، سالم و خندان باشی **ملیکا میرحیدری - تهران**

◇ امیرمهدی جان، قدمت مبارک و مقدمت گلباران، به خواهرزاده عزیزم حجت و معصد جان تبریک عرض می‌نمایم **از طرف خانواده دایی حسین**

◇ از سرکار خانم صادقی بابت زحمات بیکران شما در مدرسه پیش دبستانی شهدای خرمشهر تشکر و قدردانی به عمل می‌آید **امیرحسین لیداقی**

◇ دنیا به داشتن نعمت‌هایش نمی‌نازه ولی ما به داشتن خاله‌ای مثل شما به خود و همه دنیا می‌نازیم، خاله معصومه عزیزمان تولدت مبارک

خواهرت مرضیه مقدم و خواهرزاده‌ات آرزو و کریم رحیمی مقدم، سونا رحیمی مقدم، رضا مقدم و شیرین فرجی مقدم

◇ مادرعزیزم تولدت را با یک دنیا بوسه و گل به تو نازنینم تبریک می گویم و امیدوارم سایه‌ی نگاه معصوم تو سالهای سال بر من بماند دوستت دارم

پسرت جواد و دخترانت سمانه و سمیه رحیمی

◇ از وزیر محترم بهداشت جناب آقای دکتر لنگرانی تشکر و قدردانی می‌کنم و برایشان آرزوی موفقیت دارم. **فروغ الزمان ضرغامی - مشهد**

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۹

من برای آنکه با آن دختر ازدواج کنم به آنها پول دادم تا چنین عکس هایی تهیه کنند! در حالی که من در اداره آگاهی فقط گفتم این دو نفر را می شناسم! همین، تمام! به هر حال من خیلی اشتباه کردم، تناقض گویی هایم در آگاهی و بی تجربگی و نادانی خودم و بدتر از همه پولی که به آنها پرداخت کردم، همه و همه باعث شد که بی جهت پایم به این مساله کشیده شود. حالا هم آبروی خودم رفته و هم خانواده‌ام. حیثیت شغلی‌ام به خاطر یک اشتباه کودکانه نابود شد. بدتر از همه اینکه من آن عکس ها را از گوشی‌ام پاک نکردم. وقتی هم دستگیر شدم هنوز عکس ها در گالری تلفن همراهم بود! و اگر دخترک نمی گفت من عکس ها را تهیه نکردم، این جرم هم پای من بود! حالا هم معاونت در این کار را برایم نوشته‌اند! حتی می خواست زندگی‌اش را بفروشد تا رضایت بگیرد اما من مخالفت کردم. چون من اشتباه کردم و او نباید تاوانش را پس بدهد!

من در این مساله خیلی اشتباه کردم، اگر با خانواده‌ام و یا حتی با پلیس موضوع را در میان می گذاشتم، کار به اینجا کشیده نمی شد. من تصور کردم اگر پول را بدهم کار تمام است در حالی که با این کار خودم شریک جرم شدم! بعد هم که دستگیر شدم نباید آن همه ضد و نقیض می گفتم اگر حقیقت را می گفتم کار به اینجا کشیده نمی شد. دروغگویی ها کار را به مراتب بدتر کرد!

من بابت این موضوع واقعاً ناراحت و شرمنده‌ام. اگر این اتفاق برای خواهر خودم می‌افتاد من خودکشی می کردم. الان هم وضع بهتر نیست! این مساله برای پدرم خیلی گران تمام شد. خودم که دیگر نمی توانم سر بلند کنم و مطمئن هستم بعد از آزادی باید از ورامین بروم. همین الان هم خانواده دخترک، خانواده ما را تهدید می کنند. آنها تصور می کنند من گفتم این عکس ها را بگیرند. خب برای تک تک آدمها که نمی توان این مساله را شرح داد. خدا را شکر عکس ها پخش نشده و فقط در گوشی من بود منهم قصدم این بود که عکس ها را به دخترک نشان بدهم و بعد آنها را پاک کنم! اصلاً قصد پخش آنها را نداشتم. الان هم به خانواده‌ام گفته‌ام برای آنکه مشکلی برای آن دختر پیش نیاید، اگر نامزدش نمی خواهد با او ازدواج کند، من حاضرم بدون هیچ قید و شرطی با او ازدواج کنم. نمی خواهم به خاطر اشتباه من او یک عمر تاوان بدهد. خانواده من با این امر موافقند اما هنوز کسی جرأت نکرده این موضوع را با خانواده دخترک در میان بگذارد. همه واهمه دارند که با طرح این موضوع، قضیه باز شکل دیگری پیدا کند و بگویند از اول چنین قصدی داشتم، اما به هر حال مشکلی است که با نادانی من و دو رفیق نارفیقم به وجود آمده. آنها هم الان اینجا هستند. می دانم آنها هم اسیر شیطان شدند و گرنه یک جوان بیست ساله و یک جوان بیست و سه ساله چرا باید دست به چنین جنایتی بزنند! اگر آنها روحشان را به شیطان نفروخته بودند الان هیچ کدام ما اینجا نبودیم!

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما افریقا- طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

دوست من، کسی است که بتوانم او را با اندیشه‌های برگزیده خویشتن شریک سازم

● هنری تورو

نقاشیهای شما

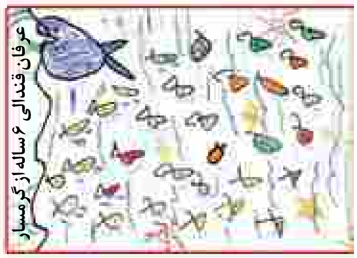
عرفان قندالی ۶ ساله از گرمسار

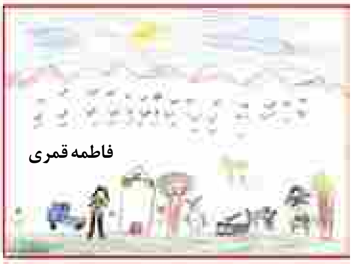
فاطمه قمری

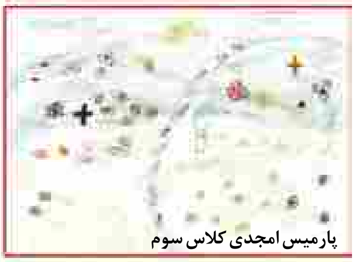
پارمیس امجدی کلاس سوم

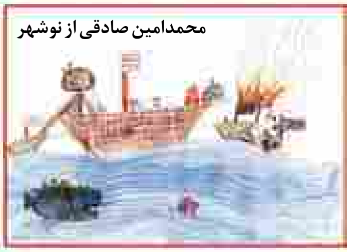
محمدامین صادقی از نوشهر

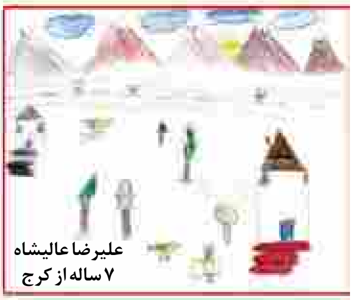
علیرضا عالیشاه
۷ ساله از کرج

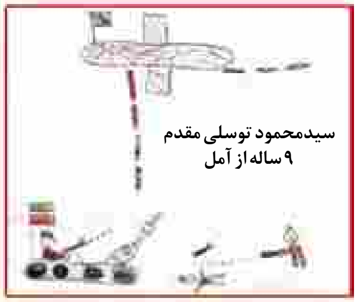
سیدمحمود توسلی مقدم
۹ ساله از آمل

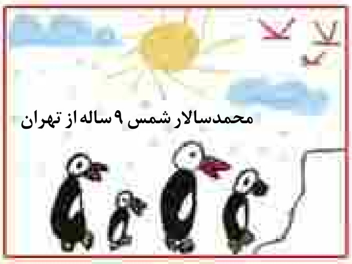
محمدسالار شمس ۹ ساله از تهران

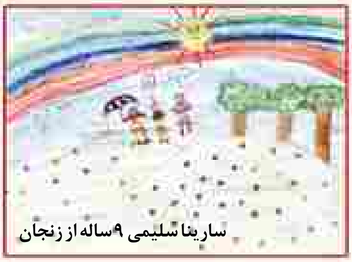
سارینا سلیمی ۹ ساله از زنجان

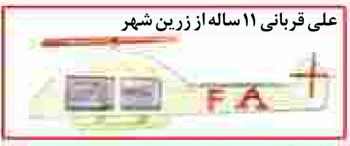
علی قربانی ۱۱ ساله از زرین شهر

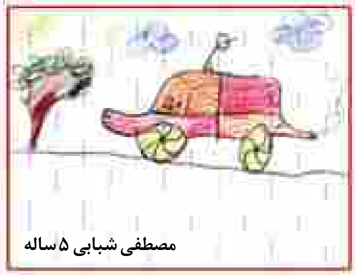
مصطفی شبابی ۵ ساله

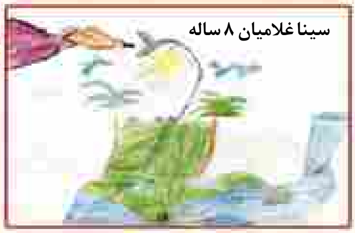
سینا غلامیان ۸ ساله

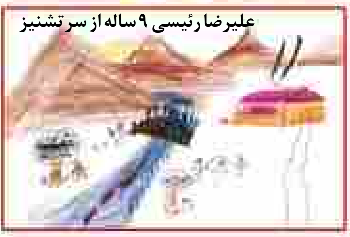
علیرضا رئیسی ۹ ساله از سر تشنیز

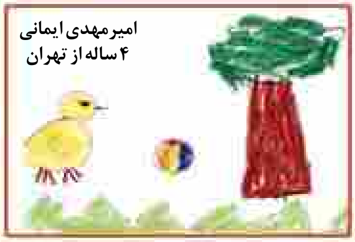
امیرمهدی ایمانی
۴ ساله از تهران

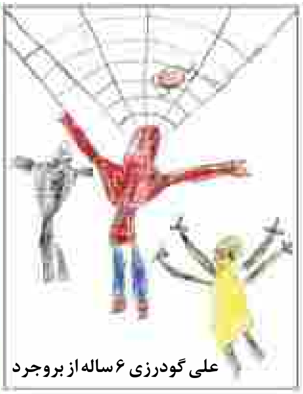
علی گودرزی ۶ ساله از بروجرد

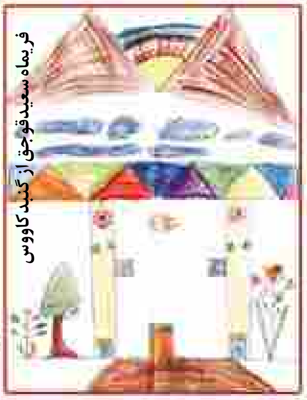
فریماه سعیدقوجق از گنبد کاووس

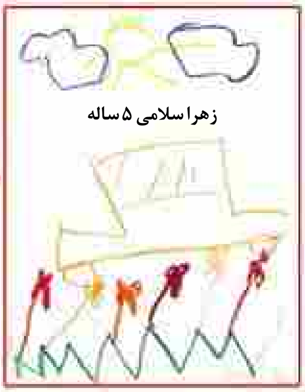
زهرا سلامی ۵ ساله

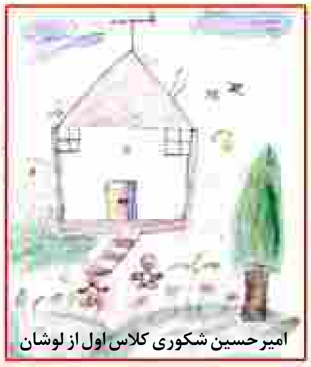
امیرحسین شکوری کلاس اول از لوشان

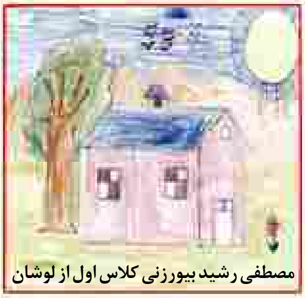
مصطفی رشید بیورزنی کلاس اول از لوشان

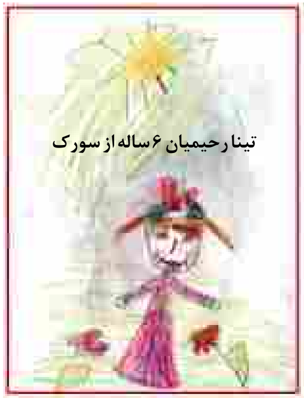
تینا رحیمیان ۶ ساله از سورک

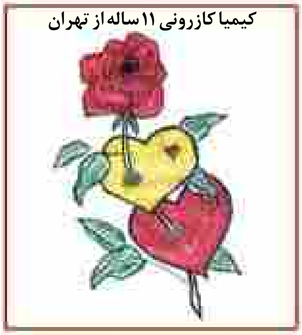
کیمیا کازرونی ۱۱ ساله از تهران

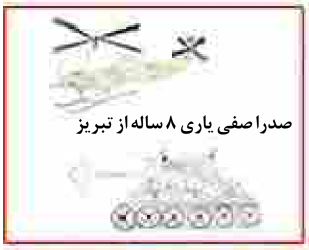
صدرا صفی یاری ۸ ساله از تبریز

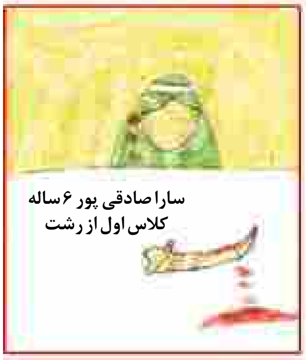
سارا صادقی پور ۶ ساله
کلاس اول از رشت

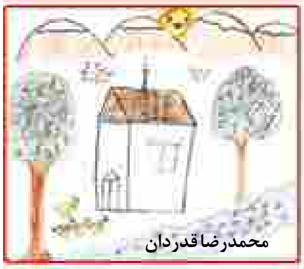
محمدرضا قدردان

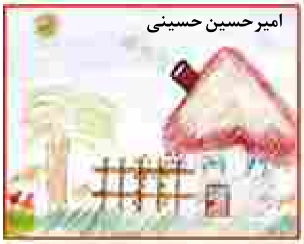
امیرحسین حسینی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

عبادت

جنوب بیت‌المقدس – فلسطین، چهارشنبه ۲۴ دسامبر: عده‌ای از مسیحیان نیجریه برای زیارت به کلیسای مسیح آمده و مشغول عبادت عجیب و خاص خود هستند. افراد زیادی بر این باورند که این مکان، محل تولد حضرت مسیح بوده است.

تیراندازی

باواریا – آلمان، چهارشنبه ۲۴ دسامبر: اهالی دهکده «سونا» واقع در کوههای جنوبی آلمان، برای فرارسیدن تعطیلات سال نو مراسم خاصی دارند. آنها لباس محلی خود را پوشیده و در یک ردیف قرار می گیرند. سپس تفنگ‌های خود را بالا گرفته و به نوبت آنها را شلیک می کنند. آنها این مراسم را خوشامدگویی به تعطیلات سال نو می دانند.

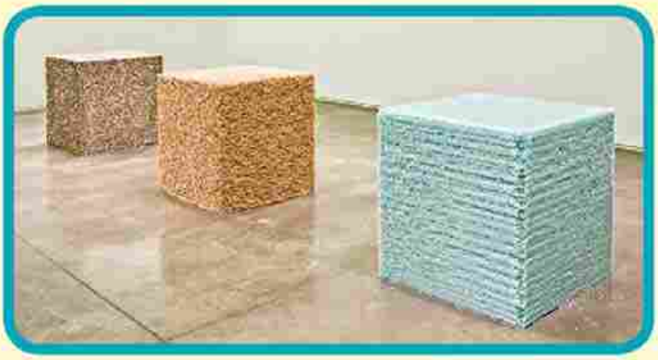

مکعب

بوستون، پنج‌شنبه ۲۵ دسامبر: «تارا دونوان» سازنده این مکعب‌های خاص است. او این مکعب‌ها را به ترتیب از خرده شیشه، خلال دندان و سوزن ساخته است و به طور عجیبی هیچ کدام فرو نمی ریزند. از آنجا که تکان دادن یک تکه از هر مکعب، مساوی با نابودی آن است، وی مجبور است برای نمایش آنها در سایر نقاط، آنها را از نو بسازد. ارتفاع هر یک از این مکعب‌ها حدود ۹۰ سانتی متر است.

آن سوی دیوار:

فلسطین، شنبه ۶ دسامبر: تعدادی جوان فلسطینی فرصت را غنیمت شمرده و در زمان درگیری بین نیروهای اسراییل و فلسطینی‌ها سعی دارند با این نردبان از حصار اسراییلی‌ها که به دور شهر کشیده شده است عبور کنند.

شهر یخی

هیلونگجیانگ – چین، سه‌شنبه ۲۳ دسامبر: برای بیست و پنجمین سال متوالی، یک شهر یخی در شهر هیلونگجیانگ ساخته شد. البته ساخت این شهر به مناسبت برگزاری سالانه فستیوال «برف و یخ» در یکی از پارک‌های ملی این شهر است. بهترین و جالب ترین قسمت این شهر، سرسره‌های بسیار بلند و طویل آن است که در تصویر آنها را مشاهده می کنید.

نمایش

هینه – لبنان؛ پنجشنبه ۱۱ دسامبر: تعدادی از سربازان چینی که مامور برقراری صلح در منطقه هستند، در طی مراسم اهدای مدال، مشغول اجرای حرکات و تکنیک‌های مختلف نظامی هستند تا آمادگی خود را نشان دهند.

قرص چای سبز

CamGREEN

GIAH ESSENCE PHYTOPHARM CO.

داروسازی گیاه اسانس
G.E.P.Co

Green Tea

- ✓ محافظت دربرابر سرطان
- ✓ محافظت در برابر بیماری های قلبی
- ✓ محافظت در برابر پوسیدگی دندان
- ✓ اثرات ضد التهابی در درمان کولیت
- ✓ کاهش تری گلیسرید
- ✓ کاهش قند خون
- ✓ کاهش وزن

CAMGREEN
قرص چای سبز
Green Tea
450 mg
100 TABLETS
Antioxidant

Antioxidant

دفتر مرکزی: گرگان، خیابان پنجم آذر، طبقه فوقانی داروخانه دکتر سلیمانی
تلفن: ۲۲۳۴۳۰۰ و ۲۲۲۵۹۹۱ (۰۱۷۱) فکس: ۲۲۳۷۴۲۹ (۰۱۷۱)
دفتر تهران: ۸۸۴۲۰۴۷۲ – ۰۲۱